PDF.tarikhema.org

آفرینش خدایان

راز داستانهای اوستایی

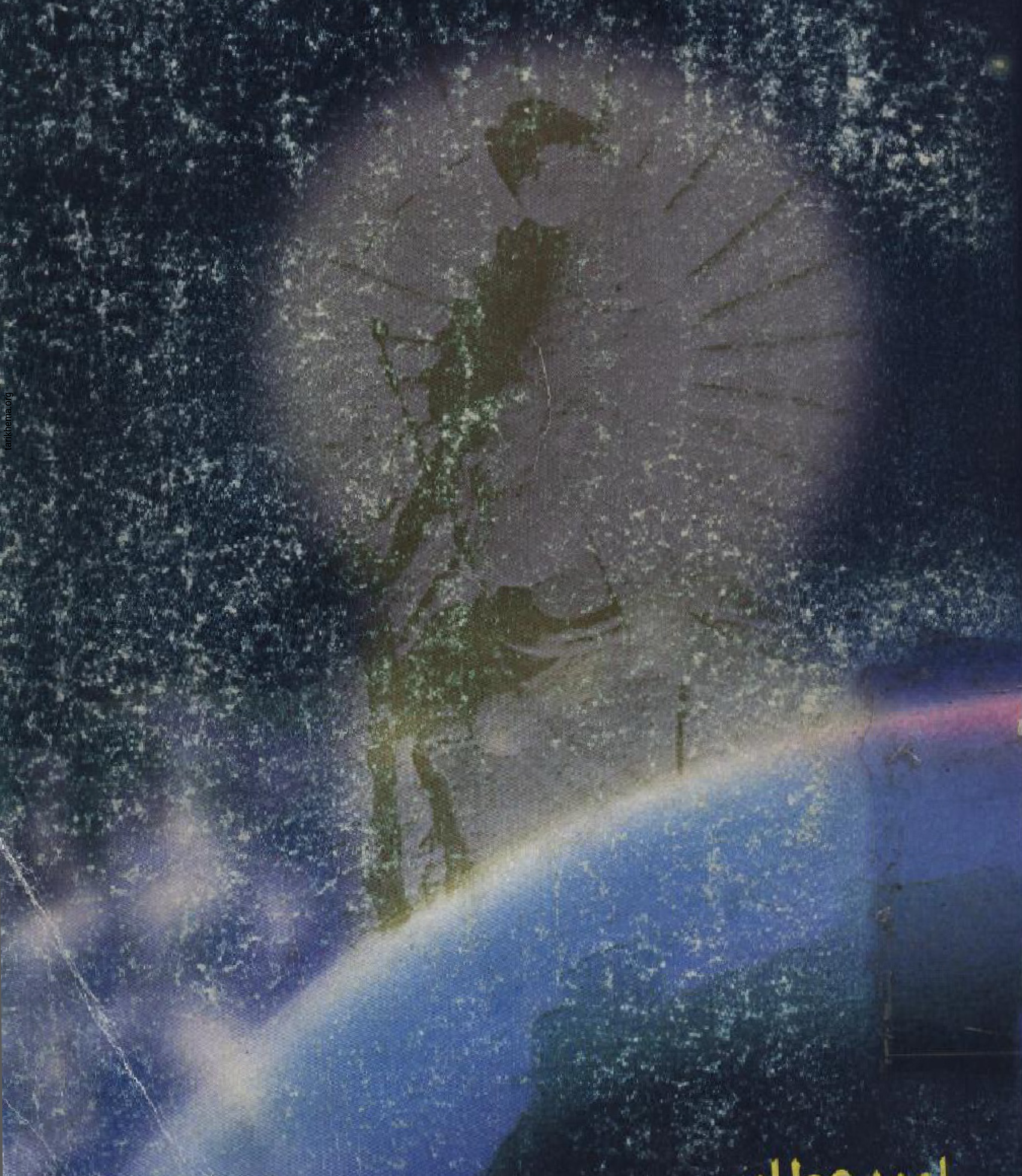

امید عطایی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

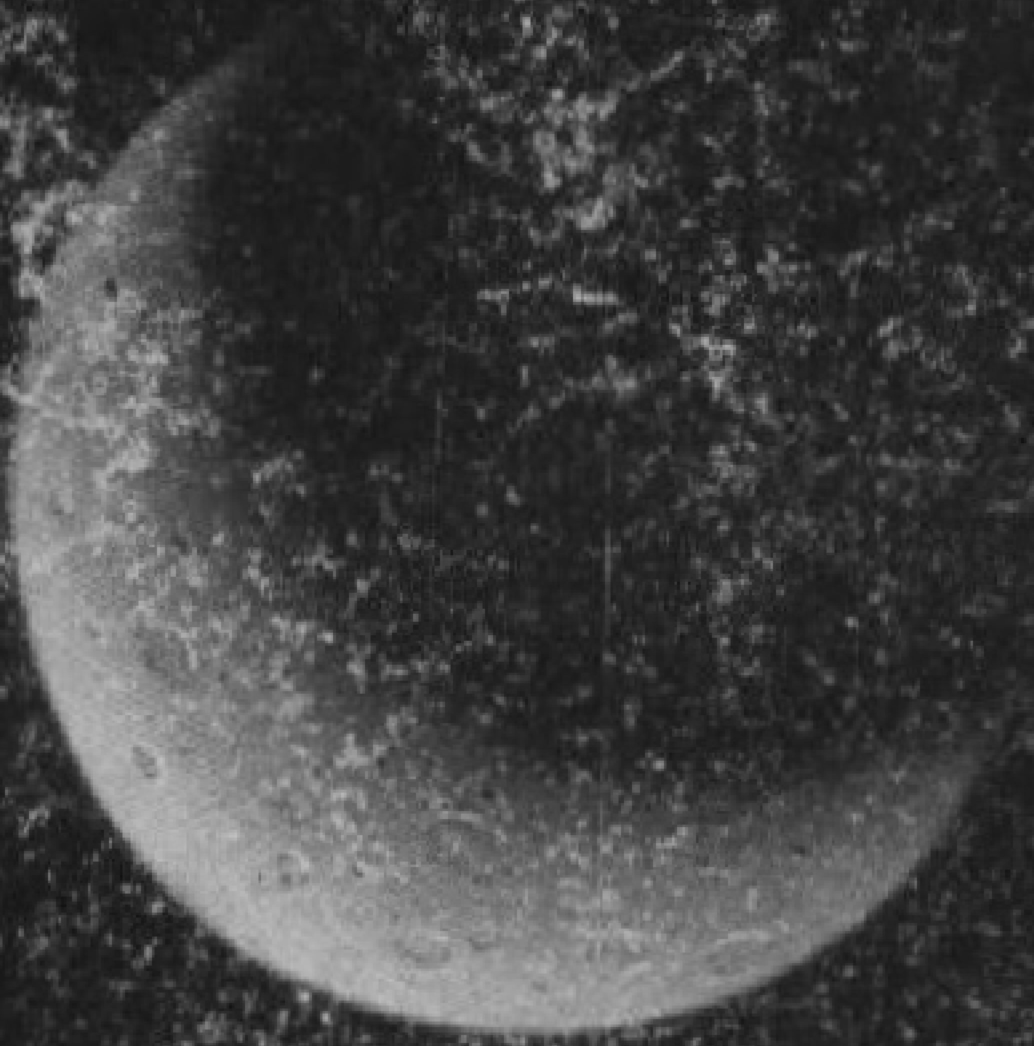

آه ، ای رامش گیهان !
به شکوهت داریم . .
شهریار تاجور
پدر همه نژادهای ما
ایزد همه ایزدان .
شاه – ایزد راستی
که تاج جاودان بر سر نهد
و اورنگش به زیر نیاید . . .

از سروده های مانوی

شابک ۰-۴۴۹-۳۱۳-۹۶۴
ISBN 964-313-449-0

طرح: مریم معارف وند

۷۵۰ تومان

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیشکش به:

همسر مهرآیینم

میترا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آفرینش خدایان

راز داستانهای آوستایی

امید عطائی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عطائی، امید، ۱۳۴۴-
آفرینش خدایان: راز داستانهای اوستایی / امید عطائی. ــ
تهران: عطائی، ۱۳۷۶.
۲۲۱، 16 ص. : مصور
ISBN 964-313-449-0
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. اساطیر ایرانی ــ نقد و تفسیر. ۲. آفرینش در ادبیات. ۳. ادبیات پهلوی ــ نقد و تفسیر. ۴. اساطیر آریائی ــ نقد و تفسیر. ۵. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ ــ ۴۱۶ ؟ ق. شاهنامه ــ نقد و تفسیر. ۶. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ ــ ۴۱۶ ؟ ق. ــ معلومات ــ فرهنگ عامه. الف. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ــ۴۱۶ ؟ ق. شاهنامه. شرح. ب. عنوان.

۲۹۱/۱۳۰۹۵۵ BL ۲۲۷۰ / ع ۷ آ

کتابخانه ملی ایران ۷۶-۸۶۴۲م

کتابخانه عمومی شهید باهنر [illegible]
شماره ثبت: ۱۰۸۳۴
تاریخ ثبت: [illegible] ۸۳/۷/۱
شماره دیویی:

مؤسسهٔ انتشارات عطائی
خیابان دوم گاندی ـ شمارهٔ ۱ ـ کد پستی ۱۵۱۶۷ ـ تهران
تلفن: ۸۷۷۱۶۵۷/ ۸۷۷۰۰۲۰ دورنویس: ۸۸۸۵۸۶۹

آفرینش خدایان
امید عطائی
چاپ اول، ۳۳۰۰ نسخه، چاپخانه حیدری، لیتوگرافی آرین
تهران ـ نوروز ۱۳۷۷

PDF.tarikhema.org

حکیما!

چو کس نیست،

گفتن چه سود؟!

از این پس بگو

کآفرینش چه بود؟

(شاهنامه)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیباچه

فرزانگان پرفروز ایران زمین، از دیرباز به کنکاشی ژرف و فراگیر درباره جهان هستی، دست یازیدند و برآمد بینش‌ها و نگرش‌های خود را در دانشنامه‌ای به نام «اوستا» نگاشتند. هر چند که این نامهٔ ارجمند بارها دچار گزند گردید، با این همه، هنوز هم می‌توان از اندک نوشتارهای برجای مانده، به دانش شگفت انگیز نیاکان پی برد. نگاهی گذرا به گستره فرهنگ ایران، نشان می‌دهد که بینش‌هایی بزرگ و بارور از این خاک پاک برخاست و سایه بر سر جهانیان افکند. بنیادی‌ترین این بینش‌ها چنینند:

۱. آهورایی (خورشید نگری)

۲. میترایی (مهر نگری)

۳. زروانی (زمان نگری)

۴. زرتشتی (خرَد نگری)

در گذر سده‌هایی بسیار، نگرش‌های چهارگانه و دیگر بینش‌های برخاسته و همبسته با آنها، با همه همسازی و ناسازی خود، در هم آمیختند و در یک کالبد نمودار گشتند. نوشتارهای اوستایی را باید فراز تا فراز ـ و گاهی واژه به واژه ـ کاوید و اندیشید؛ چرا که به گفته میلز: «در زبان اوستا اشکالاتی وجود دارد که هیچیک از نظرات خاورشناسان و دانشمندان این رشته، در ترجمه با یکدیگر برابری نمی‌کنند... هیچ اوستاشناسی نتوانسته است ادعا کند که ترجمه او از نظر علمی، کامل و بدون نقص بوده و از هر لحاظ مورد رضایت می‌باشد.» همداستان با او، فیروز آذرگشسب نیز می‌نویسد: «در گاتاها بسیاری از واژه‌ها دارای چند معنی و مفهوم است که در هر جمله و با ترکیب و رده‌بندی دیگر، واژه تغییر شکل می‌دهد و یا بطور مجازی و استعاره به کار رفته است که احتیاج به توضیح و بیان مفهوم واقعی دارد.»

از میان دفترهایی که دربردارنده چکیده‌ای از اوستا و به زبان پهلوی هستند، دو دفتر «دینکرد» و «بُن دَهِش» ارج ویژه‌ای دارند. از «بن دهش» بسیار بهره برده‌ایم و بایسته می‌دانیم که بر فروهر نگارنده‌اش «فرنبغ ـ دادگی» درود بفرستیم. در این جستار، به ویژه در بخش سوم، برگرفته‌های خود را از ترجمان پارسی استادان ارجمندی چون مهرداد بهار و محمد مقدم، کمابیش آینه‌وار و به همانگونه آورده‌ایم؛ هرچند که برخی از خوانندگان را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاید دشوار افتد. به گفته مهرداد بهار: «مگر می‌توان نثر فاخری چون نثر پهلوی را به پارسی ساده امروز برگرداند و آن واژگان زیبای فارسی را که فرهنگی پربار و اصیل به همراه دارد، بر کناری نهاد و از واژگان ترکی و تازی برای ترجمه این زبان شگفت زیبای کهن بهره گرفت؟... گروهی را می‌شناسیم که با دلبستگی چندانی به آثار کهن فرهنگ خویش ندارند، یا اگر علاقه‌ای هست، در طلب آن، حاضر به ممارست و تحمل درشتی راه نیستند... کاش این گروه از دوستان نیز اندکی سختی به خود می‌دادند و در برابر، از لطف سخن دیرین نیز بهره می‌گرفتند و با دقت بیشتری به اصل منابع اساتیری ما نزدیک می‌شدند».

پیش از این، هنگامی که در پژوهشی دیگر به نام نبرد خدایان (چاپ ۱۳۷۲) به کاوش در اسطوره‌های «ایران بزرگ» پرداخته بودم، دریافتم که این رشته سر دراز دارد؛ پس، نگارش دفترهایی در این زمینه را بایسته دیدم که «آفرینش خدایان» یکی از آنهاست. دو پایه بزرگ در این پژوهش، دفترهای ورجاوند آوستا و شاهنامه (به ویژه بخش پیشدادیان) می‌باشند و در جای خود، با یکدیگر سنجیده گشته‌اند. بیشتر گفتارهای این دفتر، به گونه‌ای پراکنده، در گاهنامه‌ها به چاپ رسیده بود. اگر «زمانه مرا چون برادر بُدی»، بس افزونتر به این پژوهش توانفرسا ـ اما جانفزا ـ می‌پرداختم. پیدایش و آرایش این دفتر، فراسوی خواسته و خوشایندی، و با نگرش به کمبود و نیاز به اینگونه جستارها بوده است؛ اگرچه تنها خوانندگانی اندک را پسند افتد و خرسند کند. باشد که بسان برگی سبز، در گوشه‌ای از بوستان فرهنگ ایران ببالد تا در پیشگاه پیشینیان، شرمساری نباشد. و باری، پسینیان نیز ببخشایند که در روزگاری که «نژاد و بزرگی نیاید به بر» و «زیان کسان از پی سود خویش بجویند»، بیش از این، چاره اهرمن چهرگان را نبود.

در پایان، از مهین بانو اسدی، شاهنامه‌دان و سخنور ارجمند، سپاسگزارم که با چاپ نوشتارهایم در گاهنامه‌های فروهر و وهومن، و نیز یادآوری‌هایی از شاهنامه، به من یاری و دلگرمی داد. همچنین بایسته می‌دانم یادکنم از کسانی که اسطوره‌های ایرانی را شناسانده بودند؛ با سپاس از: ژاله آموزگار، احمد تفضلی، بهمن سرکاراتی، محمدتقی راشد محصل، جلال ستاری، میرجلال‌الدین کزازی، یحیا ماهیار نوابی، کتایون مزداپور، و دیگر پژوهشگران فرهنگ ایرانزمین.

امید عطائی

مهرگان ۱۳۷۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست

سرآغاز

درآمدی بر استوره‌شناسی

۱) داستان و افسانه ۱۳

۲) راز دبیره‌های دیرین ۱۷

۳) نمادواره‌های داستان ۲۲

۴) بازآفرینی چهره‌ها ۲۸

بخش یکم

دیباچه‌ای بر داستانهای آفرینش ایرانی

۵) چیستان آفرینش ۳۵

۶) روند آفرینش ۴۸

۷) خرد رخشنده ۶۳

۸) چهار آخشیج ۷۰

۹) سروش هستی‌بخش ۷۹

۱۰) پیش‌آفرینی زرتشت ۸۳

۱۱) آفرینش دوباره ۸۸

۱۲) همسانی انسان و جهان ۹۴

۱۳) انسان ـ خدایان ۱۰۶

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخش دوم

نگرشی بر چهره‌های استوره‌ای ایرانی

۱۴) کیومرث: مرد گیتی ۱۱۳

۱۵) سیامک: سومای قربانی ۱۲۰

۱۶) هوشنگ و جشن سده ۱۲۲

۱۷) تهمورث: خوروش نیرومند ۱۲۵

۱۸) مرداس مهرآیین ۱۲۷

۱۹) ضحاک ماردوش ۱۳۰

۲۰) ارمانک و گرمانک ۱۳۴

۲۱) فرانک و فریدون ۱۳۶

۲۲) گاو برمایه ۱۳۸

۲۳) کاوه آهنگر ۱۴۰

۲۴) خورداد روز ۱۴۳

۲۵) اروند رود ۱۴۵

۲۶) گنگ دژ هوخت ۱۴۸

۲۷) شهنواز و ارنواز ۱۵۱

۲۸) اخترشماری پسران فریدون ۱۵۴

۲۹) منوچهر: شهریارمادنژاد ۱۶۰

بخش سوم

گزارشی بر پنج داستان آوستایی - پهلوی

۳۰) مشی و مشیانه ۱۶۵

۳۱) بز و درخت آسوریک ۱۷۸

۳۲) ور جم کرد ۱۸۵

۳۳) داستان گرشاسپ ۱۹۸

۳۴) سریت و گاو مرزبان ۲۱۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

سرآغاز

درآمدی بر اسطوره‌شناسی

PDF.tarikhema.org

● پارسیان نخستین داستان‌سرایانی بودند که آنها را به گونه کتاب درآورده در خزانه‌های خود، نگاهداری می‌کردند. (ابن ندیم)

۱) داستان و افسانه

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن
(جلال‌الدین بلخی)

شاید از آن هنگام که انسان سخن گفتن را آغاز کرد، داستانها و افسانه‌ها نیز پا به میدان اندیشه‌اش نهادند و هزاران سال با او، پهلو به پهلوی تاریخ پیش آمدند. امروزه یکی از شیرینترین و شگرفترین رشته‌های دانش بشری، شناخت و کاوش داستانهایی است که از دورترین زمانه‌ها، به‌جا مانده و این رشته را «اُستوره‌شناسی» یا میتولوژی Mythology نام نهاده‌اند.

«محمودی بختیاری» درباره دو واژه «استوره» و «میت» یا «میث» می‌نویسد:

«واژه استوره، وارونه آنچه لغت‌نویسان نوشته‌اند، عربی نیست بلکه ریشه آریایی دارد. در سانسکریت: سوترا به معنی داستان است که بیشتر در نوشته‌های بودایی به کار می‌رود. در یونانی: Historia به معنی جستجو و آگاهی؛ در فرانسوی: Histoire؛ در انگلیسی: Story به معنی حکایت، داستان، قصه تاریخی، و History به معنی تاریخ، گزارش و روایت است. در فارسی: استوره به معنی قصه، افسانه، سخن پریشان و بیهوده آمده است. خاقانی می گوید: ـ قفل استوره را بر در احسن‌الملل ننهید ـ؛ که از استوره، سخن پریشان و نادرست را منظور دارد.

واژه میث یکی از کهنترین واژه‌های ایرانی می باشد که در آوستا آمده است. یک واژهٔ دیگر به نام اوخت در آوستا همراه با میث هست که به چهر

میثوخت، فراگو می‌شود. میث به معنی رمز و نشانه است و اوخت به معنی گفتن و سخن؛ که روی هم: سخن رازآمیز، یا: گفتار نشانه، یا: حرف رمز، معنی می‌دهد و هنوز در گویشهای کردی به قصه: راز می‌گویند. میتولوژی یا دانش اساتیرالاولین، رمزهاییست درباره پیدایش و آفرینش جهان و داستانهای ایزدان و پهلوانان و نشانه‌های ویژه نژادها و مردمان.[1]

از سوی دیگر، شاید بتوان واژه‌های قصه، قصص، و نیز قصیده‌را تازی‌شدهٔ «گاثه» دانست.[2]

«یوسف فضایی» پنج پایه‌را برای استوره‌ها برشمرده است:

۱) جابه‌جایی یادمان‌ها و نوشتارهای بنیادین.

۲) دگرگونی نام‌جای‌ها و کسان؛ و یا کاربرد ویژگی (صفت) به‌جای نام.

۳) دیرزیوی چهره‌ها، به‌دو انگیزه: یکی، برای ارجگذاری ایشان؛ و دیگری، به یاد داشتن بزرگترین چهره از یک دودمان و فراموشی دیگران که به‌ناچار، نام و زمانهٔ دودمان، در آن چهرهٔ استوره‌ای، بازتاب می‌یافت.

---

۱) زمینه فرهنگ و تمدن ایران، دفتر یکم: نگاهی به عصر اساتیر، ۹۴ تا ۱۰۶.

۲) امروزه از سروده‌های زرتشت، بیشتر با یکی از این سه خوانش: گاثاها، گات‌ها و گاهان، یاد می‌کنند. شاخه‌های این واژگان بنیادین چنین است: گیتار، قطار، قطعه (پاره‌ای از هر چیزی، سرودهٔ کوتاه؛ قطعه دیوانی: کاغذی که خط دیوانی بر آن نوشته باشند)، قط (برش)، قطع (یکی از معنی‌های «قص» ـ ریشه قصه ـ بریدن و قطع کردن است)، کات (در زبانهای لاتین، پیشوند بریدگی و جداکردن و چندتکه‌گی است)، کتاب، کتیبه، خطابه، خط و...
از همین بنیاد، واژه «گاه» نیز ساخته شده و در دستگاههای آوایی به کار رفته است (مانند سه‌گاه و چهارگاه). و نیز قهقهه (قاه‌قاه!) که افزون بر خندهٔ آهنگین، به آوای کبک هم گفته شده (دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ...). در سنسکریت نیز «گاث» به معنی سرود است.
آیا واژه «گوسان» یا کوسان (به معنی خنیاگر) و نیز «کوس» از همین خانواده است؟
«نظامی گنجوی» سروده‌ای دارد که نشانه نغمه بودن گاثها یا زند زرتشت است:
آتشی زو نشاط را پشتی کان گر گرد سرخ زرتشتی

PDF.tarikhema.org

۴) به‌شمار آوردن کردارهای گذشتگان برای آیندگان و وارون آن.

۵) نمایش دودمان و یا سرزمین در سیمای فرد.[۱]

درباره جایگاه راستین استوره، داستان، افسانه، قصه و... آشفتگی بسیار، به ویژه در ادب پارسی، به چشم می خورد. برای از میان بردن این ناهماهنگی ها می توان از استاد بزرگ سخن، فردوسی توسی، یاری گرفت و گزارشهایی را که به ما رسیده است، بر دو بخش کرد: داستان و افسانه. فردوسی در دیباچه شاهنامه می گوید: «تو این را دروغ و فسانه مدان». در اینجا دروغ و افسانه در یک رده هستند و در برابر آن، داستان جای دارد:

کنون پرشگفتی یکی داستان بپیوندم از گفتهٔ باستان

کنون بر گشایم در داستان سخن های شایستهٔ باستان

و یا حافظ می گوید: «چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند».

داستان، رویدادی است که به‌راستی پیش آمده، ولی افسانه، ساختهٔ پندار و گمان می باشد. اینکه چرا داستان و افسانه، بسیار نزدیک به هم هستند، ریشه در ویژگیهای همانندشان دارد. بازشناختن داستان از افسانه، کاری باریک بینانه و دشوار است. با این همه، استوره‌شناسان پی برده‌اند که بسیاری از مردمان دیرین‌سان (ابتدایی)، می توانند میان داستان و افسانه جدایی بگذارند. داستانها از پوشش دینی و آیینی برخوردارند و بی گمان در روزگاری دور، به گونه رویدادی فراموش نشدنی پدید آمده‌اند.

از سوی دیگر، همبستگی استوره با تاریخ نیز درخور بررسی است. استوره را می توان تاریخی دانست که سیمای آن، رنگ هنری و ادبی به خود گرفته و به گفته‌ای دیگر: استوره، خوابنمای تاریخ است. همان گونه که بخشی از خوابهای ما برخاسته از دیده‌ها و شنیده‌هایمان در بیداری می باشد، استوره و داستان نیز بازآفرینی تاریخ در گذرگاهی است که در دو

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوی آن، خودآگاهی و ناخودآگاهی انسان به چشم می خورد.

نگرش به روندِ پیدایش و رشد داستانها، به ویژه داستانهای آیینی، نشان می دهد آدمی خویشتن را در دامی که خود تنیده بود، گرفتار کرده است. او در آغاز، خودآگاهانه رویدادها را به گونه‌ای نمادین و استعاری نگارید. سپس با گذشت زمانی دراز، کلید رمز نمادهای خویش را به دست فراموشی سپرد.

برای بازگشایی استوره‌ها نیاز هست به آگاهی هایی درباره هستی شناسی (کیهانی و زمینی)، زبان‌شناسی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی و... بسی هوشیار باید بود تا برداشتها و گزارشهای دلخواه و شتابزده به میان نیاید. در نگاهی فراگیر، استوره‌ها را می توان بر سه گونه دانست:

❖ استوره‌های بومی: در این استوره‌ها، تنها، ساختار و ویژگیِ همان بوم و زادگاه به چشم می خورد و رنگ و نگار فرهنگهای بیگانه در آن هویدا نیست. نمایه‌های زیستگاه، گونه‌های جانوران و چگونگی آب و هوا، از چشمگیرترین پایه‌های استوره‌های بومی می باشد.

❖❖ استوره‌های روزمره: هر روز در سراسر جهان، ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند و زاینده استوره‌هایی زیبا در پهنه پندارها گردیده‌اند. در هر جایی، رویدادهای روزانه آسمانی و زمینی، به شیوه‌ای دلخواه، نمادپردازی گشته است.

❖❖❖ استوره‌های جهانی: این استوره‌ها، نگرشی همگانی به یک یا چند پیشامد ناپایدار، اما به یاد ماندنی و بنیادین در روزگاری دیرین می باشد که بیشتر آنها کنشهای کیهانی بوده است. این پیشامدها برانگیزنده آیینهای نوینی بوده و همبسته با یکی از پیام‌آوران به شمار می رود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲) راز-دبیره‌های دیرین

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
(حافظ شیرازی)

از دیرباز نیاز بود که پاره‌ای از دانشها و آگاهی‌ها به زبان ویژه‌ای گزارش شود تا به دست ناشایستگان نیفتد. در واکنش به این نیاز، فرزانگان ایرانی، خطی رمزی پدید آوردند به نام «راز دبیره» تا گزارشهایشان را گزندی نرسد.[1] داستان نیز یک رازدبیره به شمار می‌رود و با زبانی رمزآمیز از رویدادها سخن می گوید. داستان می‌تواند در ژرفنای خود دارای پیام و پویشی بزرگ باشد. برای نمونه، زمانی که مام میهن در چنگال فرهنگها و زبانهای بیگانه گرفتار بود، به ناگه خنیاگری چیره‌دست به پا خاست و با سرایش داستانهای میهنی، آن را بسان گرز فریدون بر سر ضحاک‌زادگان و تورزادگان کوبید. در شب تاریک و بیم موج و گرداب زمانه‌ها، بودند مهانی که رازدبیرهٔ خود را با حروفی نوشتند که غیر، نداند و آنچنان ماندگار باشد که اگر همه عالم به ریش آنان درآویزد، به بازماندگان شایسته رسد؛ اگرچه پس از هزار سال باشد.[2]

---

۱) به نوشتهٔ دوآلف رلپ: پیتاگوراس (فیثاغورس)، امپدوکلس، دموکریتوس و افلاتون از دریاها گذشتند تا به آموزه‌های ایرانی دست یابند. ایشان پس از بازگشت به میهن خود، دانش ایرانی را سترده و آن را آکنده از رمز و راز دانستند. (تاثیر فرهنگ و جهانبینی ایرانی بر افلاتون، ۱۸ و ۱۹).

۲) چون گفتنی باشد، و همه عالم از ریش من درآویزد که مگر نگویم، اگرچه پس از هزار سال باشد، این سخن، بدان کس برسد که من خواسته باشم (شمس تبریزی)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در زمانه‌ای که تازیانهٔ تازیان، بر پیکرِ پریوشِ داستانهای ایرانی فرود می‌آمد، فرزانگان سوخته‌دل، به چاره‌گری برخاستند و در دیباچه «شاهنامه ابومنصوری» چنین نگاشتند: «و چیزها اندر این نامه بیابند که سهمگین نماید، و این نیکوست چون مغز او بدانی، و تو را درست گردد و دلپذیر آید ... چون همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت، و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند؛ این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی، و آنکه دشمن دانش بود، این را زشت گرداند».[۱]

در برابر بی‌خردانی که داستانهای ایرانی را افسانه‌های خام و ابلهانه می‌خواندند (موسا خورنی) و یا در شمار یاوه‌گویی‌های بی‌حقیقت قرار می‌دادند (احمد بن ابی یعقوب)، پیر توس، آن مسیحای زنده‌گر فرهنگ ایران، این چنین زخمهٔ دل بر تار سخن می‌زند:

کزین نامهٔ نامور شهریار　　به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان　　به یکسان روش در زمانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد　　دگر بر ره رمز، معنی برد
چنان یادگاری شد اندر جهان　　برو آفرین از مهان و کهان
چو از دفتر این داستانها بسی　　همی خواند خواننده بر هرکسی

---

۱) برای نمونه «امام محمد غزالی» گفته است: «نوروز و سده باید مندرس شود و کس نام آن را نبرد... و یا آنچه برای سده و نوروز فروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین؛ این در نفس خود، حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام است و مخالف شرع است و هرچه برای آن کنند، نشاید».

«عبدالجلیل رازی» در «النقض» نوشته است: «مدح گبرکان خواندن، بدعت و ضلالت است و حکایات بی‌اصل در حق رستم و سرخاب [سهراب] و اسفندیار و کاووس و زال، و غیره، رد می‌باشد بر شجاعت و فضل امیرالمومنین؛ و هنوز این بدعت باقی است».

«ملا محمدباقر مجلسی» در «عین‌الحیوت» می‌گوید: «بدترین روایت‌ها، روایت دروغ است؛ بل که قصه‌های راستی که لغو و باطل باشد مانند شاهنامه و غیر آن، از قصه‌های مجوس و کفار، و بعضی از علما گفته‌اند که حرام است».

(برای آگاهی بیشتر بنگرید به: هویت ایرانی و زبان فارسی، فصل سوم)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جهان دل نهاده بدین داستان   همه بخردان نیز و هم راستان[۱]

و دویست سال پس از فردوسیِ بزرگ، در هنگامهٔ نحوی گرایی و ازخود بیگانگی، شمس تبریزی فریاد برمی‌آورد که: «زبان پارسی را چه شده است؟ بدین لطیفی و خوبی؛ که آن معانی و لطایف که در پارسی آمده است، در تازی نیامده است».

و همو در جای دیگر می گوید: «هر قصه را مغزی هست. قصه را جهت آن مغز آورده‌اند ـ نه از بهر دفع ملالت. به صورت حکایت، برای آن آورده‌اند، تا آن غرض را در آن بنمایانند».

و جلال‌الدین بلخی، رهرو پرشور شمس نیز می سراید:

ـ ای برادر قصه چون پیمانه‌ایست   معنی اندر وی بسان دانه‌ایست
دانه معنی بگیرد مرد عقل   ننگرد پیمانه را گر گشت نقل
ـ هست اندر باطن هر قصه‌ای   خرده بینان را ز معنی حصه‌ای

به گفته سهروردی: «سخنان پیشینیان همه بر رمز بیان می شده است و بنا براین هر آنچه دیگران بر آنان ایراد کرده و بتاخته‌اند، اگرچه متوجه جهت و روی آشکار سخنان آنان می تواند باشد و با ظاهر کلمات آنان سازگار است، لکن با خواست و مقصود و جهت و روی نهانی کلمات آنان سازگار

---

۱) در بخشهایی از شاهنامه ابومنصوری آمده است: «و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان، و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان، و آیین‌های نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار، و سپاه آراستن و رزم کردن و شهرگشادن وکین خواستن و شبیخون کردن، و آزرم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند... و سود این نامه، هرکسی را هست؛ و رامش جهان و اندهگسار [غمخوار] اندهگنانست و چاره درماندگانست... اندرو چیزهای نیکو و بادانش هست؛ همچون پاداش نیکی و بادافره [جزای] بدی، و تندی و نرمی، و درشتی و آهستگی، و شوخی و پرهیز، و اندر شدن و بیرون شدن، و پند و اندرز، و خشم و خشنودی، وشگفتی کار جهان. و مردم اندرین نامه، این همه که یادکردیم بدانند و بیابند».

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمی باشد و ایرادات آنها ناموجه است. زیرا رمز را نتوان رد کرد و مطرود داشت و رد و جرح آن، از خرد بیرون است؛ که نخست فهم باید کردن و سپس ایراد».[۱]

«نظامی گنجوی» در سرآغاز «خسرو و شیرین» از پرخاش یک دوست و پاسخ به وی، چنین یاد می کند:

تعصب را کمر دربسته چون شیر — شده بر من سپر، بر خصم شمشیر
که: «احسنت ای جهاندار معانی — که در ملک سخن صاحب قرانی
فریب بت پرستان بفکن از مشت — فسونخوانی مکن چون زند زردشت
در توحید زن کآوازه داری — چرا رسم مغان را تازه داری
سخندانان دلت را مرده خوانند — اگرچه زندخوانان زنده خوانند»
ز شورش گفتن این تلخ گفتار — ترش رویی نکردم هیچ درکار
ز شیرین کاری شیرین دلبند — فروخواندم به گوشش نکته‌ای چند
وز آن دیبا که می بستم طرازش — نمودم نقشهای جان‌نوازش
چو صاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ — فروماند از سخن چون نقش بر سنگ
بدو گفتم: «از خاموشی چه جویی — زبانت کو، که احسنتی بگویی»؟
به صد تسلیم گفت: «ای من غلامت — زبانم وقف بر تسبیح نامت
چو بشنیدم ز شیرین داستان را — فروبردم به شیرینی زبان را»

در دفترهای پنجم و دوازدهم از «کنزالاسرار» که به معنی «گنج رازها» ست، آتشگاه بسان رازوارهٔ زرتشت و نماد عشق دانسته شده که به دست شاه‌زنان (شهربانو) از عجم به عرب رسیده است:

سر آتشگاه را از فارس نقل — کن به یثرب، عشق را آور به عقل
در عیان آرش هم از عین عیان — پرده ساز از غیر محرم کن نهان
تا نبیند جز که محرم یار را — تا ننوشد هر خسی اسرار را

---

۱) شهاب‌الدین سهروردی، ۳۶.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد نهان سِر عجم زان در عرب | تا نه برگیرد پیش هر بی‌ادب
صورتی از سِر عشق آتشکده‌ست | روشن آنار در گل و در دل شده‌ست
نی عجب زرتشت آتشگاه ساخت | بلکه زین صورت ز سِر آگاه ساخت
بُد همین سِر همره شاه زنان | شد به یثرب، وصل شد با خاندان
متصل سِر عجم چون با عرب | شد، شد آتش جمع با آب‌ای عجب
خواهی ار تفصیل این، تاریخ بین | خود نه قشر قصه، مغز و بیخ بین

آذربانان فرهنگ ایران که فروزنده رازهای دیرین بودند، گاه جان شیرین بر این راه می‌نهادند. از این روست که پیران پرفروز، پویندگان را چنین پند و اندرز می‌دهند:

گفت آن یار کز و گشت سِر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

(حافظ شیرازی)

هزاران بار گفتم من که راز خویش بگشایم | ولیکن مر مرا خاموش ضعف مردمان دارد
دریغا آن سخنهایی که دلم گفتن نتوانم | و گر گویم از آن حرفی جهانی کی توان دارد

(سنایی غزنوی)

دلی پر گوهر اسرار دارم | ولیکن بر زبان مسمار دارم
کجاست اندر جهان اسرارجویی | که تا با او شبی بیدار دارم

(عطار نیشابوری)

نهان گشت آیین فرزانگان | پراکنده شد نام دیوانگان
هنر خوار شد جادویی ارجمند | نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز | ز نیکی نبودی سخن جز به راز

(فردوسی توسی)

گر دلی همراز با خود جستمی | ای بسا ناگفتنی‌ها گفتمی

(جلال‌الدین بلخی)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳) نمادوارمهای داستان

سپهر گفتی نقاش نقش مانی گشت
که هر زمان بنگارد هزار گونه صُوَر
(انوری ابیوردی)

ویژگی بزرگی که داستان را به افسانه نزدیک می کند، نمادپردازی آن می باشد. انسان دارای نگرشی زایشگر و هنرمندانه است که از پندارها و اندیشه‌هایش سرچشمه می گیرد. زمانی که او با یک پیشامد برهنه و عینی روبرو می شود، بر آن، جامه‌های رنگارنگ می پوشاند، به زیورهای زشت یا زیبا می آراید و با دل‌انگیزترین سخنان، می نکوهد یا می ستاید. کمتر مردمی را می توان یافت که به شیوایی ایرانیان، به نمادپردازی در داستانهایشان پرداخته باشند. آوستا و شاهنامه، دو گنجینه ارزشمند برای شناخت استورهای ایرانی هستند.

ـ ایزد مهر (نماد پرتو خورشید) دارای هزار گوش و هزار چشم است. نخستین کسی است که پیش از برآمدن خورشید، با زیورهای زرین آراسته، از فراز البرزکوه خانمان‌های آریایی را می نگرد. دارای گردونه‌ای است که اسپان سپید، پروازکنان در فراخنای سپهر، آن را می کشند.

ـ ایزد آناهیتا دارای چهار اسپ است: باد، باران، ابر، تگرگ. پنام زرین دربر کرده، گوشواره زرین چهارگوشه‌ای از گوشهایش آویخته، تاج زرین هشت گوشه‌ای برساخته از یکصد ستاره بر سر دارد و دارای موزه‌های درخشانیست که تا مچ پایش را پوشانده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکی از روشنگری های بزرگ شاهنامه برای شناخت نمادها را می توان در داستان زال یابید، کجا به فرمان منوچهر چیستانهایی را پیش روی زال می نهند تا آنها را پاسخ گوید. یکی از موبدان از زال پرسید: دوازده درخت که هر کدام سی شاخ دارند، چه هستند؟

زال پاسخ داد: دوازده ماه سال هستند که هر کدام سی روز دارند.

سپس موبدی:

دگر گفت کآن سر کشیده دو سرو ... ز دریای با موج بر سان غرو
یکی مرغ دارد بریشان کنام ... نشیمش به شام آن بود این به بام

زال در پاسخ گفت:

دو سرو، آن دو بازوی چرخ بلند ... کزو بیم شادان وزو با گزند
برو مرغ پران تو خورشید دان ... جهان را ازو بیم و امید دان

این سروده ها می تواند رهیافتی باشد که چرا در نگاره ها، ایزد مهر (نمودگار روشنایی) با درخت سرو در پیوند است.

در وداها سال دوازده ماهه و ۳۶۰ روز و ۳۶۰ شب (۷۲۰ شبانه روز) چنین نموده شده است: «چرخ دوازده پر خورشید، به دور آسمان در گردش است. ۷۲۰ فرزند جفت به جفت آگنی [ایزد آتش] در آن هستند... گرده های چرخ، دوازده تاست و چرخ یکیست و سه گشتاور (محور) در میانش، ۳۶۰ پره گرد آمده که هم ایستا و هم پویا هستند.»[1]

روی هم رفته، چشمداشت بسیاری از داستانهای بنیادین، به باشندگان آسمانی و دگردیسی آنها به پدیده های زمینی بوده است. خورشید، «چشم جهان» و «شهریار روشنان»[2] نام می یابد و برآمدنش «درست

---

۱) گزیده های ریگ ودا، ۲۲۵ و ۲۵۵.
۲) گزیده های زادسپرم، ۶۴ و ۵۸.
در «یسنا» به گونه «چشم آهورامزدا» نیز آمده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون جام یی»[1] انگاریده می‌شود. و نیز به چهر شیر و یا شاهین (سیمرغ) درمی‌آید؛ گاو نماد ماه شناخته می‌شود؛ ابرها به گله‌های گاو و گوسپند، همانند می‌شوند؛ گروه‌های گوناگون ستارگان، نمودارهایی مانند خرس، سگ، مرد تیرانداز و... درست می‌کنند.

در دنیای زمینی، سرخاب انگور، بسان «خون کودک رز که یی از او کنند» درمی‌آید.[2] باد، همپیوند با برگ و تنهٔ درختان، دارای «پوشش سبز و موزهٔ چوبین است».[3]

در اینجا به سروده‌هایی زیبا در این باره می‌نگریم:

شب را ز اختران همه دندان کند سفید — چون زنگیی که خنده زند ناگهان از قفا
در دست چرخ مصقلهٔ ماه نو نهد — تا اختران آینه گون را دهد جلا
در پای اسب شام کشد اطلس شفق — در جیب ترک صبح زند عنبر صبا
گویی که آفتاب مگر ذره ذره کرد — این کهکشان ز ریزهٔ مرجان و کهربا

(عطار نیشابوری)

- شب چاه بیژن است سر مشرق گشاده باز — خون سیاوشان نگر، بر خاک و خارا ریخته
- کیخسروانه جام می، خون سیاوش رنگ وی — چون آتش کاووس کی، کز دود افشان صبح را

(خاقانی شروانی)

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک — چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه — دو چشم من بدو، چون چشم بیژن

(منوچهری دامغانی)

- همچو فریدون به کین بیور ظلمت — چرخ ز خور برفراشت اختر کاوان
- مانا شبدیز که در پی قتل تهمتن — غلتاند بهمن از زبر کوه بهمنا

---

۱) بن دهش، ۹۵.
۲) بن دهش، ۷۸.
از خون گاو نخستین، «کودک می» پدید آمد. (گزیده‌های زادسپرم، ۱۳)
۳) بن دهش، ۹۳.

نک سیل بهمن است که سنگ افکند ز کوه — و آن لاله دسته دسته به دامن تهمتنا

(قاآنی)

علمی «زاغ سیاه» و نیست یک «باز سپید» — یک رمه «از غراب» و نیست پیدا «پور زال»

(سنایی غزنوی)

چون تاج اردوان شده پیرامن چمن — چون تخت اردشیر شده دامن جبل

(ادیب صابر)

سر نرگس تازه از زر و سیم — نشان تاج سر کسرا گرفت

(رابعه)

شد کاووس چمن زار ستم اردیبهشت — داروی چشم از دل دیو خزان می‌آورد

(صحبت لاری)

در وداها، آسمان بسان پدر، و زمین مانند مادر، نمودار شده است: «ای آسمان و زمین... ای پدر و مادر... باشد که رزق گوارا و چراگاه پرآب، از آن ما گردد» و «ای پدر ـ آسمان و ای مادر ـ زمین... به ما برگ و بار [برکت] بخشید».[1]

در اوستا، آسمان که آغاز و انجام آن دیده نشود، «همچون جامه ستاره آذین مینوی» نمودار شده و در نمایه‌ای دیگر: «این زمین و گرداگرد آن را همچون خانه‌ای فرا گرفته... چنین می‌نماید که فلزی گداخته بر فراز سومین لایه زمین بدرخشد».[2]

رویارویی و برخورد ابرهای سپید و سیاه،[3] به گونه درآویختن دو اسپ تنومند نمایان شده، یکی «اسپ سپید زیبایی با گوشهای زرین و لگام زرنشان» و دیگری «اسپ سیاه گر ترسناک با گوشها و گردن و دم کل».

«زادسپرم» سه بخش آفرینش را به سه افزار خانه، همانند کرده است:

---

۱) گزیده‌های ریگ‌ودا، ۵۲ و ۶۶.

۲) فروردین یشت، کرده ۱، بندهای ۲ و ۳.

۳) تیر یشت، کرده ۶، بندهای ۲۰ و ۲۱.

PDF.tarikhema.org

۱ـ آفرینش آفریدگان: پی‌ریزی خانه.

۲ـ رواج دین: دیوار کشیدن.

۳ـ فرشگرد کرداری [رستاخیز]: اشکوب [تاق] ساختن.

همچنین برای دریافت فرشگرد کرداری، سه پرده از نمایه‌های هستی، آورده شده است:

★ پایان شب تار و برآمدن خورشید که «از نو بدرخشد و تیرگی و تاری را نابود کند».

★ ماه که پانزده شب در افزایش و پانزده شب در کاهش باشد. و «چون سراسر ناپیدا شد، باز از نو بزاید... رستاخیز جهان و بازآفرینی، از این روند، آشکار می‌شود».

★ گردش سال از بهار شکوفا تا زمستان میرا، و سپس بازآیی نوروز. «مرده خیزی هم، چنان است که از دار و درختان خشک، برگ نو روید و شکوفه‌ها برآیند».[1]

در دفتر «مینوی خرد» به گونه‌ای نمادین، گفته شده که زمانی پارسایان می‌توانند اهریمن را شکست دهند که:

ـ مینوی خرد را به پشتیبانی گیرند.

ـ مینوی خرسندی را مانند زره بر تن پوشند.

ـ مینوی راستی را همچون سپر دارند.

ـ مینوی سپاسداری را همچون گرز،

ـ مینوی ژرف اندیشی را همچون کمان،

ـ مینوی رادی (بخشندگی) را همچون تیر،

ـ مینوی پیمان را همچون نیزه،

ـ مینوی کوشش را همچون دست‌بان (محافظ دست)،

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۵۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ـ و مینوی سرنوشت را به پناه گیرند.[۱]

و در دفتری دیگر آمده: «نیایش همچون پهلوانی دلیر، و مانند زره‌ای است که دروج [دروغزن] را بهتر از هر چیز، از کار باز تواند داشت».[۲]

«ایرانشاه» در «بهمن نامه» تن انسان را بسان سپاه دانسته است:

تن تو بسان سپه ساخته است	ز دانش درفشی برافراخته است
همه مایه تن به مغز اندر است	که تن چون سپاه است و سر کشور است
دل از بازجویی که شه را چه چیز	چنان دان که دستور شاه است نیز
زبان ترجمان است و دستور دل	وزان ترجمان شاه رنجور دل
طلایه دو گوش آمده راز جوی	شنیده سبک باز گوید بروی
دو دست تو را دو مبارز نهاد	از این سو وزان سو روان همچو باد
دو پیک سبک تاز دو پای تو	همی تازد آنجا بود رای تو
خرد کدخدا آمد اندر تنت	که تا داند او دوست از دشمنت
تو را دیدبان دیده آمد به ره	که دارت سپاهت ز دشمن نگه
سلاح تو هوش است و فرهنگ رنج	هنر دانش است و خرد کاذ رنج

درباره ویژگی بزرگنمایی در پندارها، داستانی را از شمس تبریزی بازمی گوییم: «خلقی دیدم ترسان و گریزان! پیش رفتم. مرا ترسانیدند و بیم کردند که زنهار، اژدهایی ظاهر شده است که عالمی را یک لقمه چپ می کند! هیچ، باک نداشتم. پیشتر رفتم. دری دیدم از آهن، پهنا و درازای آن، در صفت نگنجد؛ فرو بسته، برو قفل نهاده پانصد من! گفت: در اینجاست آن اژدهای هفت سر. زنهار، گرد این در، مگرد! مرا غیرت و حمیت بجنبید. بزدم و قفل را درهم شکستم. درآمدم، کرمی دیدم! زیرش نهادم و فرو مالیدم در زیر پای و بکشتم!».

---

۱) مینوی خرد، پرسش ۴۲.
۲) سروش یشت هادخت، کرده ۱، بند ۲.

PDF.tarikhema.org

۴) بازآفرینی چهره‌ها

تو گفتی گو پیلتن رستم ست
و یا سام شیر ست و یا نیرم ست
چو خندان شد و چهره شاداب کرد
ورا نام تهمینه سهراب کرد
(فردوسی توسی)

یک داستان بنیادین در گذار زمان دچار دگرگونی‌ها، کاستی‌ها و فزونی‌ها می‌شود. در هر زمانه‌ای ممکن است این نیاز پدیدار شود که از «شاه‌چهره» داستان دیرین، سیمایی نوین و هماهنگ با همان زمانه بپردازند. همچنین به گونه‌ای وارون، چهرهٔ تازه‌پیدای اسطوره‌ای را به رنگ و نگار دوران باستان درآورند. بدین سان داستانها در یکدیگر رخنه می‌کنند و از هم وام می‌گیرند. از میان کردارهای پهلوانی که در داستانهای بنیادین به چشم می‌خورد، می‌توان این نمونه‌ها را فراکشید:

- نبرد با دیو و پری و اژدهای دمان.
- گذر از آب خروشان.
- افکندن دشمن یا افتادن خود در چاه.
- داشتن جنگ‌افزار ویژه.

در اینجا به نمونه‌هایی چند از بازآفرینی چهره‌ها می‌نگریم.

الف) زمانی که گیومرت با نشستن بر تخت شاهی، بر جهان کدخدا می‌شود، برابر است با هنگامی که جمشید بر تخت شهریاری می‌نشیند؛

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نخستین روز از ماه فروردین یا برج بره (حمل).

گیومرت:

چو آمد به برج حمل آفتاب جهان گشت با فر و آیین و آب
بتابید از آنسان ز برج بره که گیتی جوان گشت از آن یکسره
گیومرت شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای

جمشید:

سر سال نو هرمز فرودین برآسوده از رنج، تن؛ دل ز کین
به جمشید بر، گوهر افشاندند مر آن روز را روز نو خواندند
به نوروز نو، شاه گیتی فروز بر آن تخت بنشست پیروز روز

ب) در نوشتارهای گوناگون، هوشنگ و تهمورث و فریدون به گونه‌ای جداگانه هماوردان دیوان «مازنی» شناخته شده‌اند و این یادواره در داستان رستم نیز بازگو گشته است (هفت خان: نبرد با دیوان مازندران).

پ) کردارهای جمشید در داستان کاووس بازتابی آشکار دارد. جمشید ساختمانی را می‌سازد که به «ور جم کرد» نامدار است.[1] همانند آن را کاووس نیز دارد و جز او از افراسیاب و سیاوش می‌توان یادکرد. همچنین جمشید دارای تخت پرنده‌ای است که:

نشسته بر آن تخت، جمشید کی به چنگ اندرون خسروی جام می
بر افراز تخت سپهبد رده سراسر ز مرغان همه صف زده

کاووس هم او را به پرنده‌ای می‌سازد که به یاری عقابها پرواز می‌کند.

ازان پس عقاب دلاور چهار بیاورد و بر تخت بست استوار
نشست از بر تخت کاووس کی نهاده به پیش اندرون جام می

ت) گزینش یک اسپ شایسته از سوی رستم، به همان گونه از سوی پسرش سهراب انجام می‌گیرد و از نژاد رخش رستم می‌باشد. سهراب:

---

۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بهشت جم؛ ماهنامه ایرانمهر، شماره‌های ۱ و ۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر اسپی که دیدی به نیروی و یال — فکندی به گردنش خم دوال
نهادی بر او دست را آزمون — شکم بر زمین برنهادی هیون
سرانجام گُردی از آن انجمن — بیامد به نزدیک آن پیلتن
که دارم یکی کرّه، رخشش نژاد — به نیرو چو شیر و به رفتن چو باد

ث) داستانهایی که درباره زرتشت سپیتمان گفته شده، نشانگر یادمانی باستانی تر می باشد و آن، استورهٔ میترا است. هم میترا و هم زرتشت با نماد درخت، پیوند دارند. پیکره های میترا زایش او را از میان درخت (سرو) نشان می دهد. در «دینکرد» آمده که فروهر زرتشت، نخست در ساقهٔ هوم بود و پس از اینکه مادرش «دغدو»، هوم را خورد، به تن مادر راه یافت. «شهرستانی» در «ملل و نحل» نوشته است: «خدای تعالی... روح (فروهر) زرتشت را در درختی که آن را در بهشت برین آفریده بود قرار داد و هفتاد فرشتهٔ بزرگوار را پیرامون آن، گرد آورد».

«دقیقی» نیز در سروده هایش چنین نگرشی دارد:

چو یک چند گاهی برآمد بر این — درختی پدید آمد اندر زمین
همه برگ او پند و بارش خرد — کسی کز خرد برخورد کی مُرَد
خجسته پی و نام او زردهشت — که آهرمن بدکنش را بکشت

از ایزد میترا، پیکره های دیگری هست که در یک دست آتشدان و در دست دیگر چیزی مانند خنجر دارد که شاید بُن مایه اش درخت سرو باشد. یادآوری می شود که سرو در نگاره های میترایی فراوان است. در «وجر کرد دینی» می خوانیم که زرتشت هنگام راهیابی به درگاه گشتاسب، درخت سرو و آتش «بُرزین مهر» به همراه داشت. به گفتهٔ دقیقی:

یکی مجمر آتش بیاورد باز — بگفت از بهشت آوریدم فراز
یکی سرو آزاده را زردهشت — به پیش دَرِ آذر اندر بکشت

در پیکره ای دیگر، میترا سنگی به دست دارد. در «وندیداد» آمده است:

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«زرتشت... سنگی همچند خانه‌ای که از آفریدگار آهورامزدا گرفته بود، در دستهای خویش به چرخش درآورد. اهریمن پرسید: این سنگ را از کجای این زمین پهناور گوی‌سان دورکرانه برگرفته و برای چه آن را به چرخش درآورده‌ای؟

زرتشت به اهریمن پاسخ داد: ای اهریمن تباهکار! من آفرینش دیو را فرو می‌کوبم....»

در یک پیکره، «میترای سه‌سر» را می‌بینیم که بُن مایهٔ سوشیانس (واپسین نواده از نژاد زرتشت) است که با شش چشم به هر سو می‌نگرد. استورهٔ میترا در آیین بودا به‌جا ماند و نگاره‌ای از بودای سه‌سر به دست آمده است.

میترا دارای دو نمایهٔ مهم می‌باشد. یکی، پرتوی که پیش از برآمدن و پس از فرو رفتن خورشید در آسمان دیده می‌شود. دوم، یک ستاره است و زرد آن را تا داستان زایش عیسا می‌توان یافت. پیوند ستارهٔ مهر و استورهٔ زرتشت از آنجا آشکار می‌شود که معنی زرتشت، ستارهٔ زرین بوده و نیز از او به نام «ستارهٔ زندگی‌بخش» یاد شده است. بدین‌سان، نخستین زرتشت همان میترای رهاننده یا «مشیا» بوده که به‌گونهٔ مسیح نیز خوانده شده و در بسیاری از آیینها، جای پای این «منجی موعود» را می‌یابیم.

میترا (یا زرتشت) با سنگی گردی در دست

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

سه گانگی (تثلیث) میترا نمایه‌ای گشت برای چهره‌های اسطوره‌ای چون «دارای سه پوزه» و «سوشیانس شش چشم».

زایش ایزد میترا از میان درخت سرو

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخش یکم

دیباچه‌ای بر
داستانهای آفرینش ایرانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

● اغلب آثار شعری این هزارساله ایران و زبان ملی ما ـ فارسی ـ از لحاظ تأثیر و افسانه‌های پس پشت شعر نیز زیر تسلط قصص سامی و عربی است ـ هر روز به جبر فنی خبری گذشته، ما به فریاد آن دنیای عظیم پر از لطف و زیبایی، به فریاد یک مظلومیت و محرومیت تاریخی می‌توانیم برسیم. یک دنیای فراموش شده بزرگ و عجیب و زیبا از میراث افسانگی نیاکان آریایی.

(مهدی اخوان ثالث)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۵) چیستان آفرینش

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من
(خیام نیشابوری)

آفرینش، بزرگترین چیستان جهان هستی، در برابر بشر است؛ و پرراز و رمزترین داستانها، استوره‌های آفرینش هستند. پایگاه آفرینش تا بدان پایه است که شناساگر آفریدگار به شمار می‌رود: «از واژه مزدا برمی‌آید که او آفرینش را هست؛ همان گونه که آفرینش، او را هست».[1]

«هرمزد، پیش از آفرینش، خدای نبود؛ پس از آفرینش، خدای و سودخواستار و فرزانه و هماورد بدآوری، و آشکار و سامان بخش همه، و افزون گر و نگران همه شد... او را خدایی، از آفرینش بود».[2]

چیستان شگفت انگیز آفرینش، اینچنین زرتشت را برمی‌انگیزد تا پرسان شود:

ـ ای مزدا اهورا، تو با مینوی خود، مرا بیاموز و به زبان خویش بازگوی

---

۱) یسنا، هات ۱۹، بند ۱۴./ در تورات (سفر خروج، ۱۵: ۳) ریشهٔ نام یهوه از واژه «اهیه» دانسته شده؛ به معنی: «هستم». این واژه و نیز «حی» در عربی و Hi در ژرمنی، برگرفته می‌باشند از دیرین‌واژهٔ ایرانی «اهو» یا «اه» به معنی: بودن و هستی. در بغان یشت (۸: ۱۹) اهورامزدا می‌گوید: «من در آغاز، واژگانی را که اهو و رتو در میان آنهاست، فرو خواندم». به نوشته «کیخسرو شاهرخ کرمانی» کلمه «یهوه» یا «یهوا» که در تورات برای خدای یکتا به کار رفته، از همان لفظ اهورا مشتق شده است؛ و به همچنین لفظ «هو». (فروغ مزدیسنی، ۱۴)
۲) بن‌دهش، ۳۵./ در ودا نیز می‌خوانیم: خدایان پس از آفرینش جهان پدیدار شدند.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که آفرینش در آغاز چگونه پدید آمد؟[۱]

ـ کیست که راه خورشید و ستارگان را برنهاده است؟

از کیست که ماه می‌افزاید و دیگرباره می‌کاهد؟

ـ کدامین کس زمین را در زیر نگاه داشت و سپهر را [بر فراز] جای داد که فرو نیفتد؟

کیست که آب و گیاه را بیافرید؟

کیست که باد و ابر تیره را شتاب بخشید؟

ـ کدامین استادکاری، روشنایی و تاریکی را بیافرید؟

کدامین استادکاری خواب و بیداری را بیافرید؟

کیست که بامداد و نیمروز و شب را بیافرید تا فرزانگان را پیمان [ایزدی] فرا یاد آورد؟

ـ این جهان بارور و خرمی بخش را برای که آفریدی؟[۲]

---

۱) یسنا، هات ۴۸، بند ۱۱.

این سرودها که هشتهزار و پانصد سال پیش از زمان زرتشت گفته شد، از سوی ایرانیان کوچنده به هند، در وداها بازتاب یافت؛ مانند سرود ۱۶۴ از ماندالای یکم:

کیست که فرد نخستین را هنگام زایش دیده است؟ آن بی‌پیکری که پدیدآرنده پیکرهاست، کیست؟ نفس و خون از زمین است؛ باری، روان از کجاست؟ کیست که نزد دانایان، ره سپرده تا اینها را پرسان شود؟ من از تو [ای آموزگار] می‌پرسم که پایان زمین کجاست؟ من از تو می‌پرسم که ناف جهان کجاست؟ من از تو می‌پرسم که نیروی بارور بارانساز چیست...؟ (گزیده‌های ریگ‌ودا، ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۵۱ و ۲۵۲.)

۲) یسنا، هات ۴۴، بندهای ۳ تا ۶.

«مری بویس» با نگرش به پژوهش «مورتون اسمیت» این یسنا را آبشخور «کتاب اشعیای نبی» دانسته و همانندی‌هایشان را بازگو کرده است:

«چشمان خود را به فرازها برافراشته ببینید کیست که اینها را آفرید، کیست که لشکر اینها را به شماره بیرون آورده و یکی از آنها کم نخواهد شد، کیست که آبها را به کف دست خود پیمود، آسمانها را با وجب خود اندازه کرد... من یهوه هستم و همه چیز را ساختم، آسمانها را به تنهایی گسترانیدم و زمین را پهن کردم... من یهوه هستم و دیگری نه؛ پدیدآورنده نور و آفریننده تاریکی». (تاریخ کیش زرتشت؛ جلد دوم: هخامنشیان، ۷۳ تا ۷۶)

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و سپس به یاری وهومن (منش نیک) و پرتو اشه (اشراق)، پاسخ را چنین می یابد که «هستی، آوردگاه دو مینو و دو گوهر است»؛[1] یکی سپند و پسندیده و دیگری ناپسند، و می گوید:

- ای مزدا، تویی پدر «سپند مینو»؛ تویی که این جهان خرمی بخش را برای او بیافریدی و بدان رامش بخشیدی...[2]

- در آغاز، آن دو مینوی همزاد، و در اندیشه و گفتار و کردار: [یکی] نیک و [دیگری] بد، با یکدیگر سخن گفتند... در آغاز آفرینش، [مینوی] سپند به آن دیگری: [مینوی] ناپاک، چنین گفت: «نه منش، نه آموزش، نه خرد، نه باور، نه گفتار، نه کردار، نه دین و نه روان ما دو مینو، با هم سازگارند»... آنگاه که آن دو مینو به هم رسیدند، نخست زندگی و مرگ را [بنیاد] نهادند...[3]

از جهان دو بانگ می آید به ضد — تا کدامین را تو باشی مستعد
آن یکی بانگش نشوز اتقیا — وان دگر بانگش فریب اشقیا

(جلال‌الدین بلخی)

سوی تو نوید گر فرستادند — بر دست زمانه ز آفرینش دو
یکی سوی دوزخت همی خواند — یکی سوی عز و نعمت مینو
هر یک به رهیت می کشد لیکن — بر شخص پدید ناورد نیرو
این با خوی نیک و نعمتِ حکمت — اندر ره راست می کشد بازو
وان جان تو را همی کند تلقین — با کوشش مور و گربزی راسو
بر گیر ره بهشت و کوشش کن — کاین نیست ره محال و نامَرجْو

(ناصر خسرو قبادیانی)

آفرینش بر بنیاد کشاکش و نبرد دو نیروست: «چنین گوید که از آن

---

۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: دیالکتیک در گلشنها و مثنوی مولانا، ح. وحیدی.
۲) یسنا، هات ۴۷، بند ۳.
۳) یسنا، هات ۳۰، بندهای ۳ و ۴ + هات ۴۵، بند ۲.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هنگام که آفریدگان را بیافریدم، نه من که هرمزدم برای نگهبانی آفریدگان خویش به آسودگی نشسته‌ام، و نه نیز او که اهریمن است برای بدی کردن بر آفرینش». [1]

«شاپور بزرگ» در سنگنبشتهٔ خود که بر دیوار «کعبه زرتشت» به یادگار مانده، از موبدی بلندپایه که بیش از سی سال نداشت، این سخنان را به پیشگاه آیندگان، ارمغان می دارد:

«در جهان، دو نیرو هست که هر دو آنها از یک گونه‌اند. این دو نیرو با اینکه ساختار و ماهیتی یکسان دارند، دارای ناسازگاری هستند. یکی از آنها می خواهد دیگری را بکشاند، اما دیگری از او می گریزد. یکی از آن دو: ایستا، و دومی: گریزان است؛ اما دومی نمی تواند بگریزد و می کوشد نیروی نخست را بیاشوبد و از کار بیفکند، که کامیاب نمی شود.

گیتی بر پایه کشاکش این دو نیرو، راهبری می گردد و این دو، در همهٔ باشندگان جهان ـ چه جاندار و چه بی جان ـ می باشد. در جهان، چیزی نیست که از این دو نیرو، تهی باشد؛ بنابراین در دنیا هر چه هست، به چیز دیگری کشیده می شود.

از پیامد این دو نیروست که ماه به دور زمین می گردد، اما روی زمین نمی افتد. زیرا گرچه زمین، ماه را به سوی خود می کشد، باری، ماه پیوسته از زمین می گریزد؛ و از این دو نیروست که زمین نیز به دور خورشید می گردد». [2]

مولای بلخ پس از چند سده، این دانشهای مغانه را در دفتر خود ماندگار و جاودان می سازد:

---

۱) بن دهش، ۱۱۹.

۲) بنیاد استراتژی در شاهنشاهی هخامنشی، ۳۵۸. (برگرفته از: پیدایش اشو زرتشت و دین آن وخشور؛ نوشته: موبد رستم شهزادی، نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، شماره ۲، سال ۸، ۱۳۴۹)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

- ذره ذره کاندر این ارض و سماست — جنس خود را همچو کاه و کهرباست
- جمله اجزای جهان زان حکم پیش — جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جزوی ز عالم جفت خواه — راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا — با توام چون آهن و آهن ربا

در دفتر بن دهش، ناهمسان با گاتها، آهورامزدا (هرمزد) به جای «سپند مینو» رویاروی اهریمن می گردد و بسیاری از نویسندگان، دانسته یا نادانسته، این «دوگانه خدایی» را از آن زرتشت می شمارند؛ که بسی نادرست و نارواست:

«به بهدین آنگونه پیداست که هرمزد، فرازپایه، با همه آگاهی و بهی، زمانی بی کرانه در روشنی می بود. آن روشنی، گاه و جای هرمزد است که آن را روشنی بی کران می خوانند... اهریمن در تاریکی به پس دانشی و زدارکامگی [نابودگرایی]، ژرف پایه بود. او را زدارکامگی: خیم[سرشت] و آن تاریکی: جای است، که آن را تاریکی بی کران خوانند.[1] میان ایشان، تهیگی بود که وایو [اندروای] است، که آمیزش دو نیرو به اوست. هر دو، ذات کرانه مندی و بی کرانگی اند. آنچه فرازپایه است، آن را روشنی بی کران خوانند که به سر نمی رسد. ژرف پایه، آن تاریکی بی کران است و آن بی کرانگی است. در مرز، هر دو کرانه مندند زیرا میان ایشان تهیگی است و به هم نپیوسته اند».[2]

---

۱) این نگره، در استورههای اسکاندیناوی، چنین بازتاب یافته است: روزگارانی بود که در جهان، هیچ نبود؛ نه ریگ، نه دریا و نه موجهای سرد. در شمال، سرزمینی بود به نام «نیفل هایم»، سرزمین میغ ها، با سرمایی یخبندان. در جنوب، سرزمینی بود درخشان و سوزان و افروخته با پرتوهای فروزان به نام «موسپلس هایم». در جایی که یخ شمال به باد سوزان جنوب برمی خورد، یخ، آب می شد و با چکه هایی از گرما که به جوش آمده بودند، پیکر غولی به نام ایمیر [= یم] پدید آمد. خدایان، وی را کشتند و از تنه اش: زمین، کله اش: قبه آسمان، استخوانهایش: کوهها، دندانهایش: سنگریزههای دریا، خونش: اقیانوس، مغزش: ابر و مه را ساختند. (بنگرید به: داستانهای وایکینگها، آغاز همه چیز)

۲) بن دهش، ۳۳.

PDF.tarikhema.org

در اوستا از زبان ایزد «اندروای» می‌خوانیم: «من هر دو آفرینش ـ آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو [اهریمن] ـ را می‌رانم [راهبرم]... به هر دو آفرینش می‌رسم... بر هر دو آفرینش چیرگی می‌یابم.»[1]

«فرن‌بغ دادگی» درباره خدایگان سه چهره: «اندروای» یا «وایو» یا «رام» نگاشته‌هایی چنین دارد:

ـ رام که او را «وایو نیکوی درنگ خدای» خوانند، خود ایدون «وایو درنگ خدای» است... بدان روی رام خوانده شود که رامش بخش به همه آفرینش است... او که «وایو درنگ خدای» است، افزار زروان [زمان] است و باشد که افزار هرمزد است که به او: زور شکست یابد.[2]

ـ آفرینش را به یاری «وایو درنگ خدای» آفرید؛ زیرا هنگامی که آفرینش را آفرید، «وایو» نیز چون افزاری بود که او را به کار دربایست.[3]

ـ «وایو» را آن خویشکاری است که در خود، هر دو آفرینش را تاب آورد؛ چه آن را که «سپندمینو» آفرید و نیز آن را که اهریمن. برای آنکه چون نبرد سر بگیرد، آفریدگان هرمزد را همی بیفزاید و آن اهریمن را از میان ببرد.[4]

دو جهان بهشتی و دوزخی را تهیگی و برزخی به نام اندروای (وایو) از یکدیگر جدا می‌کند که آمیخته‌هایی از هر دو جهان را دارد و از این رو، «وایو» نیز بر دو بخش نیک و بد است. آمیزش دو نیرو به اوست. در خود، هر دو آفرینش را تاب می‌آورد و هر دو جهان را پیش می‌راند. وایو با جداسازی دو جهان ماده و پاد ماده، از برخورد آنان و بنابراین نابودی دستگاه آفرینش

---

۱) رام یشت، کرده ۱۱، بندهای ۴۳ و ۴۴.
۲) بن دهش، ۱۱۱.
۳) بن دهش، ۴۶.
۴) بن دهش، ۴۷ و ۴۸. در اینجا، به درستی، سپندمینو رویاروی اهریمن است، نه هرمزد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جلوگیری می‌کند.[1] آفریدگان هرمزد [ماده] را می‌افزاید و آن اهریمن [پاد ماده] را از میان می‌برد.

و چه شگفت است سروده‌های بینشور بلخ، درباره جهان ذره‌ها و جنگشان که پیامدی چون فروپاشی هسته‌ای دارد؛ آنچه که دانش امروز با چشم سر می‌بیند، وی با چشمِ جان، می‌نگریست:[2]

ـ این جهان جنگست چون کل بنگری — ذره ذره همچو دین با کافری
آن یکی ذره همی پرد به چپ — وآن دگر سوی یمین اندر طلب
ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون — جنگ فعلیشان ببین اندر رکون
جنگ فعلی هست از جنگ جهان — زاین تخالف آن تخالف را بدان
ذره‌ای کو محو شد در آفتاب — جنگ او بیرون شد از وصف و حساب
چون ز ذره محو شد نفس و نفس — جنگش اکنون جنگ خورشیدست و بس
ـ آفتابی در یکی ذره نهان — ناگهان آن ذره بگشاید دهان
ذره ذره گردد افلاک و زمین — پیش آن خورشید چون جست از کمین

از گفتار «فرنبغ دادگی» چنین بر می‌آید که «وایو» با زروان [ایزد زمان] همبسته و گاهی یگانه است؛ به ویژه که «وایو»، افزار زروان بوده و هر دو، نامدار به «درنگ خدای» یا «صاحب زمان» هستند. درباره زمان می‌گوید: «زمان درنگ‌خدای، نخستین آفریده بود که او [هرمزد] فراز آفرید... زمان،

---

۱) «کیخسرو شاهرخ کرمانی» در دفتر ارزشمندش به نام «فروغ مزدیسنی» نوشته است: دو مواد اصلی‌اند که مانند دو مامور، اساس و اجرای این جهان و امور آن، منوط و وابسته به آن دو است.ـ یکی دو [دارای] قدرت خلقت و دیگری دو تسلط هلاکت است. برای آن که دو قدرت خلقت است، در اوستا کلمه «سپنتا مینوأش» آمده؛ یعنی «روح افزایشی» و برای دیگری «انگره مینوأش» یعنی «روح کاهشی» استعمال شده. این دو ارواح در تحت حکم و قدرت یک خدای واحد که اهورامزدا باشد، کار می‌کنند... زرتشتیان هیچ یک از این مواد طیبه و خبیثه را خدا و قادر مطلق و آفریدگار جهانها نمی‌دانند. (برای آگاهی بیشتر بنگرید به: وهومن، شماره ۱۰، بهار ۱۳۷۵)

۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: یگانگی دانش و بینش؛ محسن فرشاد، گاهنامه ایرانمهر، شماره ۲.

PDF.tarikhema.org

نیرومندتر از هر دو آفرینش است».[۱]

سومین گوشهٔ این چیستان، سپهر است: «سپهر را از زمان آفرید که تن زروان درنگ خدای و سرنوشت ایزدی است».[۲] در وندیداد[۳] نیز از این سه یاد گردیده، و اگر «رام» را بیفزاییم، چهار گوشه‌ای به دست خواهد آمد که در یسنا[۴] به چشم می‌خورد: «رام بخشنده چراگاه نیکو و اندروای زبردست، دیدبان دیگر آفریدگان... سپهر جاودانه، زروان بی‌کرانه و زمانه جاودانی را می‌ستاییم».

بسان آن، در دفتر «شکند گمانیک ویچار» یا «گزارش گمان‌شکن» گفته شده که اهرمزد دارای چهار نام است: دادار، دهش (آفرینش)، دین و روح. چاره‌ساز این راز چیست؟ چرا یک چیستان به چهار چهره نمودار می‌گردد؟ پاسخ فرزانگان ایران چنین می‌باشد: یگانگی جهان یا وحدت وجود! به قول «هاتف اسفهانی»:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

زایش سپهر از زروان و به ویژه پیوستگی این دو، چندهزار سال پیش از نگره «فضا ـ زمان» اینشتین، در دفتر دانش بشر، نگاشته شد. سرآغاز بن دهش، سخن از ازلی بودن زمان و گاه (مکان، فضا) دارد. همچنین روشنی مادی یا جرم نورانیِ آغازین را همساز با توان یا انرژی می‌داند. بینشوران بی‌همتای ایران زمین، باز هم فراتر رفتند و توان (انرژی) و زمان را همسته خواندند. «چارلز موزز» پژوهشگر فیزیکدان نیز می‌گوید که شاید زمان، برای خود، دارای نمایه‌ای ویژه از انرژی (توان) باشد: «سرانجام خواهیم دید که

---

۱) بن‌دهش، ۳۶.
۲) بن‌دهش، ۴۸.
۳) فرگرد ۱۹، بندهای ۱۳ و ۱۶.
۴) هات ۷۲، بند ۱۰.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زمان را دستگاهی برای هر گونه رها شدن انرژی می توان دانست».[۱]

اینک به فراز زرین بن دهش می نگریم: «هرمزد از آن خودی خویش، از روشنی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید به تن: آتش روشن، سپید، گرد و از دور پیدا؛ از ماده آن مینو که پتیاره [نیروی اهریمنی] را که در هر دو آفرینش است، ببرد. باشد که آن را توان، باشد که زمان خوانند».[۲]

فردوسی، این فرمدار بینشوران، از پویه های پیران مغان، چنین پرده برمی دارد:

بروآفرین کو جهان آفرید ابا آشکار و نهان آفرید
خداوند دارنده هست و نیست همه چیز جفتست و ایزد یکیست
ازو گشت پیدا مکان و زمان پی مور بر هستی او نشان
شب و روز و گردان سپهر آفرید خور و خواب و تندی و مهر آفرید
هم آرام ازویست و هم کار ازوی هم انجام ازویست و فرجام ازوی
جهان پرشگفتست چون بنگری ندارد کسی آلت داوری
سر نامه کرد آفرین خدای کجا بود و باشد همیشه به جای

در بن دهش، چهار بنیاد جاوید (قدیم) که بوده و خواهند بود، چنینند:

۱) هرمزد
۲) گاه
۳) دین
۴) زمان.

در «دینکرد»، به جای «دین»، از «خرد» یاد گشته است. درباره همبستگی دین با خرد، «زنر» با نگرش بر دفترهای گوناگون پهلوی، نوشته

---

۱) فوق طبیعت، ۳۰۵.
۲) بن دهش، ۳۶.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است: «جوهره دین مزدیسنی، خرد (فرزانگی) اهرمزد است... از دین، بسان تخمه خرد، سخن می‌رود».[1]

درباره ویژگی و نقش خرد، در گفتار ۷ بیشتر سخن گفته‌ایم. درباره دین، گفتاری دیگرگون نیز در میان است: «از تن بی‌کران، [سرود] اهونور، فراز شد؛ مینوی [سرود] یثااهووئیریو، که آغاز آفرینش و فرجام آفریدگان، از او آشکار شود. باشد که دین خوانند، چون دین به همراه آفرینش، آفریده شد».[2] آیا سرود اهونور، نمایه‌ای از سروش یا ایزد واک است؟

«نیبرگ» واژه دین یا «دئنا» را «نگرش دینی» و «پرتوی درونی» می‌داند که دارای ویژگی خداییست و با روشنان خدایگان، یگانه است.[3] از دیدگاه «هنری کربن» دین «ابزار نهان‌بین نفس» و «یابشی از جهان مینوی» بوده و «خورنه» یا فره نیز می‌باشد؛ هاله نور و سرنوشت همگان. نام دئنا چندین زمینه را به هم پیوند می‌دهد که شایسته است نه از هم جدا کرد و نه رویاروی هم داشت.[4] و چه چشمگیر است که خرد یا هوشیاری، به گمان فیزیکدانانی چون «جفری چیو» و «دیوید بوهم»، چهره‌ای بنیادی از مه جهان (عالم کبیر) می‌باشد که باید در نگره آینده پدیده‌های فیزیکی، گنجانیده شود».[5]

به گفته «دینکرد» ماده [گیتی] بر پایه شش چیز است:

۱) زمان

---

۱) زروان یا معمای زرتشتی گری، ۳۲۱ و ۳۲۲.

۲) بن‌دهش، ۳۷.

۳) دینهای ایران باستان، ۱۱۴.

۴) ارض ملکوت، ۷۰.

۵) در آزمایشی که «شوون» R. Chauvin انجام داد، با شگفتی دریافت که اندیشه و ذهن انسان می‌توانند فرایندهای اتمی مانند جداگری یا تجزیه ماده پرتوزا (رادیو اکتیو) را تند یا کند گردانند. هنگامی که با دستگاههای پیشرفته‌تر، این آزمایش انجام گرفت، باز همان برآیند بود: اتم به اندیشه انسان، واکنش نشان می‌دهد! (آنسوی سد زمان، ۹۵ تا ۹۷)

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲) دهش [آفرینش]

۳) خرد

۴) نیرو

۵) ابزار

۶) کار.

به گمان «زنر»، واژه «دهش» خوانش نادرست واژه پهلوی «گاس» به معنی سپهر یا فضا می‌باشد.[1] از این شش پایه، سه رده نخست: مینوی، و سه رده دوم: مادی هستند. پایه‌هایی چون نیرو (بن دهش: توان، شاهنامه: توانایی) و ابزار و کار (شاهنامه: جنبش)، درخور ژرف بینیست.

در گوشه‌ای دیگر از داستان شگرف آفرینش می‌خوانیم که هرمزد از روشنی مادی: «راستگویی» را آفرید، و از راستگویی، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است».[2]

آنچه که به «راستگویی» ترجمان گشته، می‌تواند بازتاب واژهٔ «ارت» باشد که در نام امشاسپند اردیبهشت (ارتا وهیشتا: بهترین راستی) دیده می‌شود. ارتا و نیز شاید رتو (رد)، نشانه نظم و ترتیب و هنجار است. نیروییست که سامان جهان از اوست:

ـ من [آهورامزدا] و اردیبهشت، گیهان روشن و درخشان و خانه‌های خورشیدسان را آفریدیم.[3]

ـ در آغاز آفرینش، چون آهورامزدا این شش امشاسپند را فراز آفرید، خود نیز با ایشان آن برترین و هفتمین بود... بهمن: مهین و اردیبهشت: بن [امشاسپندان] است... آهورامزدا و آن شش امشاسپند... بی‌مرگ و

۱) زروان یا معمای زرتشتیگری، ۴۲۸.

۲) بن دهش، ۳۷.

۳) اردیبهشت یشت، بند ۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افزونگرند.[۱]

ـ فرخنده اندیشیم آفریدگانی را ـ زیباترین و بهترین آفریدگان را ـ که آهورامزدای اشون بیافرید، به میانجی بهمن بپرورانید و به میانجی اردیبهشت بیالانید.[۲]

با نگرش به این هنجار و راستمندی دنیاست که اندیشمند بزرگ ایرانی ـ زرتشت ـ ندا می دهد: «در جهان، راه یکیست؛ و آن، راستیست».

با راز ـ دبیره‌ای از وداها (ماندالای ۱۰، سرود ۱۲۹) که سترگ شاخ سخنی از درخت آوستاست، به پایان این گفتارمی‌رسیم و نیک می‌دانیم که در چند و چون چیستان آفرینش: «دانش نیاید به بُن».

آن هنگام، نه نیستی بود و نه هستی؛
نه هوایی بود و نه آسمانی که از آن فراتر است.
چه چیز پنهان بود؟ درکجا؟ یاریگرش که بود؟
آیا آب ژرف بی پایانی بود؟
آن هنگام، نه مرگ بود و نه زندگی جاویدی؛
و نه نشانی از شب و روز.
به نیروی ذاتش، یگانه فرد ناجنبا، دَم می‌زد؛
جز او، هیچ نبود.
در آغاز: «تاریکی» در تاریکی نهفته بود.
هیچ نشان آشکاری نبود؛
همه جا «آب» بود.
آن فرد، به «نیروی گرما» پدید آمد.
در آغاز، «خواسته»ای در آن فرد پیدا شد؛

---

۱) بن‌دهش، ۱۱۱ و ۱۱۷.
۲) ویسپرد، کرده ۱۲، بند ۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن نخستین بذر بود که «اندیشه»، میوه آنست.

دانشوران که در دل خویش، به نیروی دانش، جویندمانند، هستی را
بر گرفته از نیستی می دانند؛

فروزه آنان، «روشنایی» را در تاریکی، گسترش داد.

آیا یگانه فرد، در فراز بود یا در فرود؟

«نیروی آفرینش» بود و نیروی زایش؛

در زیر: «توان» بود و در زبر: «فرمان».

کیست که بی گمان بداند و کیست که باز گوید:

در کجا زایش یافت و در کجا این آفرینش پدید آمد؟

خدایان پس از آفرینش جهان، پدیدار شدند؛

پس که می داند آفرینش از کجا سرچشمه گرفته؟

هیچکس نمی داند که آفرینش از کجا برخاسته است؛

و آیا او، آن را پدید آورده یا نه؟

آن که بر ارش بلند،[1] بیننده است، تنها او می داند؛

و شاید هم او نداند![2]

شنیدم ز دانا دگرگونه زین   چه دانیم راز جهان آفرین

(فردوسی)

---

۱) ارش یا ارگ، واژه‌ای پارسیست که عرش در زبان عربی از آن ریشه است.
۲) گزیده‌های ریگ ودا، ۴ و ۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۶) روند آفرینش

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
(جلال‌الدین بلخی)

tarikhema.org

آفرینش، نخست با جهان مینوی آغاز شد و سپس جهان مادی را در پی داشت. روند آفرینش مینویی برای از کار افکندن اهریمن، این گونه بود:[1]

۱ـ نیکو روشی.
۲ـ زمان بی کرانه.
۳ـ زمان درنگ خدای [کرانه مند].
۴ـ ناگذرایی.
۵ـ ناآسانی.
۶- بخت‌رفتاری (مینوی بی گردشی).

---

۱) بن‌دهش، ۳۵ و ۳۶.
«ناگذرایی» و «بی گردشی» ابزارهایی هستند برای جلوگیری از نابودی و دگرگونی مینوی آهورایی. همچنین «ناآسانی» برای آنست که دیوان، کارهایشان را نتوانند یکسر به آسانی و دلخواه خود، انجام دهند.

PDF.tarikhema.org

سپس آفرینش امشاسپندان است که از شگرفترین بازتابهای آهورا هستند[1] و همراه با آهورا، هرکدام با یکی از آفریده‌ها پیوند دارند:

۱ـ آهورا: مردم [انسان].

۲ـ بهمن: گوسپند [جاندار].

۳ـ اردی بهشت: آتش.

۴ـ شهریور: فلز.

۵ـ سپندارمذ: زمین [خاک].

۶ـ خورداد: آب.

۷ـ امرداد: گیاه.[2]

در رده‌پردازی دیگر، همساز با هفت پایهٔ آسمان به شمار رفته‌اند:[3]

هفت ایزدان		هفت آسمان
بهمن	(۱)	ابرپایه
اردی‌بهشت	(۲)	سپهر اختران
شهریور	(۳)	ستارگان نیامیزنده
سپندارمذ	(۴)	بهشت (ماه‌پایه)
خورداد	(۵)	گرودمان یا انغر روشن (خورشید‌پایه)
امرداد	(۶)	گاه امشاسپندان
آهورا	(۷)	روشنی بی کران (جای آهورا)

---

۱) «اَمش» را از ریشه اناهوش، به معنای «نامیرا» و «سپند» را «پاک» دانسته‌اند. شش امشاسپند بنیادین اینها هستند: بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمذ، خرداد، امرداد؛ گاهی سروش نیز افزوده می‌گردد. اینان در گات‌ها، فروزه‌ها و ویژگیهای آهورامزدا به شمار می‌روند؛ اما در نگاشته‌های دیگر، هر یک از این فروزه‌ها بسان ایزدی همباز، نمودار گشته است. در گات‌ها واژه «امشاسپند» نیامده است.

۲) شمعدان هفت‌شاخه در میان یهودیان، یادواره‌ای است از این هفت امشاسپند. در کنده‌کاری‌های تخت جمشید نیز، چتری هفت شاخه بر فراز سر پادشاه نگاه داشته‌اند.

۳) بن‌دهش، ۴۸ و ۴۹.

PDF.tarikhema.org

و در جای دیگر، به دنبال این روند، آمده است:

راست گویی (۸)[1]

سروش پرهیزگار (۹)

ماراسپند (۱۰) *سخن هرمزد، اوستا*

نریوسنگ (۱۱) *پیام‌آور ایزدان*

رد بلند [رتو برزیت] (۱۲) *شش زمان گاهنبار*

رشن راست (۱۳) *داور گناه و کرفه (ثواب) مردمان*

مهر فراخ چراگاه (۱۴)

اَهرِشوَنگ نیکو (۱۵) *اَرد، مینوی پرهیزگاری و بهشتی*

پارند (۱۶) *دارای گردونهٔ رونده و پنجاه ستاره، پاسدار کرانه‌های آسمان*

خواب (۱۷)

باد (۱۸)

دادمندی (۱۹)

پیکار: دادخواهی و پایداری، آشتی و افزونگری (۲۰)[2]

درباره روند آفرینش مادی، چند دیدگاه در میان است و به‌ویژه رده‌بندی آخشیج‌های چهارگانه ناهمسان می‌باشد. برای نمونه در بخشی از بن‌دهش می‌بینیم:

۱- روشنی بی کران.

۲- آتش.

۳- باد.

۴- آب.

۵- زمین [خاک].

---

۱) هرمزد از روشنایی مادی، راست‌گویی را آفرید؛ و از راست‌گویی، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است. (بن‌دهش، ۳۷)

۲) بن‌دهش، ۳۷.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اما در جای دیگر آمده است:

۱ـ آسمان.

۲ـ آب.

۳ـ زمین [خاک].

۴ـ گیاه.

۵ـ گوسپند = گاو یکتاآفریده [جاندار نخستین].

۶ـ مردم = گیومرت [انسان نخستین].

۷ـ آتش.

۸ـ باد.[1]

آتش و باد، برخاسته و یگانه هستند با آسمان یا روشنی بی کران.[2]

«فرن بغ دادگی» در فهرست فرجامین خود، از شش آفرینش یاد می کند که یک سال به درازا می کشد و میان هر کدام، پنج روز درنگ است:[3]

«نخست، آسمان را آفرید به چهل روز... دیگر، آب را آفرید به پنجاه و پنج روز... سه دیگر، زمین را آفرید به هفتاد روز... چهارم، گیاه را آفرید به

---

۱) بن دهش، ۳۹.

در «فروردین یشت» فروشی یا فروهر این آفریدهها به دنبال هم ستوده شده: رشن، مهر، مثره، آسمان، آب، زمین، گیاه، گاو، گیومرت. (کرده ۲۴، بند ۸۶)

۲) معنای آسمان را می توان جایگاه (= مان) روشنایی (= آس) یا «روشنی گاه» دانست. در «ویسپرد» آمده: آسمان درخشان را می ستاییم که پیش آفریده شده؛ پیش ساخته شده از هستی جهان خاکی است. (کرده ۷، بند ۴)

۳) نامهای هر یک از پنج دوره «درنگ پنج روزه» چنین است:

۱. مَدیُوزَرم ۲. مدیوشم ۳. پدیشهه ۴. ایاسریم ۵. مدیاریم

واپسین درنگ پنج روزه، هر یک از روزهایش همنام با یکی از پنج بخش گاتهای زرتشت است و «پنج گاه گاهانی» خوانده می شود:

۶ - ۱. اهونَوِیدگاه ۶ - ۲. اوشتَوِیدگاه ۶ - ۳. اسپنتمَدگاه ۶ - ۴. وهوشهرگاه ۶ - ۵. وَهیشتوئیشت گاه.

در ادب پارسی نشانههایی بسیار از «پنج گاه» یا «پنج روزه» دیده می شود؛ مانند: پنج روزه مدت ایام آدمی (سعدی)، هر کسی پنج روزه مدت اوست (حافظ) ـ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیست و پنج روز... پنجم، گوسپند را آفرید به هفتاد و پنج روز... ششم، مردم را آفرید که گیومرت است».[1]

شش گاهنبار یا دورهٔ آفرینش از اوستا به تورات نیز راه می‌یابد؛ گرچه «سفر آفرینش» بسان «بن‌دهش» به گونه‌ای روشن و فراگیر، به رده‌های آفرینش نپرداخته است:

روز نخست: آفرینش آسمانها و زمین، پیدایش تاریکی (شب) و روشنایی (روز).

روز دوم: جدا شدن آبهای زیر فلک از آبهای بالای فلک و خواندن فلک به نام آسمان.

روز سوم: یکجا شدن آبهای زیر آسمان (دریا) و پیدایش خشکی (زمین)، رویش گیاهان و درختان میوه‌دار.

روز چهارم: پیدایش نیرها (اختران و اباختران)؛ برای روشنایی دادن به زمین، برای جدا کردن روز از شب، برای آیات (نشانه‌ها) و زمانها و روزها و سالها. ساخته شدن نیر اعظم (خورشید) برای شهریاری روز و نیر اصغر (ماه) برای شهریاری شب.

روز پنجم: پر شدن آبها از انبوه جانوران و پرواز پرندگان در آسمان. آفرینش نهنگان بزرگ و جانداران خزنده.

روز ششم: ساخته شدن جانوران زمین (بهایم و حشرات و حیوانات)، آفرینش آدم.

در «روایت پهلوی» و گزارشی از «زادسپرم»، با دوازده گونه آفرینش آشنا می‌شویم:

۱ـ آسمان بدون ستون و نگاهدار مادی.

---

۱) بن‌دهش، ۴۱. در همانجا آمده که آهورامزدا: از روشنی و سبزی آسمان، تخمه مردمان و گاوان [جانوران] را فراز آفرید.

به گفته «زادسپرم»: درنگ در آفرینش هر گوهر چندان بود که مژه‌ای بر یکدیگر نهند. (رویه ۴)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲ـ زمین میان آسمان مانند زرده میان تخم مرغ.

۳ـ خورشید.

۴ـ ماه.

۵ـ ستاره.

۶ـ گیاهان رنگارنگ با مزه و بوی گوناگون.

۷ـ آتش ناسوزای درون گیاهان.

۸ـ غله و خوشه خوب برای خوراک مردمان و جانوران.

۹ـ جای آفرینی بچه در شکم مادران.

۱۰ـ مرغان پرواز گر.

۱۱ـ آب روان و پوینده.

۱۲ـ ابر که تن مینوی دارد و بالابرندهٔ آب مادی است.[۱]

اینک می پردازیم به گفتار شگرف شاهنامه دربارهٔ آفرینش جهان که بر پایهٔ نگرشهای ناب آوستاییست. نخست از فهرست پدیدهها یاد می کنیم و سپس هر یک از آنها را با بنیاد آوستایی اش می سنجیم.

۱ـ ناچیز.

۲ـ چیز.

۳ـ توانایی.

۴ـ جنبش.

۵ـ آتش.

۶ـ خشکی.

۷ـ آرام.

۸ـ سردی.

۹ـ تری.

---

۱) روایت پهلوی، ۶۶ + گزیدههای زادسپرم، ۵۷ و ۵۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۰ـ گنبد تیزرو.

۱۱ـ دو و ده، و هفت.

۱۲ـ بخشش و داد.

۱۳ـ زمین.

۱۴ـ گیا.

۱۵ـ جنبنده.

۱۶ـ مردم.

فردوسی می‌فرماید: «که یزدان، ز ناچیز، چیز آفرید». از «ناچیز» یا «هیچ» که به گونه «عدم» نیز یاد گشته، «چیز» یا «ماده» پدیدار و آفریده می‌شود. از گفتگو میان زرتشت و آهورا درمی‌یابیم کار آفرینش بسی دشوارتر از فرشگرد یا رستاخیز است:[1]

«آهورامزدا گفت: اگر تو که زرتشتی، آنگاه که تو را ساختن سبدی چوبین باشد، پس برای تو ساختن آن چگونه آسانتر است: اگر چوب نبود ـ یا سبدی که چوبش از هم جدا بود و دوباره ساختن می‌بایست؟

زرتشت گفت: اگر یک تکه چوب بود، آسانتر از آنکه چوب نبود. و اگر چوب سبد بود، آسانتر از آنکه سبدی درکار نبود.

آهورامزدا گفت: این آفریدگان را آنگاه که نبودند، توانستم آفریدن؛ و اکنون که آشفتند (متلاشی شدند)، دوباره ساختن، آسانتر است ـ برای من، به هم ساختن و بازآفریدن، آسانتر از دوازده آفرینشی است که در آغاز آفریدم».

اگر «ناچیز» را برابر «مینو»، و «چیز» را برابر «ماده» انگاریم، آنگاه جایگاه «توانایی» را بهتر درمی‌یابیم؛ زیرا: «آهورامزدا ـ تن آفریدگان خویش را فراز آفرید ... از مادهٔ آن مینو ـ باشد که آن را توان... خوانند. آنگاه، تن وای

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۵۶ و ۵۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیکو را فراز آفرید».[1]

«وای» یا باد، همانست که به نام «جنبش» خوانده شده و از آن، آتش پدیدار می شود: «نخستین که آتش ز جنبش دمید». همین نگرش را «اسدی توسی»، از رومیان که بسی وامدار ایرانیان بودند، بازمی گوید:

هم از فیلسوفان رومی درست شنیدم که گیتی هوا بُد نخست

چو جنبید سخت آن هوای شگفت ببد باد و زان باد، آتش گرفت

مر آن باد را آتش افسرده کرد ازو آب بنشاند و گسترده کرد

شاید بتوان «افسردگی آتش» را با سه پله «خشکی، آرام، سردی» در فهرست شاهنامه، برابری داد که برآیندش: آب یا «تری» است. از سوی دیگر، آیا «آرام» را می توان بازتاب ایزد «رام» یا «زمان درنگ خدای» دانست؟

پدید آمد این گنبد تیزرو شگفتی نماینده نو به نو

«گنبد تیزرو» نشانه آگاهی ایرانیان از رهویی کهکشانها با شتابی بسیار می باشد و چیستی یا ماهیت آن چنین است:

ز یاقوت سرخست چرخ کبود نه از باد و آب و نه از گرد و دود

به چندان فروغ و به چندان چراغ بیاراسته چون به نوروز باغ

«یاقوت سرخ» همانست که در «فروردین یشت» و «بن دهش» به نام «خماهن»[2] خوانده شده و گوهر آسمان را از آن دانسته اند. «خاقانی» می گوید:

فیروزهٔ چرخ را ز آهم جز رنگ خماهنی نیابی

گنبد آسمان که در آغاز، یکسر بخشندهٔ داد و نیکی بود،[3] دارای دوازده برج (= دو و ده) و «هفت» اباختر یا سیاره است؛ که این هفتان بر آن دوازدهان چیره گشته اند.

درو بخشش و داد آمد پدید ببخشید داننده را چون سزید

---

۱) بن دهش، ۳۶.

۲) خماهن: سنگی سخت و تیره، که به سرخی می زند؛ به ویژه زمانی که آن را با آب بسایند.

۳) سپهر، آن است که نیکویی بخشد، و خدایی و پادشاهی، او راست. (بن دهش، ۱۱۱)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابر دو ده، هفت شد کدخدای گرفتند هر کس سزاوار جای

این دیدگاه برگرفته از گفتار «مینوی خرد» است: «که چیزهای گیتی [جهان مادی] در آغاز آفرینش، چنان راست [عادلانه] بخش شده بود که چیزهای مینو [جهان معنوی]. و آفریدگار همهٔ نیکی این آفریدگان را سپرد به مهر [خورشید] و ماه و آن دوازده برج که در دین، دوازده سپاهبد نامیده شده‌اند. و آنان نیز برای راستی و بخشش سزاوارانه، آن کار را از آهورمزدا پذیرفتند. پس اهریمن، آن هفت اباختر را که هفت سپاهبد اهریمن نامیده‌اند، برای برهم زدن و ربودن آن نیکی از آفریده‌های آهورامزدا و برای رویارویی با مهر و ماه[1] و آن دوازده برج آفرید. و هر نیکی که آن برجها به آفریدگان آهورامزدا بخشند، آن اباختران تا آنجا که توانایی دارند، از آنان می‌ربایند و به نیروی دیوان و دروغان و بَدان، می‌دهند...[2] و همه آفریدگان را آن هفت اباختر شکست می‌دهند و به مرگ و هر گونه آزار می‌سپارند. بدین سان، آن دوازده برج و هفت اباختر، راهبر سرنوشت و چاره‌گر جهانند».[3]

در اوستا از چهار گونه سپهر ستارگان دربردارندهٔ تخمهٔ آبها، زمین، بذر گیاهان و گاو [جانداران] یاد شده است.[4] در «مینوی خرد» می‌خوانیم: ستارهٔ «آب چهره» برای افزایش آب، و ستارهٔ «زمین چهره» برای افزایش زمین، و ستارهٔ «گیاه چهره» برای افزایش گیاه، و ستارهٔ «گوسپند چهره» برای افزایش گوسپند، و ستارهٔ «آب و زمین و گیاه و گوسپند چهره» برای افزایش نژاد

---

۱) در بن‌دهش از «مهر و ماه تاریک» نام برده شده که نمایهای از خورگرفتگی و ماه‌گرفتگی هستند و رویاروی خورشید و ماه روشنند و در خانوادهٔ هفت اباختر جای دارند.

۲) پرسش ۱۱، بندهای ۴ تا ۱۰.

۳) پرسش ۷، بندهای ۲۰ و ۲۱.

۴) رشن یشت، بندهای ۲۹ تا ۳۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مردمان آفریده شده‌اند».[۱]

نگه کن ازین گنبد تیز گرد / که درمان ازویست، زویست درد
نه گشت زمانه بفرسایدش / نه این رنج و تیمار بگزایدش
نه از گردش آرام گیرد همی / نه چون ما تباهی پذیرد همی
ازو دان فزونی، ازو دان شمار / بد و نیک، نزدیک او آشکار

ویژگیهایی چون «نا فرسودنی» و «نا تباهی»، همان است که «مینوی خرد» درباره «زروان بی کران» یا سپهر، می گوید: «زروان بی کران به دور از پیری و مرگ و درد و تباهی و فرسایش و آفت است و تا فرجام، هیچکس نمی‌تواند او را بستاند و از خویشکاری [وظیفه] بازدارد».[۲]

در روند دور و دراز آفرینش، سرانجام زمین گوی‌سان پدیدار میگردد: «این زمین را به همان اندازه درازاست که پهنا».[۳] در آغاز، «زمین را بلندی نبُد جایگاه»؛ تا آنکه در پی گردش، «ببالید کوه، آبها بردمید». این نگره نیز برگرفته از دانشهای دیرین است که می گویند آهورامزدا «زمین را آفرید: گرد، دورگذر، بی‌نشیب و فراز، درازا با پهنا و پهنا با ژرفا برابر... هنگامی که اهریمن درتاخت، زمین بلرزید... در پی لرزش زمین، کوه به رویش ایستاد».[۴]

گیا رُست با چند گونه درخت / به بالا برآمد سرانشان ز بخت
ببالد ندارد جز این نیرویی / نپوید چو پویندگان هر سویی

آهورامزدا: «گیاه را آفرید. نخست بر میانه این زمین، فراز رست چند پای بالا، بی شاخه، بی پوست، بی خار و تر و شیرین... بر همه زمین، گیاه چنان برست، که موی بر سر مردمان... سپس در دوران اهریمنی، دارای

---

۱) پرسش ۴۸، بندهای ۷ تا ۱۱.
۲) پرسش ۷، بند ۹.
۳) یسنا، هات ۷۱، بند ۱۵.
۴) بن‌دهش، ۴۰ و ۶۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پوست و خار شد».[۱]

وزان پس چو جنبنده آمد پدید | همه رستنی زیر خویش آورید
خور و خواب و آرام جوید همی | وزان زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه جویا خرد | ز خار و ز خاشاک تن پرورد

با پیدایی جنبندگان و پویندگان، سروری گیاهان به پایان می‌رسد. نورسیدگان که از خرد بی‌بهره، و تنها در پی خواب و خوراک بودند، در واپسین روند آفرینش، جای به مردم می‌سپارند و فرمانبر انسان می‌گردند؛ آفریده‌ای سرفراز که کلید رازها و بندها به دستش نهاده شده و هرگز نباید خویشتن را به بازی بگیرد.

چو زین بگذری مردم آمد پدید | شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست برشد چو سرو بلند | به گفتار خوب و خرد کاربند
پذیرندهٔ هوش و رای و خرد | مر او را دد و دام فرمان برد
ترا از دو گیتی برآورده‌اند | به چندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فکرت پسین شمار | تویی خویشتن را به بازی مدار

در گات‌ها مردم دارای شش ویژگی هستند: تن، دین [وجدان]، خرد، جان، کردار، گفتار.[۲] در جای دیگر، از این پنج نهاد یاد گردیده: جان و دین و بوی [دریافت] و روان و فَروَشی.[۳]

«فخرالدین گرگانی» در دیباچه خود بر «ویس و رامین»، روند آفریدگان از سوی یزدان را چنین برمی‌شمارد:

---

۱) بن‌دهش، ۴۰ و ۶۵ و ۸۶.

۲) ای مزدا، آنگاه که تو در آغاز، تن و دین ما را بیافریدی و از منش خویش [ما را] خرد بخشیدی، آنگاه که جان ما را تن پدید آوردی، آنگاه که ما را نیروی کارورزی و گفتار رهنما ارزانی داشتی، [از ما خواستی] هر کس باور خویش را به آزادکامی بپذیرد. (یسنا، هات ۳۱، بند ۱۱)

۳) یسنا، هات ۲۶، بند ۴.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زمان از وی پدید آمد به فرمان به نزد برترین جوهر ز گیهان
بدان جایی که جنبش گشت پیدا وزان جنبش زمانه شد هویدا
مکان را نیز حد آمد پدیدار میان هر دوان اجسام بسیار
که قوت را پدید آورد بی‌یار به هستی، نیستی را کرد قهار
نخستین جوهر روحانیان کرد که او را نز مکان و نز زمان کرد
نخستین آنچه پیدا شد ملک بود وزان پس جوهری کرد آن فلک بود
وز ایشان آمد این اجرام روشن بسان گل میان سبز گلشن
اگر بی‌اختر ستی چرخ گردان نگشتی مختلف اوقات گیهان
نبودی این عللهای زمانی کزو آید نباتی زندگانی
چو این مایه نبودی رستنی را نبودی جانور روی زمین را
به قدرت آفرید اندازه گیری ز دادار جهان قدرت پذیری
هیولی خواند او را مرد دانا به قوتها پذیرفتن توانا
پدید آورد آن را از هیولی چهار ارکان بدین هر چار معنی
ازان پیوندها آمد حرارت دگر پیوند کز وی شد برودت
رطوبت جسمها را کرد چونان که گاه شکل بستن بُد به فرمان
یبوست همچنان او را فرو داشت بدان تقویم و آن تعدیل کو داشت
چو گشتند این چهار ارکان مهیا از آن گرمی برآمد سوی بالا
و گر سردی به بالا برگذشتی ز جنبشهای گردون گرم گشتی
پس آنگه چیره گشتی هر دو گرمی برفتی سردی و تَرّی و نرمی
لطیف آمد از ایشان باد و آتش ازیرا سوی بالا گشت سرکش
چو هستی یافتند این چار مادر هوا و خاک پاک و آب و آذر
ازیشان زاد چندین گونه فرزند ز گوهرها و از تخم برومند
نخستین جنس گوهر خاست ازکان به زیرش نوع گوهرهای الوان
دوم جنس نبات آمد به گیهان سیم جنس هزاران گونه حیوان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چو یزدان گوهر مردم بپالود ازان با اعتدالی کاندرو بود
پدید آورد مردم را ز گوهر بران هم گوهران راکرد مهتر
بدو دادست ایزد گوهر پاک که‌نز بادست و نز آبست و نز خاک
یکی گویدمر اورا روح قدسا یکی گوید مرو را نفس گویا
چو رسته گردد از چنگال اضداد شود آنجاکه او را هست میعاد
شود ماننده آن پیشینگان را کزیشان مایه آمد این جهان را

رده‌پردازی «گرگانی» اندکی آشفته و دشوار است. در اینجا، نخست واژه‌های به‌کار رفته در دیباچه «ویس و رامین» را آورده، سپس برابر آنها را در شاهنامه و نوشتارهای باستانی می‌آوریم:

۱ـ نیستی: ناچیز
۲ـ جنبش: جنبش
۳ـ زمان: زروان
۴ـ مکان: سپهر
۵ـ قوت: توانایی
۶ـ ملک، روحانیون: امشاسپندان
۷ـ فلک: گنبد تیزرو[1]
۸ـ اجرام روشن، اختر: دو و ده اختر و هفت اباختر
۹ـ اندازه گیری: بخشش و داد
۱۰ـ هیولی: چیز
۱۱ـ حرارت، گرمی، آذر: آتش
۱۲ـ برودت، سردی، هوا؟: سردی

---

۱) در ویسپرد (کرده ۷، بند ۴) از آفرینش آفریدگان اشون یا امشاسپندان، و سپس آسمان، پیش از پیدایی جهان مادی یاد شده است: «آفریدگان اشون نخست آفریده ـ پیش از آفرینش آسمان و آب و زمین وگیاه و جانور خوب‌کنش ـ را می‌ستاییم... آسمان درخشان نخست آفریده ـ پیش از آفرینش جهان استومند ـ را می‌ستاییم».

PDF.tarikhema.org

۱۳- رطوبت، تری: تری

۱۴- یبوست، نرمی؟، خاک پاک؟: خشکی

۱۵- کان: زمین

۱۶- نبات، رستنی: گیا

۱۷- جانور، حیوان: جنبنده

۱۸- مردم (روح قدسا، نفس گویا): مردم (جویا خرد، گویا زبان)

«سنایی» در «سیرالعباد الی المعاد» درباره بازگشت روان به سرچشمهٔ خود، چنین روندی را برشمرده است:

۱- خاک

۲- آب

۳- باد

۴- آتش

۵- قمر [ماه]

۶- عطارد [تیر]

۷- زهره [ناهید]

۸- آفتاب [خورشید]

۹- مریخ [بهرام]

۱۰- مشتری [هرمزد، برجیس]

۱۱- زحل [کیوان]

۱۲- فلک البروج [سپهر ستارگان]

۱۳- فلک الافلاک (نفس کل) [گرودمان]

۱۴- عقل کل [خداوند همه آگاه]

از سروده ناصرخسرو درمی‌یابیم هر یک از اباختران را با گوهری در پیوند می‌دانسته‌اند:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سبز است ماه و گفت کز و روید — در خاک ملح و سیم به سنگ اندر
مریخ زاید آهن بدخو را — وز آفتاب گفت که زاید زر
برجیس گفت مادر ارزیز است — مس را همیشه زهره بود مادر
سیماب دختر است عطارد را — کیوان چو مادرست و سُرب دختر

«عزیزالدین نسفی» درباره «تکامل نفوس جزوی و نخستین صورتهای آنان» چنین نگاشته است:

۱ـ عناصر و طبایع

۲ـ نباتات (سرآغازش «طحلب»: گیاهی سبز است که در آبها پیدا می‌آید. و به مراتب برمی‌آیند و صورت نباتات و اشجار پیدا می‌کنند تا حدی که شجر به حیوان نزدیک شود؛ مانند درخت خرما و درخت لفاح).

۳ـ حیوان (سرآغازش «خراطین»: کرمی سرخ و دراز و باریک است که در گِل و آب بود. و به مراتب برمی‌آیند و صورت حیوانات به تدریج پیدا می‌کنند تا به حدی که حیوان غیرناطق به حیوان ناطق نزدیک می‌شود؛ همچون فیل و بوزینه).

۴ـ انسان (اول صورتی که از صورت انسان پیدا می‌کنند، صورت زنگیان است).[1]

درجات نفس انسانی

۱) نفس ناطقه ۲) نفس اماره ۳) نفس لوامه [درجه حکما] ۴) نفس قدسی [درجه اولیا] ۵) نفس مطمئنه [درجه انبیا].[2]

---

۱) «ابوریحان بیرونی»، دانشمند بی‌همتای ایران و جهان، سده‌ها پیش از «داروین»، در دفتر «الجماهر» نگاشته است: انسان در سنجش با جانوران فروتر از خود، بیشترین رشد را داشته و چون به نسخ و گوهر وی درمی‌نگرند، می‌بینند که از گونه‌های خود، به سوی انسانمندی پیش رفته است؛ تا جایی که از پایه سگسانی به خرس‌سانی، و آنگاه بوزینه‌سانی و سرانجام از آن پایه‌ها، به چهر انسانی رسیده است.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۷) خرد رخشنده

سر مایهٔ توست روشن خرد
روانت همی از خرد بر خورد
(فردوسی توسی)

فرهنگ ایران، بر پایه اندیشه و خرد، استوار است؛ بزرگترین ارمغان یزدان به انسان. نخستین امشاسپند (بهمن)، نمایه‌ای از خرد و اندیشه نیکو و روشن است:

«از امشاسپندان، نخست بهمن را فراز آفرید که رواج یافتن آفریدگان اهورامزدا از او بود... بهمن را از روش نیک و روشنی مادی فراز آفرید».[۱]

در «دینکرد»، خرد یکی از پایه‌های شش گانه جهان است.[۲] مولانا می گوید «که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید».

در دیباچه دفتر ارزشمند «مینوی خرد» می خوانیم: «آفریدگار بسیار نیک، این آفریده‌ها را به خرد آفرید... از همه نیکی هایی که به مردم رسد، خرد بهتر است... و رهبری گیتی و مینو، به خرد است».[۳]

---

۱) بن دهش، ۳۷.
۲) پنج پایه دیگر چنیننند: زمان، دهش [آفرینش]، نیرو، ابزار، کار.
۳) «امثال سلیمان» که یک «خرد نامه» به‌شمار می‌رود، مانند دیگر دین‌نامه‌های یهودی، سرشار از آموزه‌های مغانیست که برخی در دفتر «مینوی خرد» به جای مانده؛ برای نمونه:
ـ پیدایی زمین... و آسمان... به نیروی خرد، ساخته و پرداخته شده است. (مینوی خرد، پرسش ۵۶، بند ۱۳).
ـ خداوند، زمین را به حکمت خویش بنیاد نموده است و آسمان را با خرد خود استوار می دارد. (امثال سلیمان باب ۳، آیه ۱۹).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و در جای دیگر آمده است: «خرد، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته می‌شود و سپس نشستگاهش در دل، و [آنگاه] جایگاهش در همهٔ تن است، همچون کالبد پای در کفش». [1]

با نگرش به گزارشها، با سه گونه خرد، روبرو هستیم:

۱ـ خرد همه‌آگاه (عقل کل) که ویژه دادار است. از آهورا به گونه «خرد فریب ناپذیر» و «از همه چیز آگاه نافریفتنی» و «سرچشمه دانش و آگاهی» یاد شده است. [2]

این جهان یک فکرت است از عقل کل عقل چون شاه است و صورتها رسل

(مولانا)

○ از برای «همه‌آگاهی» آهورامزدا، هرچه در دانش آهوراست، کرانه‌مند است. [3]

○ آهورامزدا به «همه‌آگاهی» دانست که اهریمن هست و برتازد.

○ آهورامزدا به «خرد همه آگاه» دانست که بدان زمان، آنچه را «جهی» خواهد، اهریمن تواند دادن. [4]

○ آهورامزدا گفت که دانا و «همه‌آگاه» هستم... دانایی من چنان است که اگر شیر هر چیز را در جامی دوشند، پس من یک‌یک را جداگانه توانم گفت که از پستان کیست. و اگر آب همه جهان را در یک جا، هِلند [بریزند]، یک‌یک را جداگانه توانم گفت که از کدام چشمه است. و اگر گیاه همه جهان را خرد بفشارند، یک‌یک را باز به جای خویش توانم نهاد. [5]

---

۱) مینوی خرد، پرسش ۴۷، بند ۸ تا ۱۰.
۲) رشن یشت، بند یکم + ویسپرد، کرده ۱۹، بند ۱ + هرمزد یشت، بند ۷.
۳) بن‌دهش، ۳۴.
فردوسی می‌گوید: که «بهدان» تویی ای جهان‌آفرین.
۴) بن‌دهش، ۳۴ و ۵۱.
۵) روایت پهلوی، ۳۵.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

○ [آهورامزدا] سه بار «خرد همه‌آگاه» را به سوی زرتشت برد... زرتشت که دین پذیرفت، همانند آهورامزدا، همه‌دان است. دین آهورامزدا و دانش او را آموخت و به آن ایستادگی کرد تا دانا و فرهیخته شد.[۱]

○ [آهورامزدا] خرد همه‌آگاه را به پیکر (شکل) آب بر دست زرتشت کرد و او را گفت که «از آن بخور». زرتشت از آن بخورد و خرد همه‌آگاه از آهورامزدا به زرتشت اندر آمیخت. هفت شبانروز، زرتشت در خرد اورمزدی بود. و زرتشت مردمان و گوسپندان را در هفت کشور زمین بدید که هر یک را چند موی بر پشت است و تک‌تک سر به کجا دارد. و چگونگی دار و درخت بدید که چند ریشه گیاهان در سپندارمذ (زمین) است که چگونه رسته است و چگونه آمیخته است.[۲]

۲ـ آسن خرد (خرد ذاتی یا سرشتی) که ویژه مردمان است.

○ آهورامزدا ایزدان آفریده در مینو و گیتی، و دیگر آفریدگان را با توانایی و کاردانی «آسن خرد» آفریده و نگاهبانی می کند.[۳]

○ «ورّن بی‌راه» دشمن «آسن خرد» است.[۴]

○ پیش از آمدن جمشید به پادشاهی، در پی تازش دیوان، «آسن خرد» در میان مردم: نزار، و «ورن»: چیره بود. پیمان (اعتدال) که برگرفته از «آسن خرد» ایزدی است، به دنبال بیشی و کمی برخاسته از ورن دیوگونه، از میان رفته بود.[۵]

افزون بر این، از خرد ویژه‌ای یاد شده که در هنگام رستاخیز به مردمان داده می شود:

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۳۲ و ۶۳.
۲) زند بهمن یسن، بخش ۳، بندهای ۶ تا ۱۱.
۳) مینوی خرد، پرسش ۵۶، بند ۳.
۴) بن‌دهش، ۵۵.
۵) دینکرد سوم (برگرفته از: مینوی خرد، یادداشت پرسش ۲۶).

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

○ این مردم با آن «خرد افزونی»، در اندیشه یکدیگر را همانا ببینند؛ چنانکه اکنون مردم با چشم می‌بینند. آنگاه این مردم با آن «خرد افزونی»، در اندیشه، یکدیگر را بپرسند؛ چنانکه اکنون مردم به یاری زبان، می‌پرسند.[۱]

۳ـ گوش سرود خرد (خرد اکتسابی) که ویژه جانداران است.

○ «آسن خرد» و «گوش سرود خرد» نخست بر [امشاسپند] بهمن پیدا شود. او را که این هر دو است، بدان برترین زندگی رسد. اگر او را این هر دو نیست، بدان بدترین زندگی رسد. چون «آسن خرد» نیست، «گوش سرود» آموخته نشود. او را که «آسن خرد» هست و «گوش سرود» نیست، «آسن خرد» به کار نداند بردن.[۲]

جهان بینی ایرانی، که «به نام خداوند جان و خرد» آغاز می گردد، پس از آنکه می گوید: «نخست آفرینش خرد را شناس»،[۳] درباره این گوهر پرهنر، بسی ستایشها به سرایش می‌آورد. در نگره فرزانگان ایران‌زمین، خرد «چشم جان» و «زنده جاودان» است:

خرد چشم جانست چون بنگری تو بی چشم، شادان جهان نسپری

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۶۵.
«خرد افزونی» بسیار همانند و یادآور چیزیست که «تله پاتی» خوانده می‌شود.
۲) بن‌دهش، ۱۱۰.
۳) این بیت شاهنامه برگرفته از گفتار مینوی خرد است که می گوید: از نخست، من که «آسن خرد» هستم، از مینوها و گیتی‌ها با اهورامزدا بودم.
در «امثال سلیمان» به گونه‌ای آینه‌وار از زبان «خرد» می خوانیم: خداوند مرا سرآغاز راه خود داشت؛ پیش از کردارهایش از ازل، من از ازل، بر جای بودم.
و نیز: هنگامی که‌ـ چشمه‌های لجه را استوار گردانید، چون به دریا کرانه‌ای داد تا آبها از فرمانش سرنپیچند، و زمانی که بنیاد زمین را نهاد، آنگاه نزد او کارساز (معمار) بودم.
(باب ۸، آیه ۲۲ تا ۳۱)
در مینوی خرد: به دانایی و کاردانی آسن خرد است که آب در زمین می‌آمیزد، ابر آب را از دریا برمی گیرد و به پیمانه، بر زمین فرو می ریزد، و زمین پابرجای می ماند.
(پرسش ۵۶، بندهای ۴ و ۵ و ۱۲ تا ۱۷)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خرد زندهٔ جاودانی شناس / خرد مایهٔ زندگانی شناس

همبستگی «جان و خرد» در این سروده مولانا نیز پدیدار است:

جان نباشد جز خبر در آزمون / هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر / از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر

در تیره راه زندگانی، خرد و دانش، چراغِ راه و پرتو پرفروغیست که نباید به خاموشی گراید. به گفته خاقانی: «شخص انسان را، ز حق، یک نورِ عقلانی عطاست».

خرد تیره و مرد روشن روان / نباشد همی شادمان یک زمان
ز فرهنگ و از دانش آموختن / سزد گر دلش باید افروختن

(فردوسی)

دانش اندر دل چراغ روشن است / وز همه بد بر تن تو جوشن است

(رودکی)

خرد آتش تیز و دل بوته ساز / سخن زرکن و پاک درهم گداز

(اسدی توسی)

ـ تو برافروختی درون دماغ / خردی تابناکتر ز چراغ
ـ بلبل عرشند سخن پروران / باز چه مانند به آن دیگران
ز آتش فکرت چو پریشان شوند / با ملک از جمله خویشان شوند

(نظامی)

خرد پیش تو همچو باغی بود / خرد پیش دل چون چراغی بود

(ایرانشاه)

تابندگی خرد، بارها در نوشتارها به چشم می خورد و نمودار دیدگاهی دیرین است. درباره آهورامزدا گفته شده:

ـ اوست که در آغاز، با اندیشه اش جهان را روشنی بخشید و با

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خردش، هنجار هستی (اشه) را آفرید.[۱]

ـ ورجاوندان و دانایان و آموزگاران رازِ آیینِ تو، در «پرتو خرد» و منش نیک، از شیفتگان و دلدادگان تو خواهند شد.[۲]

ـ آتش را از اندیشه آفرید و فروغش را از روشنی بی کران آفرید.[۳]

همچنین در سنجش میان «مه جهان» و «که جهان» می بینیم که «مغز چون روشنی بی کران» نمودار شده است.[۴] مولانا دربارهٔ نورمندی و رخشندگی خرد و عقل، سرودهایی اینچنین دارد:

این خردها چون مصابیح انوراست　　بیست مصباح از یکی روشنتر است
عقل باید نور ده چون آفتاب　　تا زند تیغی که نبود جز صواب
عقل با عقل دگر دوتا شود　　نور افزون گشت و ره پیدا شود
روشنی عقلها از فکرتم　　انفطار آسمان از فطرتم
شادی اندر گرده و غم در جگر　　عقل چون شمعی درون مغز سر

۱) گاتها، سرود چهارم (یسنا، هات ۳۱، بند ۷)
۲) یسنا، هات ۴۸، بند ۳.
۳) روایت پهلوی، ۵۵.
در «لغتنامه دهخدا»، از میان یادداشتهایی که زیر واژهٔ «عقل» آمده، چند فراز را برمی گزینیم: «گویند عقل نوری است در قلب که حق و باطل را می‌شناسد. (از تعریفات جرجانی) نخستین چیزی که از ذات حق تعالی صادر شده است، به اصطلاح مشائیان [برون‌بینان]: عقل اول، و به اصطلاح اشراقیان [درون‌بینان]: نور اقرب، نامیده می‌شود. (مجموعه دوم مصنفات و رسائل اخوان‌الصفا) عقل دهم را فلاسفه، عقل فعال نامیده‌اند و در زبان شرع: روح‌القدس و جبرئیل، نامیده می‌شود... و آن را جوهری بسیط و روحانی، و نور محض، در غایت تمام و کمال و فضایل دانند (از: فرهنگ علوم عقلی)».
افزون بر اینها: «سهروردی بنیاد هستی را بر پایه دو نور مجرد و عارضی دانسته و گفته است که نور مجرد دربردارنده عقل کلی و عقل جزئی است؛ هیتی به خود نمی گیرد و هرگز به چیزی جز خود تعلق نمی پذیرد (شهاب‌الدین سهروردی و سیری در فلسفه اشراق، ۴۷). «غزالی» در «کیمیای سعادت» پس از برشمردن پنج حس انسان، از حس ششمی نیز یاد می کند که در دل آدمیست و: «آن را عقل گویند و نور گویند و بصیرت گویند».
۴) بن دهش، ۱۲۳.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پرتو عقل است آن بر حس تو ... عاریت میدان ذهب بر مس تو
هست عقلی همچو قرص آفتاب ... هست عقلی کمتر از نور شهاب

نمایهٔ نورانی خرد، برانگیزندهٔ این گمان است که آیا این واژه برخاسته از «خور» یا «خورنه» می باشد؟ «شبستری» در «گلشن راز» می گوید:

بود «نور خرد» در ذات انور ... بسان چشم سر با چشمه خوَر

و سرانجام، خرد رخشنده را می بینیم که در فرایندِ فرجامینِ آفرینش، در سیمای زرینِ زرتشت، بازتاب می یابد:

اگر پهلوانی بخوانی زبان ... تو زرتشت را عقل رخشنده دان

(میرزا آقاخان کرمانی)

و فردوسی از او به گونه «هنرمند مرد خرد» یاد می کند:

چه گفت آن هنرمند مرد خرد ... که دانا ز گفتار او برخورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش ... دلش گردد از کرده خویش ریش
هشیوار، دیوانه خواند ورا ... همان خویش، بیگانه خواند ورا
ازویی به هر دو سرای ارجمند ... گسسته خرد پای دارد به بند
نخست آفرینش خرد را شناس ... نگهبان جانست و آن را سه پاس
سه پاس تو گوش است و چشم و زبان ... کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
خرد را و جان را که یارد ستود ... و گر من ستایم که یارد شنود
حکیما چو کس نیست گفتن چه سود ... ازین پس بگو کافرینش چه بود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۸) چهار آخشیج

باد و خاک و آتش و آب آورد
سر خویش از جمله در تاب آورد
(عطار نیشابوری)

باد و آب و خاک و آتش بنده‌اند
با من و تو مرده با حق زنده‌اند
(جلال‌الدین بلخی)

پیشینیان بر آن بودند که جهان از چهار آخشیج یا عنصر بنیادین، پدید آمده؛ گرچه درباره‌رده و سنجش این چهار گوهر، نگره‌هایی گوناگون داشته‌اند. چهار آخشیج: آب و آتش و باد و خاک، زایشور باورها و آیینهای بسیار در سراسر جهان بوده‌اند و گاه، هر کدام را ایزد یا خداوندگاری بوده است. سراسر آوستا سرشار از نیایش و ستایش آخشیجان می‌باشد:

- بادِ چالاک مزدا آفریده را می‌ستاییم.[۱]
- آب اشون مزدا آفریده را می‌ستاییم.[۲]
- زمین خوب کنش را می‌ستاییم.[۳]
- تو را ای آذر پسر آهورامزدا و همه آذران را ستایش و نیایش و خشنودی و آفرین.

«دیئو کریزستُم» از استوره‌ای ایرانی در میان یونانیان یاد می‌کند که بر پایهٔ آن، ایزد خورشید دارای گردونه‌ایست که چهار اسب آن را می‌کشند و

---

۱) ویسپرد، کرده ۷، بند ۴.
۲) خرده آوستا، پنج گاه، ازیرینگاه، بند ۸.
۳) یسنا، هات ۴، بند ۱۷ + یسنا، هات ۱۶، بند ۶.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر یک، نمایه‌ای از چهار آخشیج هستند.[۱]

در اینجا به چند سروده درباره این چهار چارهساز زندگی، نگر می‌افکنیم:

★ ابوشکور بلخی:

خداوند ما کاین جهان آفرید — بلند آسمان از برش برکشید
فراز آورید آخشیجان چهار — کجا اندرو بست چندین نگار
برین آتش است و فرودینش خاک — میان آب دارد ابا باد پاک

★ فردوسی توسی:

ز آغاز باید که دانی درست — سر مایه گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید — بدان تا توانایی آمد پدید
وزو مایه گوهر آمد چهار — برآورده بی‌رنج و بی‌روزگار
یکی آتشی برشده تابناک — میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش ز جنبش دمید — ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود — ز سردی همان باز تری فزود
چو این چارگوهر به جای آمدند — ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساخته — ز هر گونه گردن برافراخته
پدید آمد این گنبد تیزرو — شگفتی نماینده نو به نو

★ ایرانشاه:

ز دود: آسمان و، زمین: از بخار — که داند برآورد جز کردگار
چهار آخشیج آوریده برون — هنر هر یکی را ز دیگر فزون
بپیوست این چار دشمن به هم — وز ایشان به عالم همه بیش و کم
دو: آبست و آتش، دو: بادست و خاک — چنین دشمنان را بپیوست پاک

---

۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ مطالعات دینهای ایرانی، ۲۱۸ + آیین مهر (میترائیسم)، ۴۲۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به فرمان یزدان به هم سازگار روان زیر فرمان او هر چهار
طبایع بود این چهار آخشیج چنان دارد ایشان همیدون بسیج

★ جلال‌الدین بلخی:

چار عنصر چار استون قویست که بر ایشان سقف دنیا مستویست
هر ستونی اشکننده آن دگر استون آب اشکننده آن شرر
پس بنای خلق بر اضداد بود لاجرم جنگی شدند از ضرّ و سود
نار خصم آب و فرزندان اوست همچنانکه آب خصم جان اوست
آب، آتش را کشد زیرا که او خصم فرزندان آبست و عدو

همچنین از چهار برج یا ستاره که هر کدام دارای یکی از آخشیجهای چهارگانه هستند یاد شده، که برگرفته از اخترشناسی باستانی ایران است:[1]

برج خاکی، خاک ارضی را مدد برج آبی، ترّیش اندر نهد
برج بادی، ابر سوی او برَد تا بخارات و خم را بر کشد
برج آتش، گرمی خورشید ازو همچو تابه سرخ ز آتش پشت و رو

همچنین از یک دیدگاه، آتش و باد: نرینه، و آب و زمین [خاک]: مادینه دانسته شده‌اند.[2] مولانا بلخی درباره آسمان [باد] و زمین می گوید:

آسمان: مرد و زمین: زن، در خرد هر چه آن انداخت، این می پرورد
هست سرگردان فلک اندر زمَن همچو مردان گرد مکسب بهر زن
وین زمین کدبانویی‌ها می کند بر ولادات و رضاعش می تند
پس زمین و چرخ را دان هوشمند چونکه کار هوشمندان می کنند

از چهار آخشیج، به این گونه‌ها نیز یاد شده است: چارگوهر (گهر)،

---

۱) چنین گوید که اختران: آب سرشت و زمین سرشت و گیاه سرشت‌اند. آن آب سرشتان: تیشتر و تریشگ و پدپهر و پیش‌پرویز و هفت‌ستاره که پرویز خوانند... آن زمین سرشتان: هفت‌اورنگ و میخ میان آسمان‌اند. (بن دهش، ۶۹)
۲) بن دهش، ۸۵.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چار مادر،[۱] چار عنصر، چار عیال، چار اژدها، چار آخور، چار ارکان، چار اجساد، چار استاد، چار اصل، چار بالشت، چار بند، چار بسیط، چار بیخ، چار پدر، چار تا، چار جوی فطرت، چار پای بند، چار خصک، چار خلیفه، چارچوب فطرت، چار دست، چهار خواهر، چهار عقاب، چهار تناب، چهار هرس، چهارگانه، چار میخ و...

«ن. بختورتاش» نماد چلیپا را همبسته با آخشیجهای چهارگانه دانسته و نگاشته است: «هر شاخه یا هر خانه این نشانه که به پروانهٔ آسیای آبی و بادی و دوکهای نخ‌ریسی همانندی دارد، جایگاه یکی از این ورجاوندان یا نماد گویای یکی از عناصر هستی بخش بوده است. آمیزهٔ آخشیجهای چهارگانه، چرخ آفرینش را می چرخاند و نظام هستی، پایدار می ماند».[۲]

از گذشته بر این باور بودند که آشوب هر کدام از این آخشیجها، جهان را به نابودی می کشاند؛ برای نمونه از چهار توفان یاد می کردند:

۱ـ توفان آب (نوح)

۲ـ توفان باد (هود)

۳ـ توفان آتش (لوت)

۴ـ توفان خاک (صالح).[۳]

«مندایی‌ها» دارای مُهری هستند که بر روی آن، نگارهٔ چهار جانور به چشم می خورد؛ مار: نشانه آب، کژدم: نماینده خاک، زنبور: نمایانگر باد، شیر: نماد آتش. انگیزه مندایی‌ها از ساختن مُهر، آن است که روان و کالبد آدمی، زنده یا مرده، از آسیب و تباهی این آخشیجها بر کنار باشد.[۴] به ویژه که

---

۱) یکی از خوبیهای آذربانان (پیشوایان دینی): یزش [تابش] «چهار مادران» که آتش و آب و زمین و باد است؛ که آفریدگان مادی از آن آفریده شده است. (گزیده‌های زادسپرم، ۳۸)

۲) نشان راز آمیز، ۵۸.

۳) لغتنامه دهخدا: چار طوفان.

۴) قوم از یاد رفته، ۲۸۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از گفته «بزرگمهر» چنین برمی‌آید که سرشت انسان، آمیخته‌ای از آخشیجهاست:

تو بادی و آبی سرشته به خاک   فرامُش مکن راه یزدان پاک

و عطار می گوید:

جسم را از خاک قدرت نقش داد   روح را از آتش و از باد زاد

هر یک از این چهارگان را ویژگی‌ها و نمایه‌هایی بوده و گاهی یک آخشیج، بر آخشیجهای دیگر برتری داده می‌شد که فشرده‌ای درباره هر کدام می‌آوریم.

۱ـ آخشیج آب: در «بن دهش» آمده: «همه چیز از آب بود، جز تخمه مردمان و گوسپندان؛ زیرا آنان را آتش ـ تخمه است». [۱]

در اوستا به زرتشت گفته شده که «نخست کام خویش از آبها بخواه» و نیز سروده‌هایی در ستایش آبها به جای مانده است: «ای آبهای نیک، ای بهترین آفریدگان مزدا؛ آب از آن بداندیش و بدگفتار و بدکردار مباد... ای آبها، از شما چندگونه بخشش خواستارم؛ نیرو و فرزندان نیک، آنچنان که بسیاری از کسان آرزو دارند، بدان سان که کسی در پی زیان رساندن و ستم ورزیدن به آنان و زدن و کشتن و ربودن آنها نباشد...». [۲]

نامدارترین ایزد آب در ایران‌زمین که نامش به سراسر جهان راه یافت، «آناهیتا» می‌باشد [۳] و یکی از یشت‌های اوستا (آبان یشت) از آن اوست: آن دارنده هزار دریاچه و هزار رود؛ در بزرگی همچند همه آبهای روی زمین. «در دین از هفده گونه آب، سخن گوید:

---

۱) بخش دوم: درباره آفرینش مادی.

۲) یسنا، هات ۶۵.

۳) فشرده یادگردیسی از نام آناهیتا یا ناهید در زبانهای دیگر، به این گونه‌ها درآمد: سوریه باستان: آنات، آناث ★ مصری باستان: نو، نونو، نوئیت ★ عبری: اناایل، انوخ، نوح ★ هیتی: آنو، آنوس ★ آزتک: ناتا ★ چینی باستان: نیوآ ★ و...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکی: شبنم است که بر گیاهان نشیند.
دیگر: آن که کوه‌تاز است، که رودها است.
سه‌دیگر: آن که بارانی است.
چهارم: آن آب چاهی است، آن که آرام‌ترین است...
پنجم: منی گوسفندان [جانوران] و مردمان.
ششم: گمیز گوسفندان و مردمان.
هفتم: خدوی گوسفندان و مردمان.
هشتم: آبی که در پوست گوسفندان و مردمان است.
نهم: اشک گوسفندان و مردمان.
دهم: خون گوسفندان و مردمان.
یازدهم: روغنی که در گوسفندان است...
دوازدهم: آبی که در جفتگیری گوسفندان و مردمان است.
سیزدهم: خُوی [عرق] گوسفندان و مردمان.
چهاردهم: آن آبی است که در زهدان گوسفندان و مردمان که بچه را به پروارند.

پانزدهم: آبی که زیر ساقه گیاهان باشد... هر ساقه‌ای را سرشک آبی به ته باشد.

شانزدهم: آن آبی که در گیاهان آمیخته است که آب تن- تخمه خوانند.
هفدهم: شیر گوسفندان و مردمان.[1]

۲- آخشیج باد: سکاها باد را نشانه زندگی می‌دانسته‌اند و بدان سوگند یاد می‌کرده‌اند.[2] «باد، این زمین دارای زیر و زبر، دارای گودی و دریا، و نگهدار جان مردمان و گوسپندان را، نگاه می‌دارد. هر چیزی را هنجار زمانه،

---

۱) بن‌دهش، ۷۶.
۲) مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ، ۱۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از باد است». اباختر همبسته با آخشیج باد: «تیر» است.[۱] نمایه مینوی باد، به گونه مردی روشن و بلند، با موزه‌ای چوبین دانسته می‌شود.[۲]

«جلال‌الدین بلخی» می‌گوید:

خاک همچون آلتی در دست باد | باد را دان عالی و عالی نژاد
چشم خاکی را به خاک افتد نظر | باد بین چشمی بود نوعی دگر

از گونه‌های باد، اینها هستند: اندرچهری، اندروایی [فضایی]، جان‌هنج، فراورن [باد سودمند]، فرودآهنج [باد سازنده جزر]، برآهنج [باد سازنده مد]، بزغ [باد مرگ‌آور که در رگهای بدن و رگه‌های زمین می‌ایستد]، باد جاندار [روان].[۳]

۲ـ آخشیج آتش. فردوسی از زبان «خُراد برزین»، آتش را برترین آخشیج می‌داند:

جهاندیده دهقان یزدان پرست | چو بر باژ و بُرسَم بگیرد بدست
نشاید چشیدنش یک قطره آب | گر از تشنگی آب بیند به خواب
همان قبله‌شان برترین گوهرست | که از خاک و آب و هوا برترست

عبدالواسع جبلی، آتش را چنین نموده است:

گوهری نیکو چو دانش، پیکری روشن چو جان
عکس او اختر نمای و فرق او عنبر فشان
روشن و پاک و فروزان و بلندست ای عجب
چون ضمیر و نفس و رای و همت فخر زمان

«در دین گوید که پنج گونه آتش آفریده شده است:

یکی آب و خورش، هر دو را خورد؛ مانند آن که در تن مردمان است و به شکم، آفریده شده است. [آتش هو ـ فریان، به ـ فرنفتار]... گوارش خوردنی،

---

۱) بن‌دهش، ۹۴ و ۶۰.
۲) گزیده‌های زادسپرم، ۹.
۳) گزیده‌های زادسپرم، ۹ + بن‌دهش، ۷۴ و ۹۴ و ۱۲۴.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گرم کردن تن و روشن کردن چشمان، خویشکاری (وظیفه) اوست.

یکی آب خورد، خورش نخورد؛ مانند آن که در گیاهان است. [آتش اوروازشت]... شکوفه گیاهان را زیبا و دلپسند و خوشبوی کردن، و برپزاندن (برآوردن میوه) و به مزه‌های بسیار گردانیدن، خویشکاری اوست.

یکی خورش خورد، آب نخورد؛ مانند آن که در گیتی به کار دارند. [آتش اسپنیشت، آتش افزونی]... در گرودمان بیافرید و نمایه مادی آن، آتش سوزان زمینی است.

یکی نه آب خورد، نه خورش؛ مانند [آتش وازشت]... آن است که در ابر به پذیره اسپنجروش [دیو باران‌زدای]، به نبرد ایستد... خویشکاری او باریک و سبک کردن ستبری هوا (کاهش آلودگی هوا) و گداختن تگرگ و به اندازه گرم کردن و تافتن و چکه‌دار کردن آبی است که ابر دارد.

بلند سود [آتش برزی سَوَه] در آسمان است... مانند کدخدای است بر خانه... خویشکاری او، زدن و سوختن پری پیکرانی است که از دریا برآیند و پوشش مادی دارند و روشنان را به گند و آلودگی، دشمنی ورزند». [۱]

۴- آخشیج خاک: «اسدی توسی» آخشیج زمین را از سه دیگر، بیشتر می‌ستاید: [۲]

گهرهای گیتی به کار اندرند ز گردون به گردان حصار اندرند
چهارند لیکن همی زین چهار نگار آید از گونه گون سد هزار
به هریک درون از هنر دستبرد پدیدست چندان که نتوان شمرد
ولیکن چو کردی خرد رهنمون ستایش زمین راست زیشان فزون

---

۱) بن‌دهش، ۹۰ + گزیده‌های زادسپرم، ۱۶.
آتش بلندسود، یادآور لایه فرازین و نگاهبان زمین - جَو - است که چون سپری، کره زمین را از برخورد پریان یا ستارگان دنباله‌دار به دور می‌دارد و سنگهای آسمانی را درون خود می‌سوزاند و یا به چندین تکه می‌کند. (بنگرید به: نبرد خدایان، گفتار ۹)
۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: مزدیسنا و ادب پارسی، جلد دوم، ۱۶۳ تا ۱۷۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هم از آب و آتش، هم از باد نیز ‌ ‌ ‌ بدل بر زمین راست تا رستخیز
هوا و آتش و آب هر یک جداست ‌ ‌ ‌ زمین هر چهار است یکجای راست

«[آهورا] از آب، زمین را آفرید: گرد، دور گذر، بی نشیب و فراز، درازا با پهنا و پهنا با ژرفا برابر... زمین، سی و سه گونه است... هنگامی که [ایزد ـ ستاره] تیشتر، آن باران را ساخت که دریاها از او پدید آمدند، زمین را همه جای، نم بگرفت، به هفت پاره بگسست، دارای زیر و زبر و بلندی و نشیب شد».[1]

ردهبندی‌های چهار آخشیج

شاهنامه:	بن دهش (ب):
۱.آتش	۱.آب
۲.باد	۲.خاک
۳.آب	۳.آتش
۴.خاک	۴.باد
	روایت پهلوی:
بن دهش (الف):	۱.آسمان[باد]
۱.آتش	۲.زمین[خاک]
۲.باد	۳.آب
۳.آب	۴.آتش
۴.خاک	انسان کامل:
	۱.آتش
	۲.هوا[باد]
	۳.آب
	۴.خاک

۱) بن دهش، ۴۰ و ۷۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۹) سروشِ هستی بخش

جنبش اول که قلم بر گرفت
حرف نخستین ز سخن در گرفت
پرده خلوت چو برانداختند
جلوه اول به سخن ساختند
تا سخن آوازه دل در نداد
جان تن آزاده به گل در نداد
چون قلم آمد شدن آغاز کرد
چشم جهان را به سخن باز کرد
بی سخن آوازه عالم نبود
اینهمه گفتند و سخن کم نبود
(نظامی گنجوی)

سروش، این سخن آسمانی، از جایگاه ویژه‌ای در ادب اسطوره‌ای ایران برخوردار است. در اوستا سروده‌هایی در ستایش سروش به یادگار مانده که یکی از آنها چنین است:[1]

● سروش پارسای برزمندِ گیتی افزای اشون، ردِ اشه را می‌ستاییم. نخستین کسی که در میان آفریدگان ... آهورامزدا را ستود ... آن اشونِ پیروزِ دلیر (تن-منثره)./

سروش که ساختارش منثره یا کلام ایزدی است، از نخستین بنیادهای

---

۱) سروش یشت، کرده ۱، بند ۲ و کرده ۱۳، بند ۳۳.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آفرینش به شمار می‌رود؛ «اسم اعظم» و «بغ بانگ» Big Bang در آغاز هستی بوده است.[۱]

در اوستا می‌خوانیم:

● زرتشت از آهورامزدا پرسید: ای آهورامزدا ... ای اشون، کدام بود آن سخنی که مرا در دل افکندی ... پیش از آفرینش آسمان ... پیش از آذر آهورامزدا ... پیش از سراسر زندگی این جهانی، و پیش از همه مزداآفریدگان نیک اشه‌نژاد؟

آنگاه آهورامزدا گفت: ای سپیتمان زرتشت، آن سخن «اهون وَیریَه» بود که تو را در دل افکندم ... من در آغاز، واژگانی را ... فرو خواندم؛ پیش از آفرینش آسمان برین ... این سخن را چندان توانایی است که اگر همهٔ جهان استومند، آن را بیاموزند و به یاد بسپارند، خود را از مرگ، رهایی توانند داد./[۲]

این سخن آفرینشگر و مرگ‌زدای، در سروده‌های نظامی، چنین پژواک می‌یابند:

اول اندیشه پسین شمار / این سخنست، این سخن اینجا بدار

ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم / مردهٔ اوییم و بدو زنده‌ایم

با نگرش به آنچه که بازنمودیم و بازخواهیم گفت، گام به گام، به سرچشمهٔ این بخش آشنا و نامدار از انجیل یوحنا نزدیک می‌شویم:

۱) آیا «فرواک» یا «آوای فرهمند» که در برخی نوشتارها پسر سیامک دانسته شده، در بنیاد، همان بانگ بغانه نبوده است؟

۲) یسنا، هات ۱۹ (بغان یشت).

به نوشته «فرنبغ دادگی» همه هستی در «تن بی‌کران» پدید آمد و از آن: اهونوَر فراز شد. مینوی «یثا اهو ویریو» که آغاز آفرینش و فرجام آفریدگان از او آشکار شود. باشد که دین خوانند؛ چون دین به همراه آفرینش، آفریده شد. (بن‌دهش، ۳۷)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

○ در ازل، کلمه بود. کلمه با خدا بود، و کلمه، خودِ خدا بود؛[1] از ازل، کلمه با خدا بود. همه چیز به یاری او هستی یافت و بدون او، چیزی آفریده نشد. حیات از او پدید آمد و آن حیات، نور آدمیان بود. نور در تاریکی می تابد و تاریکی هرگز بر آن چیره نشده است./[2]

«کلام. خدایی» یادشده، به زیبایی و کوتاهی، در این فرازِ پُرراز به چشم می خورد:

● آهورامزدا: روان سپیدِ روشنِ درخشانش منثره است./[3]

این سه گانهٔ یگانه: آهورا ـ اشه ـ منثره، بازتابی چنین می یابند:

پدر ـ پسر ـ روح القدس.

در سنگ نگاره های هخامنشی، گونه ای دیگر را می بینیم:

آهورا ـ میثره ـ آناهیتا.

«شهرستانی» در دفتر «ملل و نحل» آورده است:

● زرتشت گفت: آن چیست که بود و اکنون نیز می باشد؟

---

۱) در «مزامیر داوود» می خوانیم: به کلام خداوند، آسمانها ساخته شد و به نفخه دهان او همه سپاهیان. (مزمور ۳۳، آیه ۶) در اسطورههای مانوی آمده «روح حیات» ـ که شاید همان «گئوش اوروَن» است ـ «انسان قدیم» را با بانگی بلند، به تندی برق، ندا داد و آن بانگ، خود خدایی دیگر شد. (الفهرست)

۲) «شهاب سهروردی» در یکی از رازدبیرههای خود، به نام «آواز پر جبرئیل» از «کلام نورانی» چنین می گوید: «بدان که حق را سبحانه و تعالی چندان کلماتست کبری، که آن کلمات نورانیست از شعاع سبحات وجه کریم او؛ و بعضی بالای بعضی. نور اول کلمه علیاست که از آن عظیمتر، کلمتی دیگر نیست. نسبت او در نور و تجلی با کلمات دیگر، چون نسبت آفتابست با دیگر کواکب... و این کلمه جبرئیل است و عیسا را در روح الله خوانند و با او همه را کلمه خوانند... هم کلمه خوانند، هم روح او. و آدمیان یک نوعند. پس هر که کلمه است روح است؛ بلکه هر دو اسم یکی حقیقت است در آنچه بیشتر تعلق دارد».
در نوشتارهای عبری، جبرئیل که کلام نورانی و ایزدیست، به گونه گبرئیل فرشته گماشته بر آتش نموده شده و نشانگر ریشه های مغانی آیین یهود است؛ زیرا واژه گبر را برای آتش پرستان (!) ایران به کار می بردند.

۳) فروردین یشت، کرده ۲۲، بند ۸۱.

PDF.tarikhema.org

آهورامزدا گفت: من و دین و کلام./

● آهورامزدا و گاه و دین و زمان آهورامزدا، بودند و هستند و خواهند بود.

● گاه و دین و زمان همیشه بوده‌اند.[۱]

در وداها از زبان ایزد «واک»[۲] یا سروش آمده است: «گردآورنده گنجهایم، من از همه اندیشمندترم و از نخستین کسان درخور پرستشم... در جایگاه فرازین جهان، من، پدر [آسمان] را پدید آوردم... همه کیهان را نگه می‌دارم».[۳]

نالهٔ سرنا و تهدید دهل / چیزکی ماند بدان ناقور کل

پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها / از دوار چرخ بگرفتیم ما

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق / می‌سرایندش به تنبور و به حلق

پس غذای عاشقان آمد سماع / که درو باشد خیال اجتماع

قوتی گیرد خیالات ضمیر / بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر

«در این سخن، مولانا یکی از توانهای شگرف روانی را در انسان، باز نموده است. اندیشه و پندار در مرحله‌ای از ژرفی و انبوهی، می‌تواند نمود و بازتاب بیرونی داشته باشد و پیکر بپذیرد. مولانا نیز فرموده است که خیالات ضمیر، به انگیزش بانگ و صفیر، قوتی می‌گیرند و صورت می‌گردند».[۴]

به همین سان می‌توان دریافت که چگونه به یاری ایزد سروش، اندیشه هرمزد در باب آفرینش، پیکر پذیرفت.

---

۱) بن‌دهش، ۳۲ و ۴۷.

۲) در اوستا: وچ، در پهلوی: واج، در لاتینی: vox، در فرانسوی: voix، در انگلیسی: voice، گویند. «باژ» به معنی کلمه و سخن و گفتار و گوشن است. و از همین ماده است کلمات: آواز، آوا. (لغتنامه دهخدا، ۲۱۶) و نیز: «واژه» و bass (نوای بم).

۳) گزیده‌های ریگ‌ودا، ۱۲۷ تا ۱۲۹.

۴) از گونه‌ای دیگر، ۱۱۳ تا ۱۲۰.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۰) پیش آفرینی زرتشت

چو از تو جدا گردد آن پاک جان
بنازد به دیدار او این جهان
زراتشت فرخ بود نام او
به نیکی برآید سرانجام او
(بهرام پژدو)

در دنباله انجیل یوحنا، پرده‌ای دیگر از بازسازی استوره‌های ایرانی در آیین مسیحی، نمودار می‌شود؛ کجا از نوید یحیا درباره آمدن عیسا سخن می‌گوید:

○ مردی به نام یحیا پدیدار شد که فرستاده خدا بود. او آمد تا نگرنده باشد، و بر آن نور گواهی دهد تا به دست او، همه ایمان بیاورند. او خود آن نور نبود، که آمد تا بر آن نور، گواه باشد. آن نور راستین که همهٔ آدمیان را نورانی می‌کند، در حال آمدن بود./

این نور جان‌بخش در آوستا به‌نام «اشه» خوانده شده و همانست که امروزه به گونه «عشق» می‌خوانیم. به گفته نظامی:

اگر دقت کنی از راه بینش به عشق است ایستاده آفرینش

سروش، آن پارسای اشون (دارای اشه، اشه‌بان)، رَد یا رهبر دلها به سوی روشنان عشق می‌باشد؛ به گفته حافظ:

در راه «عشق» وسوسه اهرمن بسی است پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن[1]

---

۱) گویا سروده یادشده برگرفته از این تکه گاتهاست که زرتشت به دادار می‌گوید: بدان هنگام که مرا فرمان دادی «به سوی اشه روی آور و آن را فرا شناس»، سخنی هرگز نشنیده به من گفتی: «بکوش تا سروش به درون تو راه یابد».

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و نظامی چه زیبا می گوید:

در لغت عشق، سخن: جان ماست ما سخنیم، این تلل ایوان ماست

این پیوستگی یا آمیختگی عشق و سخن، که در اوستا به گونه اشه و منثره بوده است، هنگام ستایش فروهر زرتشت، دیده می شود:

● نخستین کسی که اشه را ... فرمانبرداری از منثرهٔ جاویدان را، شهریاری مینویی را ... پذیرفت و دریافت ... به دستیاری او، همه منثره ورجاوند ... آشکار شد ... اوست ستایشگر اشه که بزرگترین و بهترین و نیکوترین نهاد است. اوست پیام‌آور دینی که بهترینِ همه دینهاست./[1]

---

۱) فروردین یشت، کرده ۲۴، بند ۸۷ تا ۹۱.

در «داستان دینیگ» آمده است: نخستین آفریده، انسان سپند بود که دشمن را سرکوب کرد؛ کسی که خشنودکنندهٔ پارسایان است. همچنین بیشترین شناسایی را از ایزدان داشت و به آفریده‌های اهورامزدا بیش از همه، همانند بود. و از روند و هنجار آفرینش، آگاهی بیشتری داشت. (بخش ۷۷، بندهای ۲ تا ۴)

در یکی از دین‌نامه‌های یهودی آمده است: از آغاز آفرینش جهان، پادشاه ماشیح [مسیح] به دنیا آمد؛ زیرا نیاز به بودنِ او، پیش از آنکه جهان آفریده شود، در اندیشه خداوند راه یافته بود. (نجات بخشی در ادیان، ۱۳۷)

«سهروردی» نگاشته‌ای رازآمیز در رسالهٔ «عقل سرخ» دارد و چنین برمی‌آید که ایزد مهر (میترا) را نخستین فرزند آفرینش می‌داند:

ـ شخصی را دیدم که می‌آمد. فرا پیشش رفتم و سلام کردم. به لطفی هرچ تمامتر جواب فرمود. چون در آن شخص بنگریستم محاسن و رنگ و روی وی سرخ بود. پنداشتم که جوانست؛ گفتم: «ای جوان از کجا می آیی؟» گفت: «ای فرزند، این خطاب، به خطاست. من اولین فرزند آفرینشم؛ تو مرا جوان همی خوانی؟» گفتم: «از چه سبب محاسنت سپید نگشته است؟» گفت: «محاسن من سپید است و من پیری نورانیم اما آنکس که تو را در دام اسیر گردانید و این بندهای مختلف بر تو نهاد و این موکلان را بر تو گماشت، مدتهاست تا مرا در چاه سیاه انداخت. این رنگ من که سرخ می‌بینی از آن است؛ اگرنه، من سپیدم و نورانی، و هر سپیدی که نور بازو تعلق دارد، چون با سیاه آمیخته شود، سرخ نماید؛ چون شفق اول شام یا آخر صبح که سپید است و نور آفتاب بازو متعلق، و یک طرفش جانب نور است که سپید است و یک طرفش با جانب چپ که سیاهست. پس سرخ می نماید ...».

نمایهٔ «سرخ و سیاه» را در این فراز نیز می‌توان دید: «از تن گیومرت، روشنی چنان برفت که آهن گرم سرخ را چون پتک برزنند، سیاه شود». (بن دهش، ۷۰)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اینک به فرجام «کلام نورانی» در انجیل یوحنا می‌نگریم و می‌نگاریم که چه‌سان استوره زرتشت در سیمای عیسا، نو زایی می‌گردد.

○ پس، کلمه، انسان شد و در میان ما برجای ماند. ما شکوه و جلالش را دیدیم.

● زرتشتیان برآنند که خدای تعالا در زمانی از ملکوت خود که در صحیفه‌های نخستین و کتاب اعلا [آوستا] مذکور است، آفرینشی روحانی [مینوی] را آفرید و چون سه‌هزار سال گذشت، خواستِ او بر این قرار گرفت که در صورتی از نور درخشان، صورت انسان را ترکیب کند ... آنگاه روح [فروهر] زرتشت را در درختی که آن را در بهشتِ برین آفریده بود، جای داد.[1]

- به یزدان که دادار دادآور است به نوری که زرتشت از آن گوهر است
- به گردون گردان که یزدان نگاشت به نور بهشتی که زرتشت داشت

(ایرانشاه)

○ گواهیِ یحیا این بود که فریادزنان می‌گفت: این همان کسی است که درباره‌اش گفتم که پس از من می‌آید، اما بر من برتری و پیشگامی دارد؛ زیرا پیش از زایش من، او وجود داشت.

● در دوران مینویی، و پیش از رسیدن دروغ [اهریمن]، آن زمان، امشاسپندان، زرتشت را ساختند و فروهرش را ...[2] در میان او نهادند. آنگاه زرتشت سه‌هزار سال به گونه‌ای که با چشم، دیدنی بود، بسان امشاسپندان می‌نمود؛ چون پایان هزاره سوم شد، پس از ساخته شدن زرتشت و پیش از فرو فرستادن او به گیتی...

● مینوی ..... «مرو رود» و «هلمند رود»، ناخرسند بودند و خواستند که از برای بدی و پلیدی و ایستایی که دیده بودند، در جهان

---

۱) شهرستانی: ملل و نحل.
۲) دینکرد هفتم (استوره زندگی زرتشت، ۶۲ و ۶۳).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نتازند؛ تا آن که آهورامزدا به ایشان گفت که زرتشت را بیافرینند که در دوران تازش اهریمن، هوم و زوهر بر ایشان باز ریزد و درست بازسازد و پهریز [پرهیز] بگوید.[۱]

● پس از آنکه اهریمن به آفرینش تاخت، به جز زرتشت، هیچ کس دیگر از مردم گیتی، میان هفت کشور [زمین] و آسمان را ندید.[۲]

● [زرتشت:] ای اهریمن تباهکار! با این منش‌ه ورجاوند آهورایی، من بر تو چیره می‌شوم و تو را از خود می‌رانم... این رزم‌افزار را سپندمینو در زمان بی‌کرانه [پیش از آفرینش] به من داد.[۳]

● فرهٔ زرتشت، به چهرِ آتش، از روشنی ازلی فرود آمد ــ اندر مادرِ زرتشت آمیخت.[۴]

● زرتشت در آن روشنیِ پاک، همانند امشاسپندان، از همان آغازِ آفرینش، به گونه مینو آفریده و پرداخته شد ... فرهٔ بزرگ و روشنی در او، چنان نمایان بود که در تخمهٔ جم ... تا زمانی که زرتشت زاده شد و در درازنای زندگی، هرگاه مادرش از خانهٔ خویش به جایی می‌رفت، آن فره مانند فروزهٔ آتش، بلند و ستبر، به سرزمینهای دور روشنی و فروغ می‌داد.[۵]

● افراسیاب تباهکار، در آرزوی فر زرتشت، همه هفت کشور را بپیمود.[۶]

افزون بر بازتاب پیش‌آفرینیِ زرتشت در داستان عبا، نوید بخشیِ

---

۱) بن‌دهش، ۷۶ و ۷۷.
پرهیزگویی، همان سرود «اهون وریه» است که زرتشت با خواندن آن، دیوها را سرکوب می‌کند.
۲) روایت پهلوی، ۵۴.
۳) وندیداد، فرگرد ۱۹، بند ۹.
۴) گزیده‌های زادسپرم، ۲۱.
۵) دینکرد پنجم (اسطوره زندگی زرتشت، ۱۱۳).
۶) زامیاد یشت، کرده ۱۲، بند ۸۲.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یحیا نیز برگرفته از استوره‌های ایرانیست.

● مژدهٔ زایش آن مرد بزرگ‌فره [زرتشت] از گفتهٔ جم و دیگر ورجاوندان که از سوی ایزدان آگاهی یافته بودند، پخش شده بود ... پیداست که نوید زایش زرتشت و پیامبری او، نه تنها از سوی ورجاوندانی چون جم و فریدون و مردم فرزانهٔ بسیار، داده شده بود، که ایزدان آن را به زبان جانداران نیز در جهان گستردند تا آنان هم بر پیامبریش گواه باشند./[1]

زمانی که «سریت»، پهلوان کاووس، بر آن شد تا گاو مرزبان ایران و توران را از پای درآورد، گاو مرزبان، پیدایش زرتشت و دادستانی وی را پیش بینی می کند.[2] بن مایهٔ این دیدگاه در داستان «گاو یکتاآفریده» نهفته است که هنگام یورش اهریمن، از آمدن زرتشت و کیفر دیدن دیوان، سخن می رود:

● [گاو گفت:] کجاست آن مرد، که گفتی می آفرینم تا پرهیز بگوید؟ آهورامزدا فروهر زرتشت را به او بنمود [و پاسخ داد]: بدهم به گیتی کسی را که پرهیز بگوید./[3]

و سرانجام این سنجشها زمانی گیراتر می شود که بدانیم نام «یحیا» از ریشهٔ «حی»، و برگرفته از واژهٔ آوستایی «گئو» یا گاو، به معنی زندگی و حیات است.

---

۱) دینکرد (استوره زندگی زرتشت، ۷۰)

۲) گزیده‌های زادسپرم، ۱۹.

زمان این رویداد، سد سال پیش از زایش زرتشت دانسته شده است.

۳) بن دهش، ۵۳ و ۵۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۱) آفرینش دوباره

جامیست که عقل آفرین می‌زندش
صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
(خیام نیشابوری)

با بررسی و کاوش داستانهای آفرینش ایرانی که سرتاسر دنیا را درنوردیده است، درمی‌یابیم که با چند گونه استوره آفرینش روبرو هستیم و جهان، دوبار یا بیشتر پدیدار گشته است:[1]

یکی، پیش از تازش اهریمن (داستانهای نخستین آفرینش)، و دیگری پس از تازش اهریمن (داستانهای دومین آفرینش).

در «بن دهش» و بسیاری از نوشتارهای باستانی، از یک انسان غول‌آسا یاد شده که پس از مرگش، چیزهای گوناگون جهان هستی، از اندامش ساخته شدند. این گونه داستانها را بایست در یک رده جداگانه بررسی کرد و از آمیختن آنها با داستانهای دومین آفرینش، خودداری ورزید. در دومین داستانهای آفرینش، یک زوج انسانی (مشی و مشیانه) که از پیشامدی سهمگین جان به‌در برده‌اند، سرآغاز نژادهای بشری هستند.

در تورات نیز به گونه‌ای دیگر، این نمایه به چشم می‌خورد: «در دو باب نخست سفر پیدایش، دو داستان درباره آفرینش دیده می‌شود که نمایانگر دو

---

۱) در یکی از غزلیات مولانا، چنین دیدگاهی است: برجه که نقاش ازل، بار دوم شد در عمل / تا نقشهای بی‌بدل، بر کسوهٔ مُعلم (جامهٔ پر خط و نشان) زند.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخش جداگانه در روند پویش و دگرگونی دین اسراییل است».[1]

به نوشته «مری بویس» نخستین باب سفر پیدایش، برگرفته از دیدگاههای مزداییست و دو همانندی چشمگیر دارد؛ یکی، یاد کردن از روح خدا [فره ایزدی؟] و دیگری، بخش بندی هفتگانه آفرینش.[2]

در اینجا به برابرگذاری سه ردهٔ آغازینِ آفرینش در باب‌های یکم و دوم «سفر پیدایش» می‌پردازیم:

باب یکم	۱- روشنایی	باب دوم	۱- آدم
	۲- فلک آسمان		۲- باغ به طرف شرق در عدن
	۳- خشکی زمین		۳- درختان حیات و معرفت

کانون پیوند هر شماره از باب یکم با شماره برابرش در باب دوم را در داستانهای آفرینش ایرانی می‌توان جست.

۱) روشنایی = آدم: به نوشته «دادِستان دینیگ»، آهورامزدا از روشنی بی‌پایان، کالبد انسان نخستین را ساخت. و در جای دیگر آمده که نخستین آفریده، انسان سپند (مقدس) بود.[3] در «بن دهش»، گیومرت نخستین انسان، به رخشانی خورشید است. در نوشتارهای مانوی، واپسین ذره‌های نور که دیوها نگاه داشته بودند، در گیهمرد (گیومرت) انباشته می‌گردد. به گفته «زادسپرم» در روز فرجام: «آن روشنی بزرگ... که آن را خورشید برای نگهداری از گیومرت بپذیرفت، از خورشید فرود آید؛ نیمه‌ای به گیومرت...

---

۱) اساتیر خاورمیانه، ۱۴۳.

۲) تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ۲۸۰ و ۲۸۱.

در انجیل یوحنا (۱۳:۱۶) از «روح راستی» یاد شده است.

۳) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۳۴ و ۳۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پوشیده شود، نیمه‌ای به همگی مردمان که از تخمه او بودند». [۱]

جم نیز دارای شید و تابندگیست. اگر در نام هوشنگ، معنای «تابش نیکو» به دست آید، [۲] و نیز اگر کاووس را که او هم در ردیف ایزد ـ شاهان بنیادین در وداهاست، به معنی «شاه روشنایی» بدانیم، [۳] پیوند نمادین روشنی با آدم، دریابیده می‌شود. در «اوپانیشاد» آمده است: آفتاب، آدم ابوالبشر است. [۴]

شمس تبریزی هم از «آدم نوری» و «ابلیس ظلمتی» سخن رانده است. به گفته مولانا:

ـ آدمی چون نور گیرد از خدا — هست مسجود ملائک ز اجتبا
قوت اصلی بشر نور خداست — قوت حیوانی مر او را ناسزاست
ـ نیست غیر از نور آدم را خورش — از جز آن جان را نباید پرورش

و از نظامی است:

نو آن نوری که پیش از صحبت خاک — ولایت داشتی بر بام افلاک

۲) انسان = باغ عدن: در جهانبینی ایرانی، آسمان، سرایی بهشتی و مینوی است: «بهشت، نخست از ستاره پایه تا ماه پایه، و دوم از ماه پایه تا خورشید پایه، و سوم از خورشید پایه تا گرُزمان، آنجا که آفریدگار اهورامزدا برنشیند». [۵] سوی شرقی باغ عدن در نزد مردمان سرزمین یهودا، افزون بر خاستگاه خورشید و روشنایی، از فردوس ایران، نشان دارد. در اوستا «ایران ویج» یا «ایرانشهر»، نخستین و بهترین سرزمین آفریده شده از سوی

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۷۰.
۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: گفتار ۱۶.
۳) کاووس: کوی = شاه + اوسان = اوش، روشنایی. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: نبرد خدایان، گفتار ۵۲.
۴) اوپانیشاد، ۳۶۸. در زبان سانسکریت آدم یا انسان: اتم Uttama خوانده می‌شود که بسیار همانند خورشید خدایان سومری: اتو، و مصری: آتون، می‌باشد.
۵) مینوی خرد، پرسش ۶، بند ۹ تا ۱۱.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آهورامزدا در میان شش کشور دیگر، به‌شمار رفته است. در «مقدمه شاهنامه ابومنصوری» می خوانیم: «ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر، و این کشورهای دیگر، پیرامون اویند. و از این هفت کشور، ایرانشهر بزرگوارتر است به هر هنری».

نظامی گنجوی درباره «بهشت ایران» سرایشی بس زیبا دارد:

همه عالم تن است و ایران دل — نیست گوینده زین قیاس خجل
زانکه ایران دل زمین باشد — دل ز تن به بود یقین باشد

۲) زمین = درختان حیات و معرفت: در باب یکم آمده که به فرمان خدا: «زمین، نباتات را رویانید؛ گیاهی که همسان جنس خود، تخم آورد و درخت میوه‌داری که تخمش در آن، همسان جنس خود باشد». در باب دوم، از دو درخت یاد شده که یکی «درخت معرفت نیک و بد» و دیگری «درخت حیات» است. با نگرش به روایات آوستایی، به‌آسانی می توان ریشه دو درخت تورات و پیدایی گیاهان را دریافت. در آغاز آفرینش، سراسر زمین پوشیده از گیاهان شد و از برآیند آنها، درختی پدید آمد به نام «هرویسپ تخمه»؛ یعنی درخت «همه تخم» یا درختی که دربردارنده تخم همه گیاهان است. این درخت را می توان با «درخت معرفت» برابری داد، زیرا آشیان پرنده‌ای است به نام سیمرغ که در ادب آوستایی و پهلوی و پارسی، به خردمندی و دانشوری نامدار می باشد.[1] در داستانهای اسکاندیناوی نیز از درختی به نام «ایگ دراسیل» یاد شده که در پاکترین و مقدسترین جای

---

۱) درخت «هرویسپ‌تخمه» در دوران پسین به گونه «طوبی» خوانده شد؛ در دفتر «عقل سرخ» نگاشته «سهروردی» چنین می خوانیم: «درخت طوبی، درختی عظیم است؛ هرکس که بهشتی بود، چون به بهشت رود، آن درخت را در بهشت بیند.. هر میوه‌ای که تو در جهان می بینی، بر آن درخت باشد و این میوه‌ها که پیش توست، همه از ثمره اوست. اگر نه آن درخت بودی، هرگز پیش تو نه میوه بودی و نه درخت و نه ریاحین و نه نبات.. سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد. بامداد، سیمرغ از آشیان خود به در آید و پر بر زمین باز گستراند؛ از اثر پر او، میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین».

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آسمان، سر برافراشته و در زیر ریشه‌اش، چاهی به نام «میمیر» می‌باشد که همه هوش و خردمندی جهان از آن بیرون می‌آید.[۱] از سوی دیگر، در «بن‌دهش» آمده که: «نزدیک بدان درخت (همه‌تخم)، درخت گوکَرن آفریده شد برای بازداشتن پیری بدتَم». درخت گوکرن، همان درخت حیات در تورات است.[۲]

در داستانهای دوم آفرینش، بزرگترین ویژگی، خودنمایی مار و اژدهاست که با اهریمن، پیوند و همبستگی دارند. به نوشته «بن‌دهش» تازش اهریمن پدیدآورندهٔ گونه‌ای از هستی شد که هنوز دنباله دارد. اگر اهریمن نمی‌تاخت، هیچگاه جهان به چهر امروزین خود درنمی‌آمد. تازش اهریمن، برهم‌زنندهٔ جهانِ پاک و بی‌رنجِ آهورایی بوده و آورنده توفان و سرما و تاریکی و زمین‌لرزه... در تورات، این رویدادها بر چند بخش جداگانه شده و تا «سفر خروج» و «صحیفه یوشع» پیش رفته است. یادآوری می‌شود که در برخی استوره‌ها، این دیو را بسان خدیو نموده‌اند.

جداکردن این دوگونه داستان درآمیخته، از یکدیگر، کاری است دشوار؛ دیگر آنکه، به انگیزه‌هایی چند، ناهمخوانی و آشفتگی فراوان در داستانهای آفرینش به چشم می‌خورد که پژوهشهای استوره‌شناسی را با سختی و تنگنا روبرو می‌کند. شاید یکی از بزرگترین دشواریها، شناسایی زمان رویدادها باشد، زیرا گاهی یک رویدادِ تازه‌تر، از رویداد پیشینِ خود، کهنتر می‌نماید.

---

۱) داستانهای وایکینگها، ۱۶.

۲) درباره گوکرن بنگرید به: بن‌دهش؛ ۶۵، ۸۷، ۹۰، ۱۰۰. «گو» که از آن واژه‌های گیاه و جان، ساخته شده و در زبانهای عربی و عبری به‌گونه «حی» درآمده در اینجا به معنای جوانی و زندگی‌بخش است. کرن (کرنا) به معنای شاخ یا شاخه می‌باشد. اگر کرن را در اینجا از ریشه خورنه (به‌معنی فروغ) بدانیم، آنگاه گوکرن می‌شود: فروغ جان‌بخش؛ و شاید همبسته باشد با «آب حیات» و «چشمه زرین» خورشید در استوره‌ها. آیا در آغاز، «هرویسپ‌تخمه» نماد ماه، و گوکرن نماد خورشید بوده است؟

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با این همه، نگرشی گذرا بر استوره‌های بنیادین نشان می‌دهد که فرمانروایی نخستین خداوندگار ـ خودخواسته یا ناخواسته ـ به دست خدایگانی جوانتر که گاه فرزند وی دانسته شده، می‌افتد؛ خدایگانی که فلک را سقف می‌شکافد و طرحی نو، درمی‌اندازد. برای نمونه، یکی از کیشهای مغانی سخن از آن دارد که در آغاز، زروان، خدای جهان بود و سپس جای به آهورا سپرد. یونانیان نیز از سرنگونی کرونوس (خدایگان زمان) به دست زئوس، سخن دارند. در تورات «یهوه سبائوت» جانشین «الوهیم» یا «خداوند خدا» می‌گردد.[1]

---

۱) از دیدگاه زبانشناسی، الوهیم می‌تواند برگرفته از «آلوه» باشد که بر شاهین (نماد ایزد خورشید) نام نهاده بودند. از سوی دیگر، نگرش به نام کوه البرز (برج آهورا)، که اوستایی‌اش: هرابرز است، نشان می‌دهد که واژه‌هایی چون آلوه و الاه از کجا ریشه گرفته‌اند. در زبان اکدی «الو» به معنی روشنایی بوده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۲) همسانی انسان و جهان

جهان پرشگفت است و جان هم شگفت
نخست از خود اندازه باید گرفت
(فردوسی توسی)

منبسط بودیم و یک جوهر همه
بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب
(جلال الدین بلخی)

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
(سعدی شیرازی)

بی گمان نخستین فروزه دربارهٔ یگانگی یا وحدت وجود، در آسمان ایران، درخشیدن گرفته است.[1] با نگاهی گذرا به آوستا و بازمانده‌های آن درمی یابیم که اندیشمندان ایرانی چه بینشی دربارهٔ جهان انسان و پیوند آن با یزدان داشته‌اند. در «دادستان دینیگ» آمده است: «آهورامزدای فرمانروا بر همه چیز، از روشنی بی پایان، پیکری از یک موبد ساخت که نام او، نام آهورامزدا بود. و روشنی آن، روشنی آتش؛ و ناسوزندگی آن، از روشنی جاودانه (انغر)

---

۱) برای نمونه، دفتر گرانبهای «بن دهش» بخش ویژه‌ای دارد به نام «درباره تن مردمان بسان گیتی» که از آن بسی بهره برده‌ایم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. و افزایندگی آن، چون سرزمین شرق. آهورامزدا در پیکر این موبد، انسان را آفرید که گیتی (هستار مادی) خوانده می‌شود».[۱]

در «بُن دهش» می‌خوانیم: «آهورامزدا، از آن خودی خویش، از روشنی مادی، تنِ آفریدگان خویش را فراز آفرید به تنِ آتش روشن، سپید، گرد و از دور پیدا... او، تنِ بیکران را از روشنی بیکران فراز آفرید و آفریدگان را نیز همه در تنِ بیکران، بیافرید. تنِ بیکران از گذرایی زمان جداست».[۲]

«تنِ بیکران» رازی است بس شگرف که دانشی ژرف را نشان می‌دهد. جهان از خویشتن خدا آفریده می‌شود و آفریدگان به دو گونهٔ مینوی (معنوی) و مادی، پرورش می‌یابند:

«آهورامزدا را در آفرینش، مادری و پدری آفریدگان است؛ زیرا هنگامی که آفریدگان را به مینویی پرورد، آن مادری بود، و هنگامی که ایشان را به گونه مادی آفرید، آن پدری بود».[۳]

در اینجا با یک پیوستگی میان مادر با مینو از یکسو، و پدر با ماده از سوی دیگر، روبرو می‌شویم که در زمینهٔ روانشناسی جای نگرش و بررسی دارد. زایش آدمی نیز نمونه‌ای است از آفرینش جهان؛ به گفتهٔ «بُن دهش»:

«آفریدگان آهورامزدا به مینویی آنچنان پرورده شدند که بی‌اندیشه، ناگرفتنی و بی‌جنبش چون منی به تری ایستادند. پس از تری، آمیختگی بود؛ بمانند منی و خون. پس از آمیختگی، آوردگی [بارداری] بود؛ بمانند دشتگ [جنین]. پس از آوردگی، بخش شدن بود؛ چون دست و پای. پس از بخش شدن، فرو شدگی بود؛ چون چشم و گوش و دهان. پس از فرو شدگی،

---

۱) بخش ۶۴، بندهای ۳ تا ۷. (نخستین انسان و نخستین شهریار، ۳۴)

۲) بن دهش، ۳۶ و ۳۷.

در «مینوی خرد» آمده است: آفریدگار آهورامزدا این آفریدگان و امشاسپندان و مینوی خرد را از روشنی خویش و به آفرین (دعای) زروان بی‌کران آفرید. (پرسش ۷، بند ۸)

۳) بن دهش، ۳۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جُنِدِش [جنبش] بود و آن، هنگامی است که به پیشروی ایستاد. اکنون نیز به گیتی، فرزندان بدان شیوه در شکم مادر پدید آیند و زایند و پرورش یابند».

درباره پیوستگی بخشهای تن مردمان با ایزدان، «این نیز پیداست که هر اندام مردمان، از آن مینویی است:

- جان و هر روشنی با جان (هوش و بوی و دیگر از این شمار)، از آن آهورامزداست،[1]

- گوشت: بهمن،

- رگ و پی: اردی بهشت،

- استخوان: شهریور،

- مغز: سپندارمذ،

- خون: خورداد،

- پشم و موی: امرداد».[2]

اینک به پیوستگی اندام مردمان با بخشهای جهان، چشم می‌دوزیم:

«تن مردمان، بسان گیتی است...

- پوست چون آسمان،

- گوشت چون زمین،

- استخوان چون کوه،

- رگها چون رودها،

- خون در تن چون آب در رود [یا دریا]،

- شکم چون دریا،

- و موی چون گیاه است،

---

۱) در جای دیگر، هفت (۱ + ۶) نمایهٔ مینوی انسان را اینچنین مانند کرده است: روان چون آهورامزداست. هوش و ویر [حافظه] و دریافت و اندیشه و دانش و فهم چون آن شش امشاسپند است که پیش آهورامزدا ایستند. (بن‌دهش، ۱۲۴)

۲) بن‌دهش، ۱۲۵ و ۱۲۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ـ مغز چون روشنی بی کران،

ـ و سر چون گرودمان است،[1]

ـ دو چشم چون ماه و خورشید است،

ـ دندان چون ستاره است،

ـ دو گوش چون دو روزن گرودمان، دو بینی چون دو دمه گرودمان، دهان چون درب گرودمان است».[2]

«شبستری» در این باره می گوید:

تن تو: چون زمین، سر: آسمان است   حواست: انجم و خورشید: جان است

چو کوه است استخوانهایی که سخت است   نباتت: موی و اطرافت: درختان است

در «روایت پهلوی» دربارهٔ پیدایی هستی از پیکرهٔ «آهورامزدا» آمده است:[3] «ابزاری بود چون اخگر آتش که در روشنی، از آن روشنی بی کران بیافرید. همه آفرینش را از آن بساخت، و چون ساخت، پس اندر تن برد و سه هزار سال در تن نگاه داشت و همی افزایید و بهتر همی کرد و آنگاه، یک یک را از تن خود همی آفرید.

ـ نخست آسمان را از سر آفرید و گوهرش از آبگینه سپید است؛

ـ زمین را از پا آفرید و استواری آن از کوه است؛ و گوهرش را از فره بنهاد؛

ـ آب را از اشک آفرید؛

ـ گیاه را از موی آفرید و نخست با یک تنه؛ یک وجب و دو انگشت، بلندی داشت؛

ـ گاو [نماد نخستین جاندار] را از دست راست آفرید... و همه گونه

---

۱) گرزمان [گرودمان] درخشان را می ستاییم؛ آنجاکه روانهای مردگان، آرام گزینند (یسنا، هات ۱۶، بند ۷). گرودمان که «انغر روشن» خوانده شود و خورشید بدان پایه ایستد (بن دهش، ۴۸).

۲) بن دهش، ۱۲۳ و ۱۲۴.

۳) روایت پهلوی، ۵۳ تا ۵۵.

PDF.tarikhema.org

گوسپندان [جانداران] را از آن تخمه [نطفهٔ گاو] بکرد.

ـ آتش را از اندیشه آفرید و فروغش را از روشنی بی کران آفرید».

و در جای دیگر از زبان آهورامزدا آمده است: «مرا پنج انباردار است؛ پذیرندهٔ تن درگذشتگان:

ـ یکی زمین، که نگه‌دارنده گوشت و استخوان و پی مردمان است.

ـ یکی آب، که نگه‌دارنده خون است.

ـ یکی گیاه، که نگه‌دار موی تن و سر است.

ـ یکی روشنی، که پذیرنده آتش است.

ـ یکی باد، که جان آفریدگان را هنگام فرشگرد [رستاخیز] باز دهد.[1]

کارکرد تن انسان، بسان زیستگاه وی است؛ برای نمونه:

ـ دم و بازدم: آمد و شد باد.

ـ گردش خون از جگر به مغز: برشدن آب [دریای] فراخکرد به [کوه] هوگر بلند.

ـ رفتن پاکی‌های خوراک به دل و بیرون شدن آلودگی‌های آن از نشیمنگاه: رفتن پاکان به گرودمان [بهشت] و دروندان [بدکاران] به دوزخ.

ـ ایستادن باد [هوا] در رگ‌ها و درد و لرزش تن در آن جای: گرفته شدن گذر باد درون زمین و پدیداری زمین لرزه.[2]

در «گزیده‌های زادسپرم»، تن مردمان، همپیوند با هفت اباختر (ستاره) است که در آن روزگار می‌شناختند. دربارهٔ ساختار و اندام مردمان آمده است:

«همانندی مردمان چون سپهر آسمانی گردان است...[تن] با هفت لایه پرداخته شد که اندرونی‌ترین آن: مغز؛ پیرامون مغز: استخوان؛ پیرامون

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۵۶ و ۵۷.

۲) بن دهش، ۱۲۳.

به نوشته «مینوی خرد»: آمیزش آب در زمین همچون خون در تن مردمان است. (پرسش ۸، بند ۸)

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استخوان: گوشت؛ پیرامون گوشت: پی؛ پیرامون پی: رگ؛ پیرامون رگ: پوست؛ پیرامون پوست: موی است... نگارهٔ آن، اینست:

- کیوان: موی؛
- اورمزد [برجیس]: پوست؛
- بهرام: رگ؛
- مهر [خورشید]: پی؛
- ناهید: گوشت؛
- تیر: استخوان؛
- ماه: مغز». [1]

«عزیزالدین نسفی» نیز با چشمداشت به نوشتار نیاکان، اینسان همآوری و همسنجی کرده است:

نطفه در رحم: جوهر اول

چون چهار طبقه شد: عناصر و طبایع

اعضای بیرونی (سر و دست و شکم و فرج و پای): هفت اقلیم

اعضای درونی (شش و دماغ و گرده و دل و مراره و جگر و سپرز): هفت آسمان

۱ـ شش: قمر (واسط است میان دو عالم، آب و هوای معتدل)

۲ـ دماغ: عطارد (تحصیل خط و تحصیل علوم و تدبیر معاش؛ ملک موکل: جبرئیل)

۳ـ گرده: زهره (نشاط و فرج و شهوت)

۴ـ دل: شمس (حیات عالمیان؛ ملک موکل: اسرافیل)

۵ـ مراره: مریخ (قهر و غضب و ضرب و قتل)

۶ـ جگر: مشتری (رزق عالمیان؛ ملک موکل: میکائیل)

۷ـ سپرز: زحل (قبض ارواح؛ ملک موکل: عزرائیل)

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۴۴ و ۴۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

★ انسان: عالم صغیر ★ عقل: آدم ★ جسم: حوا ★ وهم: ابلیس ★ شهوت: طاووس ★ غضب: مار ★ اخلاق نیک: بهشت ★ اخلاق بد: دوزخ ★ قوتهای عقل و قوتهای روح و قوتهای جسم: ملائکه.[1]

در پرده‌ای دیگر از نوشتارهای پهلوی، پیدایی هشت فلز از تن گیومرت را اینگونه می‌بینیم: «چون گیومرت را بیماری برآمد، بر دست چپ افتاد.

- از سر: سرب؛
- از خون: ارزیز [قلع]؛
- از مغز: سیم [نقره]؛
- از پای: آهن؛
- از استخوان: روی؛
- از پیه: آبگینه؛
- از بازو: پولاد؛
- از جان رفتنی: زر، به پیدایی آمد؛ که اکنون برای ارزشمندی‌اش، مردمان [زر را] در ازای جان بدهند».[2]

در بخش‌بندی دیگری، با چهار هفتگانه و نمونه‌های اندامی آنها آشنا می‌شویم:[3]

هفت نادیدنی و ناگرفتنی

بن آهورامزدا و شش امشاسپند: اندیشه و دریافت

هفت دیدنی و ناگرفتنی

خورشید، ماه، ستارگان، ابر، باد آتش وازشت، آتشان: [؟]

---

۱) انسان کامل، ۱۴۷ و ۱۴۸.

۲) بن‌دهش، ۸۰.

۳) بن‌دهش، ۱۲۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هفت نادیدنی و گرفتنی

روشنی بی کران، گاه امشاسپندان، گرودمان، بهشت، سپهر نیامیختنی، سپهر آمیختنی، آسمان: جگر، شُش، زَهره، دل گرد، روده، اسپل، گرده

هفت دیدنی و گرفتنی

زمین، آب، گیاه، گوسپند، فلز: دو گوش، دو چشم، دو بینی، دهان

همان گونه که در آغاز آفرینش، پیکر کیهانی به چندین پاره می گردد، در فرجام، دوباره گسسته‌ها گرد هم می‌آیند تا این پیکر را باز سازند. در «روایت پهلوی» اشاره شده است که در پایان جهان:

«آهورامزدا و امشاسپندان، همهٔ ایزدان و مردمان، در یک جای باشند و ستاره و ماه و خورشید... هر یک به پیکر مردی نیرومند و همه مرد پیکر شوند و به زمین آیند... همهٔ چهارپایان، باز آیند... مادگان، باز به یک ماده، و نران، باز به یک نر آمیخته شوند تا دگربار به گاو «یکتاآفریده» پیوندند و باز آمیزند.»[1]

این یگانگی مردمان و جانوران، بازگشتی است به آغاز جهان و آفرینش نخستین انسان (گیومرت) و نخستین جاندار (گاو یکتا آفریده). بازگشت انسان به هستیِ آغازین و پالایش وی را از آلودگی‌های جهان مادی، در سروده‌های «شبستری» می بینیم:

مسافر چون بود؟ رهرو کدام است؟ / که را گویم که او مرد تمام است؟
مسافر آن بود کو بگذرد زود / ز خود صافی شود چون آتش از دود
به عکس سیر اول در منازل / رود تا گردد او انسان کامل

در گزارش دیگری از رستاخیز، از زبان آهورا می خوانیم: «بدان هنگام ـ از مینوی زمین: استخوان؛

---

۱) روایت پهلوی، ۶۳ و ۶۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ـ از آب: خون؛

ـ از گیاه: موی؛

ـ و از باد: جان را، همان گونه که در آغاز آفرینش پذیرفتند، بخواهم». [۱]

در جهانبینی ایرانی، انسان «سالار و مهتر» [۲] و «برترین آفریدگان مادی» [۳] است. شمس تبریزی نیز با نگرشی بس ارجمندانه به انسان، جایگاه او را نه همتراز با هستی، که بسی فراتر می برد:

«ـ نگویم خدا شوی! کفر نگویم! آخر اقسام نامیات (گیاهان) و حیوانات و جمادات و لطافت جو فلک، این همه در آدمی است؛ و آنچه در آدمی هست، در اینها نیست! خود عالم کبرا، حقیقت، آنست... زهی آدمی که هفت اقلیم و همه وجود ارزد!

ـ این خانه عالم، نمودار تن آدمی است؛ و تن آدمی، نمودار عالم دیگر.

ـ همه را در خود بینی... تو عالم بیکرانی؛ چه جای زمینها و آسمانها؟!».

و از مولاناست:

ـ پس به صورت، عالم صغرا تویی   پس به معنی، عالم کبرا تویی

ـ تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق   بلکه گردونی و دریای عمیق

به گفته «عزیزالدین نسفی»: «بدان که هر چیز که در دنیا و آخرت موجود است، در آدمی هم موجود است؛ و آدمی نسخه و نمودار دنیا و آخرت است... در عالم صغیر، عقل: خلیفه خدای است. و در عالم کبیر، انسان عاقل: خلیفه خدای است». [۴]

---

۱) بن دهش، ۱۴۶.
آهورامزدا استخوان را از زمین، خون را از آب، موی را از گیاه، و جان را از باد بخواهد؛ با یکدیگر درآمیزد و آیینه [کالبد مینوی] که خود دارد، دهد. (روایت پهلوی، ۶۱)

۲) سد در بن دهش، در ۷۴.

۳) دینکرد مدن، ۱۲۴.

۴) انسان کامل، ۶۴ و ۱۴۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به نوشته «کیکاووس وشمگیر»: «ایزد تعالا تن مردم[انسان]را جمعی [گردآمده‌ای]ساخت از همه متفرقات[پراکنده‌ها] تا اگر او را عالم کلی [مه جهان]خوانی و اگر عالم جزو [که جهان] خوانی، هر دو روا بود؛ چنانکه در تن آدمی، از طبایع[سرشتها] و افلاک[آسمانها] و انجم[ستارگان] و هیولی[ماده بنیادین] و عنصر [آخشیج] و صورت[نمایه] و نفس و عقل؛ که اینان هر یکی علی حده[جداگانه] عالمی اند؛ به مراتب[با درجه بندی] نه به ترکیب. و مردم[انسان] مرکب و مجموع ازین عالم‌هاست. نیز:

- اندر تن آدمی هرچه تیرگیست و گرانی، از طبایع گرد آمد.

- و صورت و چهره و حیات و قوت و حرکات، از فلک گرد آمد.

- و حواس پنج خانه جسمانی: شنیدن و دیدن و بوییدن و چشیدن و پساویدن، از هیولی گرد آمد.

- و حواس روحانی چون: یاد گرفتن و تفکر کردن و خیال بستن و گفتن و تدبیر کردن، از نفس گرد آمد».[1]

«شبستری» در «گلشن راز» آورده است:

جهان را سر به سر در خویش می بین — هرآنچ آید به آخر پیش می بین

در آخر گشت پیدا نقش آدم — طفیل ذات او شد هر دو عالم

بود از هر تنی پیش تو جانی — وزو دربسته با تو ریسمانی

تو مغز عالمی زان در میانی — بدان خود را که تو جان جهانی

جهانِ عقل و جان سرمایه تو مست — زمین و آسمان پیرایه توست

حکیمان اندرین گشتند حیران — فرو ماندند در تشریح انسان

جهان انسان شد و انسان جهانی — ازین پاکیزه‌تر نبود بیانی

«آلبرشت گوتزه» در نوشتار ارزنده‌اش به‌نام «جهانبینی ایرانی در جامه یونانی» آورده است که یونانیان، بینش کهجهان (عالم صغیر) را که بیشتر در

---

۱) قابوسنامه؛ در آیین جوانمردپیشگی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زمینه پزشکی از آن بهره برداری شده، از ایران گرفته‌اند. اندیشه کهجهان که پیروان اورفیک و پیساگوراس (فیساغورس) پذیرای آن بودند و از آنان به افلاتون نیز راه یافت، هیچگاه در تاریخ اندیشه به فراموشی سپرده نشد.

زرتشت و به پیروی از او: سقرات، انسان را چون یک کهجهان، مانند نگاره‌ای کوچک از جهان می پندارند. گزارش پدیده‌ها به میان مهجهان و کهجهان و به میان پدیده‌های آسمانی و زمینی و بدن انسانی چنان در زمان‌های دور، باریک‌بینانه بیان گردیده بود که هیپوکراتیس (بقرات) و مکتب وی (در سده‌های ۵ تا ۴ ق.م) آن را شناخته بود. این گزارش در یکی از نسک‌های اینک گم گشته اوستا، نگاشته شده بود.[۱]

«سیریل الگود» با نگرش و سنجش میان بن‌دهش و نگاشته‌های بقرات (پزشک یونانی)، می‌نویسد: «ترجمه یونانی این فراز از بن‌دهش: «مغز استخوان مانند فلز مایع درون زمین است» نشان می‌دهد که دفتر ایرانی دیرین‌تر است؛ زیرا در دفتر بقرات به این گونه آمده: «مغز استخوان گرم و نرم است» که هرگز با فراز پیشین، همسان نیست. واژه اوستایی فلز به گونه‌ای است که با واژه دیگر به معنی «گرم» به یک شیوه خوانده می‌شود. یونانیان، این دیدگاه را از ایرانیان گرفته‌اند؛ بی‌آنکه چیستی‌اش را به درستی دریابند. پس از زمانی چند، رونویس کنندگان، ترجمه درست اوستایی را به یونانی نگاشتند. بنابراین می‌توان گفت که ارج و پایداشت آشنایی با این جهانبینی، از آن ایرانیان است.[۲]

«ایلین سگال» نیز از رواج آموزه‌های ایرانی در یونان یاد کرده است:

---

۱) تاثیر فرهنگ و جهانبینی ایرانی بر افلاتون، ۲۳ تا ۲۵ و ۵۲ و ۸۵.

۲) الگود همچنین نگاشته است: پزشکی در ایران باستان پیشرفته‌تر از آشور بود. ایرانیان بنیاد آن چیزی را که پزشکی یونانی نامیده شده، به یونانیان آموزاندند. یونانی‌ها نگره «سرشت‌های چهارگانه» را ایرانی می‌نامیدند. (تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی، ۳۶ تا ۳۸)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«دانشمندان ایرانی که به دموکریت درس می‌دادند، نگرشی دیگرگون و ناهمسان با یونانیان داشتند و ایشان را که بت می‌پرستیدند و به خدایان باور داشتند، احمق می‌شمردند. فرزانگان ایرانی به شاگردان یونانی‌شان یاد می‌دادند که دو هستار یا آفریده در میان است: هستار بزرگ یعنی جهان، و هستار کوچک یعنی انسان».[1]

«مری بویس» انگاره‌هایی چون بی کرانگی (انگسیمندر) و خردمندی گیتی (انگسیمنس) و مایه آتشین جهان (هراکلیتوس) را ارمغان مغان دانسته می‌نویسد:[2] «آنچه تالس از ایرانیان درباره کیهان‌شناسی فرا می‌گیرد، انگیزه نوآوری‌های او درباره ساختار گیتی می‌شود. باور تالس در اینکه همه چیز انباشته و سرشار از خدایان است، گویا بازتابی از آموزه‌های زرتشت درباره امشاسپندان بزرگ است. پذیرفته شده است که راهیابی فرهنگ ایرانیان به دنیای اندیشه یونانیان، آنان را از بند پیرامون تنگ و بسته‌شان، رهانید و ایشان را رهنمون شد تا به فراسوی بی کرانه آسمان و ژرفای زمین، بپردازند. درباره زیستگاهی بیندیشند که با زهدان مادران آغاز نمی‌شد و با گور، پایان نمی‌یافت. به دنبال این فراگشت فرهنگی بود که یونانیان آموختند سرنوشت نیکان از ستمکاران، جدا خواهد بود؛ که روان پرهیزگار به سوی روشنان آسمان، پر می‌کشد؛ که خداوند، خردمند است؛ که جهان مادی را می‌توان کاوید و پژوهید؛ که در فراسوی درک و دریافت، و در ورای زمان، جهانی دیگرگون به جاست. برای دانش باستان، همه اینها، انگاره‌هایی بس گرانبها و پایدار بودند».

---

۱) انسان درگذرگاه تاریخ، ۱۱۱ و ۱۱۲.

۲) تاریخ کیش زرتشت؛ جلد دوم: هخامنشیان، بخش نهم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۴) انسان ـ خدایان

نشسته بر آن تخت جمشید کی
به چنگ اندرون خسروی جام می
چنین گفت با سالخورده مهان
که: جز خویشتن را ندانم جهان
جهان را به خوبی من آراستم
چنان گشت گیتی که من خواستم
شما را ز من هوش و جان در تن است
به من نگرود هر که اهریمن است
گر ایدون که دانید من کردم این
مرا خواند باید جهان‌آفرین
(فردوسی توسی)

فرزانگان ایران را از دیرباز، باور بر این بود که «رسد آدمی به جایی که جز خدای نبیند» و گاه سخن از «خویش ـ خدایی» نیز می‌رفت.[1] هنگامی که به ریشه‌یابی این نگره‌ها دست یازیم، درمی‌یابیم که این فراز، جای درنگ و دریافت دارد: «زرتشت که اورمزدی بود، با تن اورمزدی در کنار آب [رود] دائیتی به دیدار آمد». همانگونه که آهورا دارای شش امشاسپند است،

---

۱) به نوشته ناصرالدین صاحب‌الزمانی: بنا بر مدلول حدیث عرفان، شناخت خود، برابر با شناخت خداوند به شمار می‌رود. انسان خود مظهر خداوند است ـ آیا روی دیگر سکه حدیث عرفان، تلقین اندیشه انسان ـ خدایی، همسانی انسان با خداوند نیست؟ و یا دست کم، از جمله چنین اندیشه‌ای را در پاره‌ای از اذهان فرا خواند؟ (خط سوم، ۴۸۶)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زرتشت نیز از روی همانندی با آهورا، شش فرزند دارد: «سه پسر زرتشت مانند بهمن و اردیبهشت و شهریور ... سه دختر مانند سپندارمذ و خورداد و امرداد». نمونه‌ای دیگر، هنگام رستاخیز سوشیانس (واپسین تخمه زرتشت) است که «امشاسپندان به نمادهای مادی خویش آمیزند؛ آهورامزدا به سوشیانس و همه مردمان، تا پاک کام، نیک‌اندیش، استوار جای، و دارای سرشت دگرگون ناپذیر باشند».[1]

در «سفر پیدایش» تورات آمده: «و خدا گفت آدم را به چهر ما و همسان ما بسازیم... پس خدا آدم را به چهر خود آفرید؛ او را به چهر خدا آفرید».

در روند نمادپردازی داستانهای آفرینش، فرود و فراز چهره‌های استوره‌ای از جایگاه ایزدی به جایگاه انسانی، درخور نگرش است. برخی از شهریاران و پهلوانان در آوستا و شاهنامه، دارای سیمایی ایزدی در آغاز بوده‌اند و «تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند».[2] برای نمونه تیره‌ای در هندوکش، جم را خدای بزرگ دانسته و می‌پرستیده‌اند.[3] «نشانه‌هایی از آیین پرستش جمشید به گونه یک ایزد، تا دوره اسلامی در میان ایرانیانی که دین زرتشتی را نپذیرفته بودند، به جای مانده بوده است».[4]

با بررسی داستانهای آغازین، این نمودار را می‌توان به دست آورد:

انسان نخستین

\

شهریار نخستین ــــ ایزد ــــ موبد نخستین

\

پهلوان نخستین

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۳۴ و ۶۴ و ۶۶.

۲) بن دهش، ۱۱۵.

۳) بنگرید به: نخستین انسان و نخستین شهریار، ۵۲۰.

۴) بنگرید به: الفرق بین الفرق، بغدادی (شاهنامه‌شناسی، ۱۱۰).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر کدام از نمایه‌های ایزدی را می‌توان با یک چهره‌ٔ اسطوره‌ای برابری داد؛ با این یادآوری که هر چهره می‌توانسته همزمان دارای چند نقش و کردار باشد، این رده‌بندی چهارگانه بر پایه چشمگیرترین ویژگی هر یک از چهره‌هاست.

۱ - انسان نخستین: گیومرت.

۲ - موبد نخستین: هوشنگ.

۳ - پهلوان نخستین: تهمورث.

۴ - شهریار نخستین: جمشید.

گیومرت در آوستا نخستین انسان است. در شاهنامه گرچه «او آورد آیین تخت و کلاه»، باری، هرگز مانند جم از فر و شکوه شاهی، برخوردار نیست.

موبد کسی است که از آتش پرستاری می‌کند و با آن، همبستگی دارد. بنابراین هوشنگ، یابنده و پرستنده آتش، نخستین موبد می‌باشد:

جهاندار پیش جهان‌آفرین نیایش همی کرد و خواند آفرین
که او را فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغیست این ایزدی پرستید باید اگر بخردی

چرا تهمورث را می‌توان پهلوان نخستین دانست؟ در شاهنامه، گیومرت از دیوان شکست می‌خورد (در بن‌دهش: از اهریمن)؛ جمشید به دست ضحاک از میان می‌رود و هوشنگ نیز بیشتر نقش شاه ـ موبدی دارد تا شاه ـ پهلوانی. گویا نخستین بار در زمان تهمورث است که به دو افزار شهریاری (تاج و تخت)، گرزافزار نیز افزوده می‌گردد. تهمورث هنگام نشستن بر تخت شاهی:

چنین گفت کامروز این تخت‌وگاه مرا زیبد و تاج و «گرز» و کلاه

در بسیاری از دفترهای دیرین، تهمورث، نامدار به «زیناوند»، به معنی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«سلاح دار» است. او نخستین کسی بود که اهریمنِ اسب ـ چهره را گرفتار و رام کرد.

جمشید اگرچه به خود می بالد که «هم شهریاری، هم موبدی»، باری، بیشتر دارای سیما و نشانه نخستین و بزرگترین پادشاه است؛ بویژه در «وند یداد»، که وی را آماده دین گستری نمی یابیم و تنها از نقش شهریاری‌اش چنین سخن می‌رود: «جم شد برندهٔ شاهی». و در شاهنامه از زبان وی می خوانیم:

هنر در جهان از من آمد پدید — چو من تاجور تخت شاهی ندید
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست — که گوید که جز من کسی پادشاست

جم همواره بزرگترین نماد پادشاهی در ایران بوده و در یادگارهای هنری و ادبی مانند تخت جمشید و جام جم، نامش به جای مانده است.

در این زمینه، ریشه یابی نامهای استورهای پیام‌آوران هم راهگشاست؛ اگر چنین انگاریم:

- ابرام: بهرام، برهما.
- موسا: میثره، مسیح.
- داوود: دئوه، تائو.
- سلیمان: سل، سور.
- عیسا: اشا، اوش بام.

در هند نیز بودا نخست نام یکی از ایزدان بود. پیش از آن، چهره‌هایی چون فریدون (تریته) و کاووس (کوی اوس) در وداها بسان ایزدان، نمایان بودند. در بسیاری از استوره‌های دنیا به خدایانی برمی‌خوریم که خود را به گونه مردم درآوردند و به میان ایشان آمدند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

بخش دوم

نگرشی بر
چهره‌های استوره‌ای ایرانی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

● آگاهی‌هایی که ما ایرانیان از اسطوره‌های کهن خود داریم، سوای آنچه در شاهنامهٔ گرانقدر شاعر بزرگ‌مان استاد فردوسی توسی آمده، و کمابیش مردم از آن مطلعند، بسیار بسیار کمتر از آگاهی‌هایی است که از اساطیر سامی داریم. (ایرج وامقی)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۴) گیومرت: مردِ گیتی

نخستین گیومرت آمد به شاهی
گرفتش به گیتی درون پیشگاهی
چو سی سالی به گیتی پادشا بود
کی فرمانش به هر جایی روا بود
(مسعودی مروزی)

گیومرت که بیشتر به گونه کیومرث نگاشته می‌شود، نخستین انسان در شاهنامه و دیگر گزارشهای باستانی می‌باشد.[1] افزون بر ایرانیان، هندیان نیز از گیومرت، آگاهی داشته‌اند:

- گیومرث را جز از هند و فرس، دیگران ندانند.[2]

- کیومرثیه گویند: آدم علیه‌السلام، کیومرث بود. در تواریخ هند و عجم آنست که کیومرث، «آدم» بود.[3]

برخی از پژوهشگران جای پای گیومرت را در استورهای ودایی یافته‌اند که در آنها از مردی به نام «مارتانده» یاد شده و همانندیهای زیادی با یکدیگر دارند. به نوشته «هوفمان»: «هر دو دارای بلندا و پهنای یکسانی هستند و «میرا» خوانده شده‌اند تا از خدایان «نامیرا» بازشناخته شوند». پژوهنده دیگری به نام «بیلی» مارتانده را به معنی «تخم/تخمه میرا/انسان»

---

۱) در نوشتارهای مانوی، از «گهمرد» یا گیومرت، با ویژه نام «نُخوير» یاد شده، که برساخته از دو واژه می‌باشد «نُخ: نخستین + وير: مرد.

۲) مرتضا بن داعی حسنی رازی: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام.

۳) افضل‌الدین صدر ترکه اسفهانی: ترجمه ملل و نحل شهرستانی.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

دانسته و با واژه «مردم» برابری داده است.[۱]

از دفترهای پهلوی چنین برمی‌آید که گیومرت دارای سه سرشت است: خاکی، آتشی و فلزی. گاو «یکتاآفریده» که نمونه نخستین جاندار و از یک دیدگاه، زوج گیومرت به‌شمار می‌رود، دارای سرشت گیاهی است. از گزارشهای پهلوی می‌توان گمان کرد که گاو و گیومرت نمایه‌ای از ماه و خورشید نیز هستند.[۲] این دو، گاهی در استورهها با یکدیگر درآمیخته‌اند و به گونه «گاو ـ مرد» درآمده‌اند.

از واژه بنیادین «گئو» این شاخه‌ها سر برآورده‌اند: گاو (Cow)، گیاه، زی (زیست، زنده، ...)، زن، جان، جوان، گیهان (جهان، کیهان)، کی، گیتی و... اینک به ۹ برآیند از نام گیومرت می‌پردازیم که از آمیزش معناهای پنداشته‌شده برای دو واژهٔ «گیه» و «مرته» به دست می‌آید.

گیومرت

	۱) گیتی (جهان)		۴) میرا
گیه	۲) زمین (خاک)	مرته	۵) مرد
	۳) گاو (جاندار)		۶) تابان

برآیند یکم (۲ـ۱): جهان‌میرا

در «دادستان دینیگ» آمده است: «میرندگی از نام گیومرت برمی‌آید که به آفریده گفته می‌شود». پس از تازش اهریمن به آفرینش و آسیب‌رسانی به آسمان و آب و گیاه، «اهریمن چنین اندیشید که همه آفریدگان هرمز را از کار افکندم، جز گیومرت. [دیو] استویهاد را با یکهزار دیو مرگ‌کردار،

---

۱) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۵۱۴.
۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: نبرد خدایان، گفتار ۳۲.

PDF.tarikhema.org

بر گیومرت فراز هِشت... گیومرت را مرگ برآمد، بر دست چپ افتاد. به هنگام درگذشتن، تخمه‌اش به زمین رفت. همانگونه که اکنون نیز به هنگام درگذشت، همه مردم، تخم بریزند». [1] گیومرت همانگونه که نخستین میرنده است، در روز رستاخیز نیز: «نخست، استخوان گیومرت را برانگیزند؛ سپس آن مشی و مشیانه، و سپس دیگر کسان را برانگیزند». [2]

برآیند دوم(۵-۱): جهان‌مرد

گفته شده که هشت گونه فلز از تن گیومرت پدید آمد: زر، سیم[نقره]، آهن، روی، ارزیر [قلع]، سرب، آبگینه، الماس. زر چون برتر بود، از جان و تخم آفریده شد. [3]

به گمان «کریستن سن» در استوره گیومرت، نمایه‌هایی دگرگون شده و یا از میان رفته که چشمگیرترین آنها، ساخته شدن جهان از اندام‌های نخستین انسان - گیومرت - است. [4]

برآیند سوم(۶-۱): جهان تابان

با نگرش به جابجایی واکهای «ت» یا «ث» و «ز» شاید بتوان واژه «مرته» را برخاسته از کلمه «مَرِزَ» اوستایی دانست که معنی پاک و درخشان را می‌دهد. پیوند گیومرت با روشنایی را در این گزارشها می‌توان یافت:

■ گیومرت را آفرید روشن چون خورشید.

■ دو نطفه را که آتش تخمه‌اند نه آب تخمه، در تن گاو و گیومرت بداد. [5]

---

۱) بن‌دهش، ۵۳ و ۶۶.

۲) بن‌دهش، ۱۴۶.

۳) گزیده‌های زادسپرم، ۱۵.

در بن‌دهش از هفت فلز یاد شده است. با سنجش دو فهرست فلزها، پولاد تنها در بن‌دهش آمده و الماس و روی در زادسپرم. فلزهای دیگر، یکسان هستند.

۴) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۴۲: غول نخستین و نخستین نمونه انسان.

۵) بن‌دهش، ۴۰ و ۴۱.

[گیومرت] چون خورشید روشن بود. (گزیده‌های زادسپرم، ۶)

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

■ آن روشنی بزرگ که ... آن را خورشید برای نگهداری از گیومرت بپذیرفت.[۱]

برآیند چهارم (۲-۲)، زمین مهر

یکی از معنی های «گئو»، زمین یا خاک می باشد و این واژه ایرانی در دیگر زبانها چنین خوانده شده است: گ (سنسکریت)، کی (سومری)، کا + گ (مصری)، گه + گایا (یونانی)، ژئو (لاتین).

آن هنگام که اهریمن درتاخت، «به میان زمین برآمد؛ مانند مار از سوراخی بیرون آمد و همه زمین را گزند اندر ایستاد».[۲] همچنین «او خرفستران [خزندگان] را بر زمین هشت. خرفستران گزنده و زهرآگین چون اژدها، مار، کژدم، چلپاسه [سوسمار]، سنگ پشت و وزغ، آنگونه تنومند از او پدید آمدند که به اندازه تیغ سوزنی، زمین از خرفستران رها نشد. زمین گفت که: آن کینه توزان را بدین دهشی که دادند، کین من خواهد رسید».[۳]

برآیند پنجم (۵-۲)، زمین - مرد

آفرینش انسان از خاک را در بسیاری از استورههای جهان می توان یافت.

■ زمین را چونان مردی ساخت و آفرید که همه سوی تن وی را جامه بر جامه سخت در بر گرفته است.[٤]

■ مردم از آن گل اند که گیومرت را از آن ساخت؛ بسان نطفه در سپندارمذ [زمین] جای داد و گیومرت را از سپندارمذ بیافرید و زاد.[۵]

■ گیومرت و گاو را از زمین آفرید.[٦]

---

۱) گزیدههای زادسپرم، ۷۰.
۲) گزیدههای زادسپرم، ۴۵.
۳) بن دهش، ۵۲.
٤) بن دهش، ۴۰.
۵) روایت پهلوی، ۵۵.
٦) بن دهش، ۴۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

■ مردم... از تن او [گیومرت] آفریده شدند.[۱]

به گفته اسدی توسی:

زمین جای آرام هر آدمی است — همان خانه کردگار از زمی است
همو قبله هر فرشته است راست — بدان کز گِلش بود آدم چو خاست

بر آیند ششم (۶-۲): زمین تابان

به گفته شاهنامه:

زمین را بلندی نبُد جایگاه — یکی مرکزی تیره بود و سیاه
ستاره بسر بر شگفتی نمود — به خاک اندرون روشنایی فزود
چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ — زمین شد به کردار روشن چراغ

و در جای دیگر می گوید:

که از آتش و آب و از باد و خاک — شود تیره روی زمین تابناک

همین گفته را از زبان «شیخ احمد احسایی» می شنویم: «زمین به ذاته، لطیف و شفاف است. علت کدورت آن، برخورد و تصادم عناصر (آخشیجان) است».[۲]

«سپندارمذ»، ایزد-بانوی زمین،[۳] «جامه روشن پوشیده داشت که به همه سو... فروغ می بخشید؛ و کُشتی [کمربند] زرین بر میان، بسته داشت».[۴]

بر آیند هفتم (۲-۳): گاو میرا

در سنگ نگاره های هخامنشی که خود برگرفته از نقشهایی بسیار باستانی تر هستند، شیری بر پشت یک گاو جهیده و پنجه بر دوش آن افکنده است. در اینجا گاو را می توان نماد زمین دانست (در برابر شیر: نماد

---

۱) مینوی خرد، ۴۲.
۲) برگرفته از: ارض ملکوت، ۲۶۴.
۳) پنجم از مینویان، سپندارمذ است. او از آفرینش مادی، زمین را به خویش پذیرفت... او را در گیتی، زمین، خویش است. (بن دهش، ۴۹ و ۱۱۴)
۴) گزیده های زادسپرم، ۱۸.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خورشید)؛ به‌ویژه که در شاهنامه می‌خوانیم:

چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو ز هامون برآمد خروش چکاو

و چه همانند است این سروده‌ها با نگاره‌هایی که ایزد مهر یا خورشید را خنجر به دست، در هنگامه قربانی کردن گاو، نشان می‌دهد:

چو خورشید تیغ از میان برکشید شب تیره گشت از جهان ناپدید
چو از کوه «خنجر برآورد هور» گریزان شد از خانه بهرام گور
پدید آمد آن خنجر تابناک به کردار یاقوت شد روی خاک

و خاقانی در نمایه‌ای بس آشکار می‌گوید:

مانا که اندرین مه، عیدیست آسمان را
کآهیخت تیغ و آمد بر گاو، قرصه خور

برآیند هشتم (۵ـ ۲): گاو ـ مرد

در یک دستنویس پارسی آمده است: «معنی گیومرت چنین است که معنی مرد و معنی گاو در آن جمع است».[1] نگاره‌هایی بسیار، از «گاو ـ مرد» در ایران به دست آمده است. روشنترین گزارشی که از یک گاو ـ مرد در دست داریم، از کسی است به نام «گوبدشاه» که «از پای تا نیمه تن: گاو، و از نیمه تن تا بالا: انسان است. و همواره در کرانه دریا می‌نشیند و پرستش ایزدان می‌کند و زوهر به دریا می‌ریزد.[2] از آن زوهر ریختن او، بسیاری از آبزیان گزندآور در دریا می‌میرند؛ چه اگر هرگز آن یزش [آیین پرستش] را نکند و آن زوهر را به دریا نریزد تا آن گزندآوران بی‌شمار نابود شوند، پس هنگامی که باران ببارد، آنها مانند باران فرو می‌ریزند».[3] در گزارشی دیگر، آمده است که گوبدشاه

---

۱) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۱۰۱.

۲) «زوهر» یا «زور» آمیزه‌ای است از شیره گیاه هوم و شیر که در آیینهای نیایش مغان به کار می‌رود. شاید واژه زهر ـ اگرچه معنایش دگرگون گشته ـ از این ریشه باشد.

۳) مینوی خرد، پرسش ۶۱، بندهای ۳۱ تا ۳۶.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همراه با گاو «هذهیوش» در بارویی فلزی به‌سر می‌برند.[۱] در داستانهای یونانی نیز از یک گاو ـ مرد به نام «مینوتور» یاد شده که از درون دریا برای «مینوس» شاه «کرت» فرستاده شد و هر سال هفت مرد جوان و هفت دوشیزه برایش قربانی می‌کردند.

برآیند نهم (۶ـ ۲): گاو تابان

دیرینیان در نیایشگاه ویژهٔ «ماه»، پیکره مردی سوار بر گاو سپید می‌نهادند.[۲] «احمد حامی» درباره بازدید خود از مهرابه‌ای در شهرک مارینو (نزدیک رم) نوشته است: «هنگام دیدن آن مهرابه دریافتم که رنگ پوست گاوی که مهر بر آن سوار شده، روشن است. در آنجا دانستم که چون پوست گاو شرور آسمان که مهر آن را کشته روشن رنگ بوده، علی‌الاهیان، مهر را داورد کورد سوار (سوار بر گاو کبود رنگ) می‌نامند».[۳] در داستانهای یونانی نیز، زئوس خویشتن را به گونهٔ گاوی سپید با شاخ زرین درمی‌آورد. به گفتهٔ ابوریحان بیرونی، در شب مهرگان: «در آسمان گاوی از نور که شاخهای او از زر و پایهای او از سیم است و چرخ قمر (ماه) را می‌کشد، ساعتی آشکار می‌شود. سپس پنهان می‌گردد و هر کس بتواند او را ببیند، در ساعتی که نظر به او می‌افکند، خواسته‌اش برآورده خواهد شد. در این شب، بر کوه بزرگ، شبح گاوی سپید دیده می‌شود...».[۴] درباره سپیتور (آن که تن جم را به اره، دو نیم کرد) «بارتولومه» نوشته: به معنی «دارنده برمهای سپید» است.[۵] شاید «گاو سپید» یا «گاو تابان» درست‌تر باشد؛ اگر: سپی = سپید و تور = گاو.

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۶۴.
گاو هذهیوش یا هذیوش همبسته است با گاوهای استورهای «یکتاآفریده» و «سرسوگ».
۲) دبستان مذاهب، ۱۶
۳) بغ مهر، ۶۰.
۴) آثارالباقیه، ترجمهٔ اکبر داناسرشت، ۳۴۶.
۵) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۳۵۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۵) سیامک: سومای قربانی

شکل هلال هر سر مه می‌دهد نشان
از افسر سیامک و ترک کلاه زو
(حافظ)

برخی از چهره‌های استوره‌ای به انگیزهٔ کوتاهی سخن در نوشتارهای کهن، آنسان‌که باید، پژوهیده نشده‌اند. در این میان، سیمای سیامک (فرزند گیومرت) بسی ناشناخته مانده است.

پسر بُد مر او را یکی خوبروی — هنرمند و همچون پدر نامجوی
سیامک بدش نام و فرخنده بود — گیومرت را دل بدو زنده بود
ز گیتی به دیدار او شاد بود — که بس بارور شاخ و بنیاد بود

در شاهنامه، سیامک به دست اهریمن کشته می‌شود. در «بُن‌دهش» به جای سیامک، از «گاو نخستین» یاد شده است و به یاری پاره‌ای نشانه‌ها می‌توان سیامک را با گاو نخستین برابری داد؛ به ویژه همانندی نام و نماد سوما (سئومه) با سیامک (دینکرد: سامک) درخور نگرش است. در ادب ودایی، سوما (که در اینجا کره ماه دانسته شده) به دست اندرا، دونیم می‌شود[1] (شق‌القمر) و همانند کشته شدن سیامک است:

بزد چنگ وارونه دیو سیاه — دوتا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده به خاک — به چنگال کردش کمرگاه چاک

شاید نمایهٔ دیگری از سیامک را بتوان در بُن‌دهش یافت؛ آنجا که

---

۱) مانند قربانی شدن اسماعیل (عبری: شموئیل = سوما ئیل؟) به دست ابرام (بهرام = اندرا)؛ که در واپسین دم، جانلار ـ نمایهٔ «سومائیل» به جایش قربانی می‌گردد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌نویسد: «در دین گوید که با آغاز آفرینش، نخست، خواب به تن مرد پانزده ساله سپید چشم آفریده شد. او را نیز دیوان تباه کردند».[۱]

یادآوری می‌شود که سوما یا هوم دارای سه سیماست:

۱ - گاو قربانی شونده (زمین، ماه).

۲ - گیاه زندگی بخش (رویده شده از گاو قربانی شونده، هوم مرگ‌زدای).

۳- مرد فرزانه (سِنه دانشمند، هوم کوه‌نشین در شاهنامه).

پیوند سام و سیمرغ را نیز با اسطورهٔ سوما باید در دیده داشت. بچه «سیه چشمِ» سام که «به رخ سرخ بود و شگرف»، در دامنه البرز کوه رها می گردد، زیرا «تنش همچو سیم» و «همه موی اندام او همچو برف» بود. آیا «زال زر» که از سوی سیمرغ پرورده می‌شود، نمایه‌ای از «هوم زرین» است که آوستا دربارهاش می‌گوید: «تو را ای دلیر آفریده دادار، خداوند گار هنر بر البرز کوه فرو نشاند. پس آنگاه مرغی پاک و آزموده [سیمرغ] تو را به هر سو بپراکند».[۲]

ویژگیهای «زال زر» و «هوم زرین» بسیار همانند است: ○ آوستا: جان تابناک و جاودانه، نیکوترین پیکر / شاهنامه: خورشید گیتی فروز، تن روشن و پاک. ○ آوستا: کمر بر میان بسته، همواره بر ستیغ کوه / شاهنامه: بر آن کوه بر... یکی مرد شد چون یکی زادسرو. ○ آوستا: پهلوان گیاهان خوشبوی / شاهنامه: همی بوی مهر آمد از باد اوی، ز بویش جهانی پر از مشک شد. ○ آوستا: هوم زرین آمیخته به شیر / شاهنامه: رخ به کردار خون، همه موی بودش سپید.

آیا زالِ زرینِ سپید موی، نقش دو گونه هوم (سپید و زرین) را دارد؟

---

۱) بن‌دهش، ۹۲

۲) بنگرید به: یسنا، هات ۹ تا ۱۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۶) هوشنگ و جشن سده

به ما بر ز دین کهن ننگ نیست
به گیتی به از دین هوشنگ نیست
(فردوسی)

در شاهنامه، پیدایش و افروزش آتش با هوشنگ بستگی دارد. در «گزیده‌های زادسپرم» نیز به گونه‌ای دیگر، می‌بینیم که در زمان هوشنگ، آتش بزرگ و سپند را بر پشت گاو «سریشوگ» نهاده بودند و از آن، نگاهبانی می‌کردند.[1]

از آنجا که نامگذاری چهره‌های استوره‌ای بر پایهٔ ویژگی و کردار ایشان است، بنابراین با نگرش به آنچه که دربارهٔ هوشنگ گفته‌اند، می‌توان معنای هوشنگ را یکی از این دو، گمان کرد:

۱ - هئوش انگه: جهان روشنایی؛ هئوش، هوش: روشنایی + انگهه: پساوند مکان، جا.

۲ - هئوشینگه: درخشش خوب؛ هئو: خوب، مقدس + شینگه: در ادب ودایی، شنگه یا سنگهه (سینهه) به معنی شیر (یکی از نمادهای خورشید) و نام پرنده‌ای استوره‌ای (سیمرغ؟) می‌باشد. همچنین شاید از ریشه شنگ داشته باشیم: سن (سین)، Sun (خورشید)، shine (درخشان)؛ بنابراین هوشنگ می‌تواند به معنی «درخشای نیکو» باشد. نشانه دیگر اینکه: «نام خدای آسمانی قوم Ostiak Irtysch (اوستی؟) از واژهٔ سنک

---

۱) گزیده‌های زادسپرم، ۱۷.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Sanke گرفته شده که معنای بنیادیش: تابان، فروزان، روشنایی است».[۱]

از هوشنگ با فرنام پرذات یا پیشداد یاد شده که به معنی «پیش آفریده» و «نخست زاد» می باشد. نخستین آفریدهٔ آهورامزدا نیز آتش بود که آن را از روشنی بی کران، فراز آفرید.[۲] در شاهنامه هم، آتش نخستین آخشیج یا عنصری است که از آن، آخشیجهای دیگر پدید می آیند:

نخستین که آتش ز جنبش دمید ‌ ‌ ‌ ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود ‌ ‌ ‌ ز سردی همان باز تَری فزود

هوشنگ نمایهٔ فروغ و روشناییست و جشن های آتش از زمان وی پا می گیرد. در این جشن ها مردم آتش می افروختند و گِرد آن می آمدند و به شادی و پایکوبی می پرداختند. زمانی که هوشنگ به آتش دسترسی یافت:

شب آمد برافروخت آتش چوکوه ‌ ‌ ‌ همان شاه در گِرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد ‌ ‌ ‌ سده نام آن جشن فرخنده کرد

سده که خوانش درست تر آن سذگ بوده، می تواند از ریشهٔ سوز یا سوختن باشد که کنایه‌ای از آتش است.

سذگ را «آتشِ بلندزبانه» نیز معنی کرده‌اند.[۳] ریشه سده از سد نیست زیرا به گونه ست نیامده. به نوشته «مهرداد بهار»: واژه سذق نمی تواند تازی گشتهٔ واژه سده باشد و باید دگرگون شدهٔ «ک» پساوایی به «ق» باشد که در بسیاری از واژه‌های تازی گشته، دیده می شود.[٤]

نکتهٔ دیگر این که، در فرمانروایی هوشنگ، گاوی بود که مردمان را همراه با سه آتش سپند «آذر فرنبغ»، «آذر گشنسب» و «بُرزین مِهر» بر پشت خود می برد. این گاو دارای چند نام بوده است: سروو، سرسوگ، سریشوگ،

---

۱) رساله در تاریخ ادیان، ۷۵.
۲) بن دهش، ۳۹.
۳) گاهشماری و جشنهای ایران باستان، ۵۷۶.
٤) جستاری چند در فرهنگ ایران، ۲۳۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هذیوش، هدیوش و... به نوشتهٔ کریستن سن: برداشتهای گوناگونی از نام سرسوگ کرده‌اند؛ «ویندیشمان» آن را «سرسود» یا «سر و روشنی سودمند» و «کوهوت» آن را «شهریاری روشنی» یا «کسی که می‌درخشد» معنی می‌کند.[1]

آیا هذیوش با سذگ (سده) همریشه است؟ و آیا گاو نمادی از گئو یا جهان آفرینش می‌باشد و می‌توان گاو سرسوگ یا هذیوش را کنایه از جهان درخشان دانست؟

در وداها، سروده‌ای در ستایش آگنی به چشم می‌خورد که بسیار همانند با گاو هذیوش می‌باشد: «من سرود خویش را به سوی آگنی می‌فرستم؛ به سوی او که گاو همه مردم است ـ او که از دوردست، از میان تهیگی [سپهر؟ سیاهی؟] به روشنی می‌درخشد... آن گاو نر که با فروزه‌های درخشان و بلند زبانهٔ خویش، دیوان را یکسر می‌سوزاند. باشد که او ما را از میان دشمنان بگذراند».[2]

---

۱) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۱۸۲.
۲) گزیده‌های ریگ ودا، ۲۷۲.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۷) تهمورث: خوروش نیرومند

چنان شد که گفتی ز بیدی
که تابید زو فره ایزدی
(فردوسی)

در دفتری به نام «تهمورث نامه»،[1] بن مایه‌های هفت خان رستم را می یابیم. تهمورث که از سوی سیمرغ پشتیبانی می‌شد، با دیوهای کوه قاف کارزار می کند. یکی از آنها نامش ارجنگ (ارژنگ) بود؛ و دیگری: املان، که به تهمورث می پیوندد و همانند اولاد دیو (راهنمای رستم)، تهمورث را یاری می‌دهد. فرمانروای قاف، دیو ترسناکی بود به نام دمروش که مانند دیو سپید در کنج غاری سرشار از گنج می‌زیست. همانگونه که رستم، کاووس را می رهاند، تهمورث نیز مرجان پری را از چنگ دیوان آزاد می کند.

برخی تهمورث را از بن‌واژهٔ «تهم مرز» به معنای پهلوان زمین دانسته‌اند.[2] ریشه آوستایی آن «تخمو اوروپه» می باشد. اگر اوروپه (هارپاگ؟) را «هور بغ» بپنداریم، معنای تهمورث می شود: خورشیدخدای نیرومند (تهم یا تخم یعنی پرزور و توانمند). تهمورث، دستوری داشت به نام «شیداسپ»، و به یاد داشته باشیم که اسپ شید و سپید، از دیرباز ویژه ایزد خورشید بود. در پاره‌ای از نوشتارهای پسین (متاخر) از بلعیده شدن تهمورث از سوی اهریمن یاد شده که می تواند نشانگر ناپدید شدن خورشید باشد.

---

۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: نخستین انسان و نخستین شهریار، ۲۶۳.
۲) بنگرید به: انجمن آرا یا لغتنامه دهخدا.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاید واژه‌های «اروپا» و آرابای (عرب ـ گاه) و نیز «غروب»، که نشانگر سوی غربی هستند، برگرفته از واژهٔ بنیادین «اوروپه» باشند.

«کریستن‌سن» در ریشه یابی خود به چند نشانه درباره ویژه نام «اوروپه» دست یافته است:

۱ ـ ارپوکسائیس: یکی از سه پسر ترگیتائوس (نخستین انسان در داستانهای سکاها) بن واژه‌اش «ارپوخشیه»، و نخستین پادشاه مردمی بودکه «ارپه» یا «رپه» خوانده می شدند.

۲ ـ اریس: بنا برگفته کتزیاس، نخستین شاهنشاه «ماد» بود. در زبان ایرانی: اریکه (ارپه + پسوند کَ) نامیده می شد.

۳ ـ ارپکشاد: در فهرست مردمشناسی تورات، یکی از سه پسران سام است. بنیاد این نام «ارپه‌خشایَثیَه» به معنی «ارپه شاه» بوده و با نام سکایی ارپوکسائیس، تنها ناهمسانی گویشی دارد.

افزون بر اینها، کریستن‌سن از بوم‌هایی نام برده که همریشه با نامهای ارپه و رپه بوده‌اند و از سرزمینهای بالای دریای خزر تا اروپا را دربر می گیرند.

به نوشته «دینوری» ایران همان ارفخشد پسر سام پسر نوح است... ارفخشد را ایرانیان: ایران می نامیدند.[1]

آیا یهودیان در دودمان‌سازی خود (ارپکشاد پسر سام) به تهمورث نوه سامک (سیامک) نگر داشته‌اند؟

---

۱) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۱۶۸ تا ۱۷۴ و ۲۹۵ و ۲۹۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۸) مرداس مهرآیین

که مرداس نام گرانمایه بود
به داد و دهش برترین پایه بود
چنان بدکنش شوخ فرزند اوی
نجست از ره مهر پیوند اوی
(فردوسی)

دربارهٔ مرداس ـ پدر ضحاک ـ در شاهنامه می‌خوانیم:

گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد ز ترس جهاندار با باد سرد
مر او را ز دوشیدنی چارپای ز هریک هزار آمدندی به جای
همان گاو دوشا به فرمانبری همان تازی اسب گزیده مری
بز و میش بُد شیرور همچنین به دوشندگان داده بُد پاکدین

اگر ویژگی «نیکمرد» و «پاکدین» را بتوان نشانه‌ای روحانی و موبدانه دانست، می‌بینیم که مرداس مانند جم، از فرهٔ «شاه ـ موبد» برخوردار است.

دربارهٔ جمشید می‌خوانیم:

منم گفت با فرهٔ ایزدی همم شهریاری همم موبدی

دیگر آنکه، مرداس بسان جمشید دارای رمه و گله است. در «آبان یشت» آمده: «جمشید دارندهٔ گله و رمهٔ خوب، سد اسب و هزار گاو، و ده هزار گوسفند، پیشکش آناهیتا کرد».

روزی ابلیس به گوش ضحاک می‌خواند که با از میان برداشتن پدرش، خود بر جای مرداسِ گرانمایه، بنشیند و برای این کار، شبی که مرداس:

گرانمایه شبگیر برخاستی ز بهر پرستش بیاراستی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سر و تن بشستی نهفته به باغ پرستنده با او ببردی چراغ
بیاورد وارونه ابلیس بند یکی ژرف چاهی به ره بر بکند
به‌چاه‌اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیکدل مرد یزدانپرست

شستن سر و تن، یکی از آیین های مهر پرستان بوده است. در شاهنامه آمده که فریدون پس از آزاد کردن خواهران جمشید، «شهنواز» و «ارنواز»:

بفرمود شستن سرانشان نخست روانشان ازآن تیرگیها بشست

و نیز، هنگامی که فرانک ـ مادر فریدون ـ از پیروزی فرزند خویش آگاه می شود:

نیایش کنان شد سروتن بشست به پیش جهانداور آمد نخست

در آیین مهرپرستی، شستشوی بدن، پیش از ورود به «مهرآبه» یا خورآباد (خرابات) تا زمان حافظ نیز شناخته شده بوده است که می گوید:

شستشویی کن‌وآنگه‌به‌خرابات‌خرام تا نگردد ز تو این دیرخراب،آلوده

آیا می توان افتادن مرداس را به چاه، کنایه از گرفتار شدن روشنایی به دست تاریکی دانست؟ این امکان هست که چاه، نمادی از آن تهیگی باشد که اهریمن، جهان روشنایی را به درونش کشید. در سروده‌ای از «فخرالدین اسعد گرگانی»، جانشینی شب به جای روز، این گونه نموده شده است:

تو گفتی‌شب‌به‌مغرب‌کنده‌بُد چاه به چاه‌افتاد مهر از چرخ ناگاه

با نگرش به آیین مرداس، بخردانه خواهد بود اگر نام مرداس از ریشهٔ نام میترا (ایزدمهر) باشد؛ بویژه که می بینیم مرداس، میانجی و جداگر جم و ضحاک است، همان گونه که میترا نیز میانجی هرمزد و اهریمن، پیش از زمان آمیختگی می بود، و ضحاک (نماد اهریمن) با کنار زدن مرداس است که با جم (نماد هرمزد) می ستیزد.

درخور نگرشست که ضحاک سرانجام به همان سرنوشت مرداس دچار می شود و در غاری بُن ناپیدا افکنده می گردد. با نماد چاه و غار، در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داستان‌های «دیو سپید» و «مرگ رستم» نیز روبرو می‌شویم و همچنین در «مکاشفات یوحنا»، که نشانگر رخنهٔ بینش‌های ایرانی در انجیل است.

دربارهٔ نام مرداس می‌توان انگاره‌های دیگری را نیز پیش کشید:

x اگر مرداس از دوپارهٔ مر (= مار) و داس ساخته شده باشد، شاید بتوان پیوندی در میان این نام و «داسه» ودایی یافت.[1]

x در زبان کردی، مر = رمه، و اگر داس = دارنده باشد، مرداس می‌شود دارندهٔ رمه و گله، که یکی از ویژگی‌های ایزد مهر و نیز جمشید است.

x آیا نام مرداس با مردوک - خداوندگار روشنایی ایرانیان سومری - همبسته است؟

x شاید مرداس، نخست، نام یکی از خدایان بوده و همان ایزد ماروتاش Marutash در میان کاسی‌ها می‌باشد. (ماروت‌های ودایی؟)

x آیا تیره‌هایی مانند اماردی Amardi (در کناره‌های خزر) و ماردوئی Mardoi (یکی از تیره‌های پارس) نامشان در پیوند با مرداس بوده‌است؟ (و نیز میداس پدر مادها در اسطوره‌های یونان).

در شاهنامه، ضحاک را بیوراسپ نیز خوانده‌اند. این نام می‌تواند برگرفته از «بَرٌ اسپ» baro aspa اوستایی باشد، به معنی «سوار بر اسپ». دربارهٔ ضحاک نیز یاد شده که «شب و روز بودی دو بهره به زین».

۱) از گونه‌ای دیگر، ۵۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۹) ضحاک ماردوش

ابر کتف ضحاک جادو دو مار
برست و برآورد از ایران دمار
سر بابت از مغز پرداختند
مر آن اژدها را خورش ساختند
(فردوسی)

پس از نشستن ضحاک بر تخت پادشاهی، روزی ابلیس به نزد وی می‌رود و کتف‌هایش را می‌بوسد. نه دیر زمانی پس از آن، بر هر یک از دوش‌های ضحاک، ماری بیمناک می‌روید.

چو بوسید شد در زمین ناپدید — کس اندر جهان این شگفتی ندید
دو مار سیه از دو کتفش برست — غمی گشت و از هر سو بی چاره جست

اگرچه این ماردوشی در اینجا اهریمنیست، باری، در برخی از آیین‌ها یکی از نمایه‌های پادشاهی به شمار میرفت. از آنشان (ایلام) نگاره‌ای از یک شاه ماردوش به دست آمده که به سرزمینهای دیگر نیز راه یافت. پس از چند هزار سال، شاهنشاهان ساسانی این یادواره را نگه داشتند؛ با این دگرگونی که به جای مار، نوار یا چنبره‌ای بر شانه‌هایشان به فراز رفته است.

در دنباله داستان می‌خوانیم که ابلیس دگربار بسان پزشکی فرزانه نزد ضحاک می‌رود و چاره آرام داشتن ماران را چنین می‌سازد:

«بجز مغز مردم مده‌شان خورش — مگر خود بمیرند ازین پرورش»
نگر نره دیو اندرین جستجو — چه جست و چه دید اندرین گفتگو
مگر تا یکی چاره سازد نهان — که پردخته ماند ز مردم جهان

در اینجا به بن‌مایه‌های مکاشفه یوحنا در انجیل می‌نگریم که در

PDF.tarikhema.org

شاهنامه و گزارشهای دیرین ایرانی نهفته است. ضحاک بر آن می‌شود تا همگان را در فرمندی فرمانروایش، همداستان کند و می گوید:

یکی محضر اکنون بباید نوشت	که جز تخم نیکی سپهبد نکشت
نگوید سخن جز همه راستی	نخواهد به داد اندرون کاستی
ز بیم سپهبد همه راستان	بدان کار گشتند همداستان
بدان محضر اژدها ناگزیر	گواهی نبشتند برنا و پیر

اینک به مکاشفه می‌نگریم: «مردم، اژدها را پرستش کردند... آنها حیوان وحشی را نیز پرستش نمودند... همه را از کوچک و بزرگ وادار می کرد که روی دست راست یا پیشانی خود، علامت مخصوص داشته باشند».[1]

آنگاه که کاوه به درگاه ضحاک می‌آید و از او خواسته می‌شود «که باشد بدان محضر اندر گوا»:

خروشید کای پایمردان دیو	بریده دل از ترس گیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی	سپردید دلها به گفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گوا	نه هرگز براندیشم از پادشا»
خروشید و برجست لرزان ز جای	بدرید و بسپرد محضر به پای

در مکاشفه،[2] از دوزخ دیوپرستان، چنین یاد شده: «برای آنانی که حیوان وحشی و پیکرهاش را پرستش می کنند و یا نشان او را دریافت می‌دارند، نه در روز آرامشی است و نه در شب... زخمهای دردناک و بدنمایی بر بدن مردمانی که نشان حیوان وحشی را به خود داشتند و پیکرهاش را می پرستیدند، پدیدار گشت».

درباره کشتار و خونریزی ضحاک می خوانیم:

ببُرّد سر بی گناهان هزار	هراسان شده ست از بد روزگار

---

۱) فصل ۱۳، آیه ۴ و ۱۶.
۲) فصل ۱۴، آیه ۶ و فصل ۱۶، آیه ۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همی خون دام و دد و مرد و زن بریزد، کند در یکی آبزن

این خونریزی در «آبزن»، در مکاشفه به گونه «شراب خشم خدا» درآمده که «در جام خشم او ریخته می شود».[1]

هزار بی گناهی که سرشان بریده شده بود، اینگونه در مکاشفه بازتاب یافته اند: «کسانی را دیدم که از برای باور به عیسا و کلام خدا، سرهایشان از تن جدا شده بود؛ کسانی که آن حیوان وحشی و پیکره‌اش را پرستش نکرده و نشان آن را بر پیشانی و دستهای خود نداشتند. آنها دوباره زنده شده، هزار سال با مسیح، فرمانروایی کردند».[2]

هنگامی که فریدون «به اسپ اندر آمد به کاخ بزرگ» ضحاک:

طلسمی که ضحاک سازیده بود سرش به آسمان برفرازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورید که آن جز به نام جهاندار دید

در مکاشفه می خوانیم: «آنگاه دیدم که حیوان وحشی از میان دریا بیرون می آید که ده شاخ و هفت سر داشت... و بر هر یک از سرهایش نامی کفرآمیز نوشته شده بود».[3]

نگاره پنج هزار ساله از ایران غربی

هماوردی اژدها (نماد ضحاک) و گاو (نماد فریدون)

---

۱) فصل ۱۴، آیه ۱۰. و نیز: آنان خون پارسایان و خون پیامبران را ریختند و تو به آنان خون دادی تا بنوشند، زیرا درخور آنند. (فصل ۱۶، آیه ۶).

۲) فصل ۲۰، آیه ۴.

۳) فصل ۱۳، آیه ۱. در جای دیگر (فصل ۱۷، آیه ۳) نامهای کفرآمیز بر بدن حیوان وحشی، نمودار است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

نگاره‌ای بر روی یک مهر استوانه‌ای ایرانی از ۲۵۰۰ سال پیش که از آن می‌توان نمایه ضحاک ماردوش، گرزه گاوسر، زال و سیمرغ و دیگر نمادهای اسطوره‌ای را بازشناخت

نگاره خسرو انوشیروان با دو چنبر بر دوشهایش

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

۲۰) ارمانک و گرمانک

دو پاکیزه از کشور پادشا
دو مرد گرانمایه پارسا

یکی نامش ارمانک پاکدین
دگر نام گرمانک پیش‌بین

(فردوسی)

برای آرام کردن دو مار شانه‌های ضحاک، نیاز به مغز دو جوان بود و از این رو، به فرمان ضحاک هر روز دو تن را به آغوش مرگ می‌سپاردند. این کار بر دوش دو خوالیگر به نام‌های ارمانک (ارماییل) و گرمانک (گرمایل) بود. این دو، نمونه‌ای هستند از «همزادهای اسطوره‌ای» مانند: شهرناز و ارنواز، هاروت و ماروت، یاجوج و ماجوج، انشار و کیشار، و حتا: هابیل و قابیل.

ارمانک و گرمانک که در شاهنامه از آنان با فرنام «بیدار روشن روان» یاد شده، هر روز یک جوان را آزاد می‌کردند و به جای مغزش، مغز گوسپندی را برای ضحاک می‌فرستادند.

پر از درد خوالیگران را جگر
پر از خون دو دیده پر از کینه سر

از آن دو یکی را بپرداختند
جز این چاره‌ای نیز نشناختند

برون کرد مغز سر گوسپند
برآمیخت با مغز آن ارجمند

یکی را به جان داد زنهار و گفت
نگر تا بیاری سر اندر نهفت

به جای سرش زان سر بی‌بها
خورش ساختند از پی اژدها

ازین گونه هر ماهیان سی جوان
ازیشان همی یافتندی روان

در اینجا با نشانه‌ای نیمه آشکار درباره فدا کردن جانوران به جای

PDF.tarikhema.org

انسان‌ها روبرو هستیم. بر پایهٔ اسطوره‌ها و گفته‌های تاریخی، در گذشته‌های دور، فداکردن انسان برای دور شدن بلاها، بسی فراگیر بود تا اینکه در گذار زمانه‌ای، فداکردن جانوران به جای انسان‌ها، به کار گرفته شد.

ارمانک و گرمانک را می‌توان همبسته دانست با هاروت و ماروت یا هئوروتات (خرداد) و اَمرتات (امرداد). در آوستا می‌خوانیم: «ای مزدا! خرد و رامش دو یارِ راستی‌افزای تو (خرداد و امرداد) به آن کس که از آیین من پیروی کند و راه نیکی و راستی در پیش گیرد، بهترین منش را ارزانی دارند. ما (پاکدینان) از یاوری آن دو (خرداد و امرداد) که روانشان یگانه است، برخوردار گردیم».[1]

شگفت اینجاست که در سروده‌ای از خاقانی، پیوندی میان هاروت و ضحاک می‌یابیم:

همدم هاروت و همطبع زن بربطزنم   افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم

در اسطوره‌های یونانی، هفایستوس ـ فلزکار زبردست جاودان ـ دارای دو وردست می‌باشد که شیئانهای شدت (force) و قوت (might) نام دارند و هم آنها، پرمتئوس را در کوه قاف به زنجیر می‌بندند.[2]

این دو نیز نمودی دیگرگونه از ارمانک و گرمانک در دنیای همزادهای اسطوره‌ای می‌باشند.

---

۱) یسنا، هات ۳۳، بند ۹.
۲) اساتیر یونان، ۵۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۱) فرانک و فریدون

زنی بود از ایش روزگار
درختی گُزو فرشاهی به بار
فرانک بدش نام و فرخنده بود
به مهر فریدون دل آگنده بود
(فردوسی)

نام فرانک ـ مادر فریدون ـ تنها در شاهنامه آمده و در نوشته‌های اوستایی دیده نمی‌شود. در اوستا، خاستگاه فریدون در چهار گوشهٔ «ورنه» دانسته شده و دور نیست که ورنه در شاهنامه به چهر فرانک درآمده باشد. گذشته از همانندی ورنه با فرانک، اگر ورنه همان ایزد «وورونا» در وداهای هندی باشد، با عنوان «تریته» یاد شده که می‌تواند روشنگر پیوند فرانک و فریدون (تریتهٔ ودایی) باشد. افزون بر این، آیا چهار گوشهٔ ورنه با این ویژگی وورونا همبستگی ندارد که «چهار بخش آسمان را برپا داشته است»؟ اینک به چند همانندی میان فرانک و وورونا می‌نگریم:

* وورونا، نام‌های نهفته را می‌داند و دانش را بسیار عزیز می‌دارد و خرد، جوهر ذاتی اوست.

از فرانک به گونهٔ «خردمند مام فریدون» یاد شده و می‌بینیم که فریدون به مام خود می‌گوید: «بگشای بر من نهان از نهفت» و یا «یکی داستانی بزن».

* وورونا، در آرزوی شیر است. فرانک نیز برای پروردن فریدون، به شیر نیازمند می‌شود.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ز وورونا، بخشنده گنج و ثروت است. فرانک هم پس از کامیابی فریدون:

ازان پس همه گنج آراسته فراز آورید از نهان خواسته
در گنج ها را گشادن گرفت نهاده همه رای دادن گرفت
گشادن در گنج را گاه دید درم خوار شد چون پسر شاه دید

درباره همبستگی وورونا با میترا از یکسو، و فریدون (و فرانک) با میترا از سوی دیگر، بسی سخن ها رفته است. بنابراین تنها یادآور می شویم که وورونا بسان فریدون با آب نیز در پیوند است و، ای بسا که نام وورونا، همریشه با، باران باشد! در وداها، گفته شده که ایزد آگنی، تریته آپتیه (فریدون آبتین) را از آب آفرید. در شاهنامه «اندر زادن فریدون» می خوانیم:

جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی

این نشانه ها سخن از آن دارد که نام اوستایی فریدون: ثراثیه تئونه، می تواند از ریشه «ثرَاُت» به معنی جوی یا رود آب باشد. درخور نگرش اینکه در استوره های یونانی، ایزد آب: تریتون Triton نام داشت.

دربارهٔ «فرانک ـ وارونا»، ناگفته نماند که می توانند همبسته با «خورنه» باشند. با افتادن واک «خ»، واژهٔ «ورنه» به جای می ماند که به گونه «فرنه» و «فره» درمی آید. فشرده «خورنه» به چهر «خُرّه» نیز به جای مانده. این همبستگی را از داستان «فرانک» مادر «کی اپیوه» می توان بهتر دریافت: فره فریدون به دریای فراخکرد، اندر نیستان شد و سپس به شیر گاوی که از نی ها می خورد، درآمد. فرانک پس از خوردن شیر، دارای فره فریدون شد، و پس از زایش فرزندش (کی اپیوه) وی را به ایزد «اوش بام» داد[1] و سرانجام همانندی فرانک با یکی از ایزدان آتش به نام «فرن بغ» چشمگیر است.

۱ـ بن دهش، ۵۱۱ـ همچنین بنگرید به رویهٔ ۳۰ از همین دفتر: فروهر زرتشت در ساقهٔ هوم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۲) گاو پرمایه

مهر گان آمد جشن ملک افریدونا
آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا
(دقیقی)

فریدون پس از زایش از فرانک، با شیر گاوی شگفت انگیز به نام «پرمایه»، پرورده می شود. گاو پرمایه در شاهنامه این چنین نموده شده است:

همان گاو کش نام پرمایه بود — ز گاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو تاووس نر — به هر موش بر تازه رنگی دگر

و در جای دیگر از شاهنامه، فرانک به فریدون می گوید:

یکی گاو دیدم چو خُرم بهار — سراپای او پر ز رنگ و نگار
ز پستان آن گاو تاووس رنگ — برافراختی چون دلاور نهنگ

به درستی آشکار نیست که چرا این گاو دارای رنگ های گوناگون و همچون تاووس نر، دانسته شده است. شاید به یاری دو نشانه بتوان کلید این چیستان را به دست آورد. نخست، «بی گمان باور به اینکه ابرها، گاوانی هستند که آسمان را درمی نوردند، از برای همانندی آسانی که دارند، یکی از دیرین ترین نگرشهای آریایی است».[۱] در یسنا[۲] آبهای بارور، همچون گاو شیرده نموده شده اند که پرستار بی نوایانند. در داستانی یونانی می خوانیم که زئوس، دختری به نام «ایو» Io را در ابری پیچید و به گاوی، دیگرگون کرد؛

---

۱) مجموعه مقالات معین، ۱۵۳.
۲) هات ۲۸، بند ۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گاوِ زیبا با پهلوهای درخشان.[۱]

نشانهٔ دوم، رنگین کمان است و بدین سان می توان دریافت که چرا «ابر ـ گاو» به گونه‌ای رنگارنگ، نموده شده و چتر تاووس نر، نمایه‌ای مناسب برای رنگین کمان می باشد. رنگین کمان در استوره‌های آفرینش، جای ویژه‌ای داشته و شکل پل مانند آن، زایشگر این باور بوده که روان درگذشتگان از روی آن، به سوی جهان دیگر می‌رود. در باور وایکینگ‌ها، خدایان میان آسمان و زمین، پل بزرگی زده‌اند که مردمان، آن را رنگین کمان می خوانند. این پل، با همهٔ استواری و دیرپایی، در روز رستاخیز خواهد شکست.

گاو پرمایه که از او «گیتی پر از گفت و گوی» و «ز پیکر تنش همچو پیرایه بود»، بی گمان نشان از یک پدیدهٔ شگفت انگیز آسمانی دارد، زیرا از سوی ستاره‌شناسان و موبدان خردمند، پژوهیده می شود:

شده انجمن بر سرش بخردان ستاره‌شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو چونان ندید نه از پیر سرکاردانان شنید

در «آثار الباقیه» از گاوِ زیبا در زمان جم یاد گردیده که آمیخته از هفت گوهر، و رنگارنگ بود.

---

۱) از گونه‌ای دیگر، ۴۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۳) کاوهٔ آهنگر

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
بر او انجمن گشت بازارگاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند
(فردوسی)

یکی از نکاتی که دربارهٔ کاوه پوشیده مانده، جای پای این آهنگر اسطوره‌ای در داستانهای مردم جهان می باشد. سروده‌ای سومری، از خدایگان «مردوک» چنین یاد کرده است: «او گیبیل است؛ کوره‌ای که در آن، پیکان‌ها آبدیده شوند. برق آسمانی، افزارهای جنگی را بر ضد تیامات [اژدهای آشوبگر] می سازد».[1]

در داستانهای اسکاندیناوی اشاره شده که خدایان، یک کوره آهنگری با پتک‌ها و گیره‌ها و سندان و دیگر ابزارها ساختند. در داستانهای ژاپنی از آهنگر یک چشم آسمانی یاد شده که به دستور خدایان، آینه بزرگی می سازد. در داستانهای یونانی از آهنگری به‌نام «هفایستوس» نام برده شده که از کارهایش، به‌زنجیر کشیدن «پرومتئوس» بود. این رویداد در کوه ایرانی قفقاز (قاف) انجام گرفت و همانندی نام کاوه با «کاپ» کوه (قفقاز) درخور نگرش است. در شاهنامه از زبان ضحاک می خوانیم:

که چون کاوه آمد ز درگه پدید   دو گوش من آوای او را شنید
میان من و او به ایوان درست   یکی آهنی کوه گفتی برست

---

۱) بهشت و دوزخ در اساتیر بین‌النهرین، ۱۷۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می توان گمان کرد که استوره‌ٔ آهنگر آسمانی برساخته از غرش رعد و تندر است که بانگی مانند کوفتن پتک آهنگران بر سندان دارد. در این باره، سروده‌ٔ منوچهری، راهنمای نیکوییست:

- برآید به زیر آن تگرگ از هوا چنان پتک پولاد آهنگران
- بجستی هر زمان زان میغ برقی که کردی گیتی تاریک، روشن
چنان آهنگری کز کوره تنگ به شب بیرون کشد رخشنده آهن

در دیدگاهی دیگر: «آهنگر، قهرمانی است آبادگر که در تکاپویی دشوار، به سازماندهی دنیا و آشکار نمودن رازهای فرهنگ بر آدمیان می پردازد. آهنگر برپایه پیشهٔ خود که دگردیسی چیزهاست، می تواند نیروها را نیز جابجا کند. «دوگون»ها بر این باورند که نیای هفتم آنان در کارگاه آهنگری دست به کار است و هر آهنگر به هنگام کار چنان است که گویی بر سر افعی نشسته است. (افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم) این پیوند نمادین میان پرستش نیاکان، نقش آهنگر و افعی، نشانه‌ای است از یک رشته آیین های ناسوتی و خاکی که نیروهای بارور دنیای زیرزمینی مردگان را به زندگان می بخشد.»[۱]

در گزارشها، سخن از آن بوده که ضحاک هفده پسر کاوه را از میان برد و کاوه برای زنده ماندن هژدهمین (واپسین) فرزندش، دست به شورش زد.

خروشید و زد دست بر سر ز شاه که: شاها منم کاوهٔ دادخواه
ستم گر نداری تو بر من روا به فرزند من دست بردن چرا
مرا بود هژده پسر در جهان ازیشان یکی مانده است اینزمان

اگر از دیدگاه اخترانه این گزارش را بررسی کنیم شاید بتوانیم آن را با

---

۱) اسرار انجمن های محرمانه، ۱۲۱: نقش آهنگر در انجمنهای محرمانه بدوی.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوره هژده ساله ماه گرفتگی، برابری دهیم.[۱] در دوران دیرین، به گونه‌ای نمادین، گفته می شد که کره ماه از سوی اژدهایی آسمانی بلعیده می شود؛ که این اژدها را می توان همان اژدهاک یا ضحاک دانست.[۲]

از سوی دیگر، کاوه را دارای مال فراوان می دانستند. خاقانی می گوید:

خاتون دار ملک فریدون نش خوان که نیست
کاوین این عروس کم از گنج کاویان

آیا داستان قارون با قارن کاویان، در پیوند می باشد؟

---

۱) برای نخستین بار اخترشناسان ایرانی، ماه‌گرفتگی‌ها را درگروههای هژده‌ساله دسته‌بندی کردند و آن را هژدهگان نامیدند. درباره شمار هژده، نمونه‌هایی دیگر نیز در دست است: هنگام تازش اهریمن، هژده رود از سرچشمه البرزکوه [که آن را کوه قاف نیز خوانده‌اند] سرازیر شد (بن‌دهش، ۷۴). در «جاماسپنامه» از هژده خداوند در زمان هوشیدر یاد شده. درگزارشی دیگر آمده است: ماه فروردین روز خرداد، هژده چیز به هژده سال به خسرو هرمزدان رسد (ماه فروردین روز خرداد، ۶۵).

۲) نشانه‌ها و نمادها، شمار ۱۸ را با نگاره ماه درخشانی نشان می دهد که باران خون از آن می بارد و در زیر این باران، یک سگ و یک گرگ، با دهان باز در حال بلعیدن خونبارش هستند. (راهی به سوی سرنوشت، ۳۴۲)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۴) خورداد روز

خورداد روز داد نباشد که باده داد
از لهو و خرمی بستانی ز باده داد
از باده جوی شادی و از باده باش خوش
بی باده این جهان نمی باد گیر باد
(مسعود سعد سلمان)

فریدون در پنهان، رشد می کند و می بالد تا اینکه در «خورداد روز» به نبرد با ضحاک می شتابد:

برون رفت خُرم به خورداد روز به نیک اختر و فال گیتی فروز

چرا فریدون در روز خورداد (خرداد)، نبرد خود را آغاز کرد؟ این روز در تاریخ دینی ایران، دارای ارج ویژه‌ای می باشد. درباره روز خورداد (ششم) از ماه فروردین، نوشتاری به زبان پهلوی در دست است که در آن، از رویدادهای بزرگ جهان، سخن می رود. در این روز: «جان و جنبش به هستی آمد؛ ایران زمین، پدیدار شد؛ نخستین جفت بشر (مشی و مشیانه) چون دو ساقهٔ ریواس از زمین رستند؛ هوشنگ پیشدادی به پیدایی آمد؛ تهمورث، اهریمن را به بند کشید؛ جمشید، جهان را بی مرگ و مردمان را همیشه جوان کرد. و مردم، آن روز را نوروز خواندند. در فرجام جهان: در ماه فروردین، روز خورداد، اورمزد خدای، رستاخیز و تن پسین کند؛ جهان، بی مرگ و بی زرمان (پیری) و بی بیش (رنج) و بی پتیاره شود. اهرمن با دیوان و دروغان، بی کار شوند».

روز خورداد، زمان نو شدن و دیگر گونی جهان است و فریدون، یکی از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نشانه های این نونهادی می باشد. بیهوده نیست که در شاهنامه ـ هنگام زایش فریدون ـ آمده است:

خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد

درباره «نیک اختری» و «فال فروزان» روز خورداد، این بخش از نوشته های «بیرونی»، رهنماست: «و در این روز، خداوند، مشتری [برجیس، هرمزد] را بیافرید و فرخنده ترین ساعت های آن روز، ساعت مشتری است ... و در این روز برای باشندگان کرهٔ زمین، نیکبختی را بخش می کنند و از اینجاست که ایرانیان، این روز را روز امید نام نهادند».[1]

در بن دهش می خوانیم: «خورداد سرور سالها و ماه ها و روزهاست... اگر در سال، نیک شاید زیستن، از برای خورداد است. چنین گوید که همه نیکی چون از ابَر گَران به گیتی آید، آن به خورداد روز که نوروز است، آید... پیداست که اگر آن روز بر تن جامه‌ای نیکو بدارند و بوی خوش بویند و مُروای نیک [فال فرخنده] کنند ... آن سال، نیکویی به ایشان بیش رسد و بدی را از ایشان بیش دور سازد».[2]

---

۱) آثارالباقیه، ۳۲۹.

۲) بن دهش، ۱۱۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۵) اروند رود

فریدون که بگذشت از اروند رود
همی داد تخت مهی را درود
(فردوسی)

فریدون در گذار خود به سوی جایگاه ضحاک:

به اروند رود اندرآورد روی — چنان‌چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان — به تازی تو اروند را دجله خوان

نام بردن از اروند یا دجله، پدیدآورندهٔ این گمان بوده که داستان نبرد فریدون با ضحاک، رویدادی تاریخی در سرزمین میاندورود (بین‌النهرین) بوده، در حالی که با نگرش به نکاتی چند، این گمان، نادرست است. نه فریدون و نه ضحاک، هیچ کدام انسان‌هایی تاریخی نیستند و چهره‌های اسطوره‌ای از نماهایی در هستی، به شمار می‌روند. از ویژگی‌های یک اسطوره، جابجایی زمانی و مکانی آن است؛ بنابراین پاره‌ای از نامگذاری‌های جغرافیای اسطوره‌ای، از پایهٔ استواری برخوردار نیست. دیرین‌ترین و بنیادی‌ترین گزارشهایی که دربارهٔ فریدون در دست می‌باشد، نشان می‌دهد که جایگاه اسطورهٔ او از کناره‌های پایین دریای خزر تا جیحون (آمودریا) و دشت پیشانسه (در سیستان) گسترده است. در سروده‌ای از «امینی نجار» می‌خوانیم:

گهی سوی جیحون رود چون فریدون — گهی سوی ظلمت شود چون سکندر

هنگام نبرد با اهریمن، دو رود از سوی شمال روان شد. به نام‌های «اروند رود» و «وه‌رود»؛ که یکی به خراسان (شرق) و دیگری به خاوران (غرب)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شدند.[۱] «این دو رود در نزد ایرانیان، مینوی شمرده می‌شدند و گمان بر این بود که در ایرانویج جاری بوده‌اند. سپس در دورهٔ ساسانیان، ایرانیان دجله را اروند و سند را وه‌رود خواندند».[۲]

نکتهٔ دیگر آنکه، اروند در زبان پهلوی: اَرَنگ، و در اوستایی. رِنگها. خوانده می‌شد و می‌توان آن را با جیحون برابری داد:

الف ـ ارنگ و جیحون (آمودریا)، هردو، رودهای غربی هستند. (در سنجش با سیحون یا سیردریا)

ب ـ ارنگ با آب اردوی سور برابر دانسته شده.

پ ـ اردوی سور آناهیتا ـ خدای آبها ـ همان جیحون است.

یادآوری می‌شود: ارنگ رود آن است که از البرز بتازد... و به گیپتوس بوم که مصر نیز خوانند، بگذرد.[۳]

اروند رود را رودبانی بود که در اوستا، نامش را پااوروَ نگاشته‌اند. زمانی که فریدون به کنارهٔ رود اروند می‌رسد:

بدان رودبان گفت پیروزشاه   که کشتی برافکن هم‌اکنون به راه
مرا با سپاهم بدان سو رسان   از اینها یکی را بدین سو ممان

تکاپوی فریدون برای گذار از رود، یادآور داستان «گیل گمش» است که برای رسیدن به زندگی جاوید، می‌بایست از رودی مرگبار می‌گذشت. رودبان، نامش «اورشه نبی» بود که از واژهٔ «نبی» می‌توان «ناوی» را برگرفت (به معنی کشتیران).

در دنبالهٔ داستان فریدون می‌خوانیم:

---

۱) بن‌دهش، ۶۵ و ۷۴.
۲) پژوهشی در اساتیر ایران، ۷۹.
در میاندورود (بین‌النهرین) بر این باور بودند که نمونه آسمانی رود دجله در ستاره انونیت [آناهیتا؟] جای دارد. (مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ، ۱۹)
۳) بن‌دهش، ۷۵.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیاورد کشتی نگهبان رود / نیامد به گفت فریدون فرود
فریدون چو بشنید شد خشمناک / از آن ژرف دریا نیامدش باک
ببستند یارانش یکسر کمر / همیدون به دریا نهادند سر

در شاهنامه اشاره‌ای به گوشمالی رودبان از سوی فریدون نشده، اما در اوستا (آبان یشت) آمده است که فریدون، او را بسان کرکسی، در هوا به پرواز درآورد. «پااوروَ» سه شبانه روز پیاپی در پرواز بود و نمی‌توانست به خانه خویش، فرود آید. پس از «اردویسور آناهیتا» یاری خواست و به او نوید داد که اگر زنده بر زمین فرود آید و به خانه‌اش برسد، برایش در کرانهٔ رود «رنگها» پیشکش شایسته‌ای خواهد آورد.[۱] بودن خانهٔ «پااورو» در کنار رود «رنگها»، نشانه‌ای است دیگر، از یکی بودن اروند با این رود.

«پااوروَ» دارای فرنام و لقبی است به نام «ویفرَنواز» یا «وفرنواز». به دست آوردن معنای این نام‌ها، روزنه‌ای بر تیرگی های داستان ضحاک و فریدون خواهد گشود. شاید: پااورو = پُر؛ وفر = برف؛ نواز = ناف، نژاد. با نگرش به اینکه همبستگی واژهٔ «نواز» را با این واژه‌ها نیز باید بررسی کرد:

نو، نیو: دلیر؛ نوَک: نیکو؛ ناو: کشتی، دره‌ای که رودی از آن بگذرد، جوی آب.[۲]

---

۱) در اسطوره‌های اوگاریت آمده که آنات (آناهیتا) می‌توانسته کسی را به کرکس دگردیس کند. (اساتیر خاورمیانه، ۱۲۲)

۲) فرهنگ معین، ۴۶۲۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۶) گنگ دژ هوخت

به یارانش گفت آنکه زین تیره خاک
برآرد چنین جای بلند از مغاک
بترسم همی آنکه با او جهان
یکی راز دارد مگر در نهان
(فردوسی)

فریدون و یارانش پس از گذشتن از اروند رود:

به خشکی رسیدند سر کینه‌جوی — به بیت‌المقدس نهادند روی
چو بر پهلوانی زبان راندند — همی گنگ دژ هوختش خواندند

بیت مقدس یا خانهٔ پاک، جایگاهیست استوره‌ای که در یادمان‌های دیرین ایرانی، به گنگ دژ، نامدار بوده است. برخی از چهره‌های استوره‌ای مانند افراسیاب و سیاوش دارای گنگ دژ بودند که همانندسازی «ور جم کرد»، و همبسته با ایرانویج (شهر ـ کشور سپند در ناف گیتی) می‌باشد.

در باور پیشینیان، شهر ـ کشورها و کاخ ـ دِیرها دارای نمونهٔ مینوی درآسمان بودند: «در کنار باور دیرین به نمونه‌های مینوی شهرها و دِیرها، با این نگرش روبرو می‌شویم که جاهای یادشده از شکوه و شایستگی میانگاهی (مرکز بودن) برخوردارند. نمادهای میانگانی در زمینه سازه‌ها و برافراشتن بناها را می‌توان اینگونه فشرده کرد: (۱) کوه سپند که آسمان و زمین در آنجا به هم می‌پیوندند، در دل جهان جای گرفته است. (۲) هر نیایشگاه و کاخی، و با گسترش معنی شاید بتوان گفت هر شهر دینی و بارگاه شاهانه‌ای، یک کوه سپند به شمار می‌رود و بنابراین به گونه یک میانگاه درمی‌آید. (۳) شهر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و حرم بر گزیده، بسان ناف گیتی، برخوردگاه آسمان و زمین و دوزخ، انگاشته می‌شود». [۱]

چو از دشت نزدیک شهر آمدند — از این شهر جوینده بهر آمدند
ز یک میل کرد آفریدون نگاه — یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
که ایوانش برتر زکیوان نمود — تو گفتی ستاره بخواهد ربود
فروزنده چون مشتری بر سپهر — همه جای شادی و آرام و مهر
بدانست کآن خانهٔ اژدهاست — که جای بزرگی و جای بهاست

به نوشته «فرن‌بغ دادگی» کاخی که ضحاک در بابل ساخته بود، «کُرِیند دوشید» خوانده می‌شد. [۲] در نگاشته‌های یهودی ـ مسیحی، شهر بابل نماد پلشتی و دیوپرستیست: «بابل، مسکن دیوها و جای ارواح خبیث ... از بت‌هایی که خود ساخته بودند، دست نکشیدند ... و از آدمکشی و جادوگری و زنا و دزدی، توبه نکردند». [۳]

بنیاد این یادواره را در آنجا می‌بینیم که ضحاک:

ندانست خود جز بد آموختن — جز از کشتن و غارت و سوختن
نهان گشت کردار فرزانگان — پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادویی ارجمند — نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز — به نیکی نبودی سخن جز به راز

درباره شهرناز و ارنواز، فریدون پس از پیروزی بر ضحاک:

بفرمود شستن سرانشان نخست — روانشان پس از تیرگیها بشست
ره داور پاک بنمودشان — از آلودگی سر بپالودشان
که پرورده بت‌پرستان بُدند — چو آسیمه بر سان مستان بُدند

در «گرشاسپ‌نامه» می‌بینیم که یک بار دیگر «گنگ‌دژ» جابجا

---

۱) مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ، ۲۷.
۲) بن‌دهش، ۱۳۷.
۳) مکاشفه یوحنا، فصل ۱۸، آیه ۲ و فصل ۹، آیه ۲۰ و ۲۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌شود:

به دژ هوخت گنگ آمد از راه شام | که خوانیش بیت‌المقدس به نام
بدانگه که ضحاک بُد پادشا | همی خواند آن خانه را ایلیا

شهرهای بابل و اورشلیم، برساخته‌ای هستند از شهرهای سپند و دینی ایران مانند شوش، بلخ، شیز (گنزک) و... که در زمانهای دیرین قبله گاه جهانیان به شمار می‌آمدند.

در شاهنامه از دژ ضحاک، بار دیگر در هنگامه نبرد منوچهر با سلم یاد می‌شود:

کنون سلم را رای جنگ آمدست | که یارش ز دژ هوخت گنگ آمدست
نبیره جهاندار ضحاک بود | شنیدم که کاکوی ناپاک بود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۷) شهنواز و ارنواز

پس آن خواهران جهاندار جم
ز نرگس گل سرخ را داده نم
گشادند بر آفریدون سخن
که نو باش تا هست گیتی کهن
(فردوسی)

هنگامی که ضحاک بر جمشید، چیره شده بود:

دو پاکیزه از خانهٔ جم شید — برون آوریدند لرزان چو بید
که جمشید را هر دو خواهر بُدند — سر بانوان را چو افسر بُدند
ز پوشیده رویان یکی «شهنواز» — دگر ماهرویی به نام «ارنواز»

تا آنکه فریدون پس از دستیابی به دژ ضحاک:

برون آورید از شبستان اوی — بتان سیه چشم خورشید روی

«در اسطوره‌های آریایی، ابرهای سپید نازک را به زنان زیبا همانند کرده‌اند و این دختران آسمانی، آبستن آبهای سپند هستند». و نیز: «ابرهای سیاه که در کنار افق پیدا می‌شوند و بسان قله کوه‌ها و یا دیوارها و برجهای کنگره‌دار دژها نمودار می‌شوند، زندان ابرهای بارانی هستند».[1] بنابراین رهایی خواهران جمشید به دست فریدون، نمایی از آزادی آبهای در بند است. در اوستا می‌خوانیم: «ای آبهای بارور! شما را به یاری همی

---

۱) مجموعه مقالات معین، جلد دوم، ۱۵۳.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خوانیم. شما را که همچون مادرید».[1]

از دیدگاهی دیگر، می‌توان شهنواز و ارنواز را همان رودهای «وه» و «ارنگ» دانست که بسی همبسته با همند: به انگیزه دوستی و یاری یکی با دیگری، مینوی اروند از هرمزد خواست که نخست همه گونه خشنودی را که از آن، وه‌رود را نیکی است، بیافرین؛ سپس به من، بی‌مرگی بده. مینوی وه‌رود نیز از هرمزد به همان گونه برای اروند، درخواست کرد».[2]

در زبان آوستایی، ارنواز به گونهٔ ارِنواک و شهنواز به گونهٔ سَنگهوَک خوانده می‌شوند. از آنجا که ارنگ، رود غربی بوده و غرب را ارزه می‌گفتند و نیز «وه»، رود شرقی بوده و شرق را «سوه» می‌نامیدند، بنابراین دور نیست که با نگرش به دگرگونی‌ها و همبستگی‌های زبانی، به این فرآیند برسیم:

× آمودریا (جیحون) = ارنواک = ارنگ = ارزه

× سیردریا (سیحون) = سنگهوک = وه = سوه

بایسته به روشنگری است که:

الف ـ سنگهوک به گونهٔ «سَونگ هوَک» نیز خوانده شده که پیشاوند آن نزدیک به سوه است.

ب ـ ارنگ در نوشتارهای آوستایی ـ پهلوی و ارنواز در شاهنامه، بیشتر از همزاد خود، نمایان شده‌اند.

نزدیکترین نشانه دربارهٔ سنگهوک در روایات هندی، زنی است به نام سنگیا که مادر یم (جم) بود. افزون بر این، در ادب ودایی با نام «نرسنگهه» روبرو می‌شویم که نمادش شیر ـ مرد است (نر = مرد، سنگهه = شیر؟) و همانند این نام در ادب آوستایی و پهلوی، نریوسنگ (نرسی) می‌باشد. آیا اینها با نام سنگهوک (شهنواز) همریشه هستند؟ با این یادآوری که شیر یکی

---

۱) یسنا، هات ۳۸، بند ۵.

۲) بن‌دهش، ۷۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از نمادهای خورشید بوده است، شاید در نام ارنواک (ارنواز) ریشهٔ «ارنه» یا «هورن» به معنی هور (خورشید) را بیابیم.

«بهمن سرکاراتی» شهرناز و ارنواز را نمایهٔ مردمانه دو امشاسپند خرداد و امرداد می‌داند.[1]

---

۱) شاهنامه‌شناسی (بنیان اساتیری حماسه ملی ایران)، ۱۱۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۸) اختر شماری پسران فریدون

پس از اختر گرد گردان سپهر
که اختر شناسان نمودند چهر
نوشته بیاورد و بنهاد پیش
بدید اختر نامداران خویش
(فردوسی)

در شاهنامه آمده که فریدون، از شهنواز دارای دو پسر (سلم و تور) و از ارنواز دارای یک پسر (ایرج) می گردد. وی هنگام بخش کردن جهان میان سه پسر خود:

نخستین به سلم اندرون بنگرید | همه روم و خاور مر او را گزید
بفرمود تا لشگری برکشید | گرازان سوی خاور اندر کشید
به تخت کیان اندر آورد پای | همه خواندندیش خاور خدای

سلم در اوستا به گونه سَئیریم و سَرم آمده و در بن دهش نیای رومیان دانسته شده است. همسر سلم در شاهنامه «آرزوی» نامیده شده و شاید همبسته با کوه ارزور است که به نوشتهٔ بُندهش در روم می باشد، و نیز ارزهی (غرب) در اوستا. پیوستگی نام کسان با کوه ها، در نوشتارهای آوستایی-پهلوی بارها دیده شده که می توان به سیامک و کوه سیامکه و نیز منوچهر و کوه منوش اشاره کرد. درخور نگرشست که سرزمین سیلیسی که همیشه با کرانه های فنیقی همبسته بود از زمان پادشاهی آریایی «هیتی»، با نام آرزاوا در تاریخ دیده می شود.

دگر تور را داد توران زمین | ورا کرد سالار ترکان و چین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بزرگان بر و گوهر افشاندند جهان پاک تورانشهش خواندند
وزآن پس چو نوبت به ایرج رسید مر او را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه وران همان تخت شاهی و تاج سران
بدو داد کو را سزا دید تاج همان تیغ و گرز و تخت عاج
سران راکه بد هوش و فرهنگ و رای مر او را چه خواندند: ایران خدای

اینکه چرا فریدون جهان را اینگونه میان پسرانش بخش کرد، بازمی گردد به آزمونی که ایشان پشت سر نهادند. در این آزمون، فریدون خویشتن را به گونه اژدهایی ترسناک نمایانید تا از دلیری فرزندانش آگاه شود. مهترین پسر (سلم) پس از دیدن اژدها، بدون نبرد به آوردگاه پشت کرد و «به گاه گریزش نکردی درنگ»! سپس تور «کز آغاز تیزی نمود» پای به میدان نهاد و «از آتش مرو را دلیری فزود». تور اندکی تاب نبرد آورد و سرانجام او نیز از رزمگاه به در رفت. کهترین فرزند (ایرج) در جنگ پافشاری ورزید و تن به شکست نداد. فریدون با اژدها که فرزندانش را آزموده بود، ناپدید شد تا در آینده شایسته ترین پسرانش: ایرج را برای شهریاری ایران زمین برگزیند.

تو بی مهترین سلم نام تو باد به گیتی پراکنده کام تو باد
میانه کز آغاز تیزی نمود ز آتش مر او را دلیری فزود
ورا تور خوانیم شیر دلیر کجا ژنده پیلش نیارد به زیر
دگر کهترین مرد با فر و سنگ که هم با شتابست و هم با درنگ
ز خاک و ز آتش میانه گزید چنان کز ره هوشیاری سزید

در این داستان، افزون بر دیدگاه تاریخی، نگرشی اسطوره‌ای نیز نهفته است. سلم، گوهری خشک و خاکی دارد و تور دارای گوهری تند و آتشین است. با آگاهی از این ویژگیها، به زمانی بازمی گردیم که فریدون از اختر سرنوشت ساز فرزندان نامدارش آگاهی می یابد:

PDF.tarikhema.org

به سلم اندرون جست زاختر نشان — نبودش مگر: مشتری با کمان
دگر طالع تور: فرخنده شیر — خداوند خورشید سعد دلیر
چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه — کشف دید طالع، خداوند ماه
از اختر بدین سان نشانی نمود — که آشوب بسیار بایست بود

یادآوری می‌شود که اخترشماران، دوازده برج آسمانی را بسان جایگاه گردندگان (سیارات) نموده بودند. پنج گردنده (سیاره) هر یک دارای دو خانه، و خورشید و ماه دارای یک خانه هستند. در سروده‌های شاهنامه، برج را به نام طالع، و گردنده (سیاره) را خداوند آن برج یا طالع می‌بینیم.

---

۱. بره (حمل): بهرام (مریخ)
۲. گاو (ثور): ناهید (زهره)
۳. دوپیکر (جوزا): تیر (عطارد)
۴. خرچنگ (سرطان): ماه (قمر)
۵. شیر (اسد): خورشید (شمس)
۶. خوشه (سنبله): تیر (عطارد)
۷. ترازو (میزان): ناهید (زهره)
۸. گژدم (عقرب): بهرام (مریخ)
۹. کمان (قوس): هرمزد (مشتری)
۱۰. بز (جدی): کیوان (زحل)
۱۱. آبکش (دلو): کیوان (زحل)
۱۲. ماهی (حوت): هرمزد (مشتری)

از سروده‌های یادشده، دریافته می‌شود که:

* نماد سلم: گوهر خاک و برج کمان.
* نماد تور: گوهر آتش و برج شیر.[1]

---

۱) در اصول هیئت‌العالم و علم‌التنجیم درباره ویژگیهای احکام برج اسد (شیر) بر این باورند که: متولد این برج دارای مزاجی گرم، خشک و مردانه است. ملک‌طبع است و خوش‌هیبت و خشم‌آلود و مهیب و غضبناک. لجوج است و متکبر، و در جای خود به هنگام غضب جنایتکار است و سخت‌دل. مکر و حیله دارد. دلیر است و شجاع. بلندقد و تمام بالاست و پهن‌روی است و ستبر انگشت، باریک ران و بلند بینی، با دهانی فراخ و دندانهایی فاصله‌دار. خوبروی است و گربه چشم مورب. مویی به رنگ قرمز تند و شرابی یا قهوه‌ای دارد. (سیر اختران در دیوان حافظ، ۹۸)

PDF.tarikhema.org

حافظ در سروده‌ای از همبستگی شیر و خورشید (آتش)، و نیز قوس (کمان) و مشتری چنین می گوید:

به آهوان نظر، شیر آفتاب بگیر   به ابروان دوتا، قوس مشتری بشکن

می توان نماد ایرج را که «ز خاک و ز آتش میانه گزید»، گوهر آب دانست. ایرانشاه درباره سه گوهر آب و آفتاب (آتش) و خاک، چنین سروده است:

زمین را مر این هر سه چون گوهرند   که هر سه زمین را همی پرورند
گر از آسمان آب ناید به زیر   نبابی تو جنبنده از آب سیر
نه از آفتاب و نه از خاک سود   جهان باز ویران شود چونکه بود

اخترشماران دوازده برج آسمانی را به چهار گروه بخش کرده بودند، به گونه ای که هر گروه دارای یکی از چهار سرشت آتش و آب و باد و خاک بود. در این میان، برجهای شیر (اسد) و کمان (قوس) دارای سرشت گرم و خشک، و برج خرچنگ (سرطان) دارای سرشت سرد و تر دانسته می شد. این برج که در شاهنامه به نام «کَشَف» آمده، در بن دهش «آب سرشت» دانسته شده است.

از سوی دیگر، ستاره سهیل را با همسر ایرج در پیوند می یابیم:

زن ایرج نیک پی را «سهی»   کجا بُد به خوبی سهیلش رهی

در سروده‌ای از «عبده»، این پیوستگی را ناخودآگاه می بینیم:

سهی سروم از ناله چون نال گشته   سها مانده از غم سهیل یمانی

یادآوری می شود:

الف) سهی دختر سرو شاه یمن بود.

ب) سهیل را برخی همان ستاره سدویس در نوشتارهای باستانی ایران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دانسته‌اند. در بن دهش آمده که سدویس، آب سرشت است.[۱]

تا گفته نماند که گردندگان یا سیارات، در گذر سال، همه برجها را می پیمودند تا اینکه دوباره به برج بنیادین خود می رسیدند. در این رهپویی، همسازی یا ناسازگاری گردندگان، برآیندهایی به دنبال داشت که مقارنه، مقابله و ... خوانده می شود و برای زمینیان، خجسته (سعد) یا گجسته (نحس) بود. با این یادآوری، نگاه می افکنیم به دستنویس دیگری از شاهنامه که اخترشماری پسران فریدون را به گونه‌ای دیگر آورده است:

به سلم اندرون جست ز اختر نشان — ستاره: زحل دید و طالع: کمان

دگر طالع تور فرخنده: شیر — خداوند: بهرام بر خون دلیر

چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه — حمل دید: طالع، خداوند: ماه

آگاهی هایی چند، این سروده ها را درست تر می نمایاند؛ که چنینند:

۱ - زحل یا کیوان در نزد رومیان (سلمیان) خدای خدایان بود و او را کرونوس می خواندند.

۲ - بهرام یا مریخ خداوندگار تورانیان و ترکان به شمار می رفت. مسعودی ستاره بهرام را از آن سرزمین ترک دانسته است.[۲] در ادب پارسی بارها از بهرام به نام «ترک خنجرکش» یاد شده است. «خواجو» می گوید:

ترک خنجرکش که بر پنجم فلک خنجر کشید
روز کین از لشکرت خنجر گذاری بیش نیست

۳ - اخترشماران ایرانی، کیوان و بهرام را بزه گر یا شوم می دانستند.[۳] از آنجا که هرمزد (مشتری) و خورشید در رده نیکوروان دانسته می شدند، پس نمی توانستند برانگیزنده آشوب و جنگ برده باشند.

با نگرش به همسانی برجهای سلم و تور در هر دو دستنویس، و اینکه

---

۱) بن دهش، ۶۰.
۲) مروج الذهب، ۸۴.
۳) بن دهش، ۶۰.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برج ایرج در یک جا: کشف (خرچنگ) و در جای دیگر: حمل (بره) آمده، هماوردی خداوندان سرنوشت، در یک کلام چنین است:

آ) هرمزد ـ خورشید ـ ماه.

ب) کیوان ـ بهرام ـ ماه.

سرانجام با پژوهشگران و اخترشناسان است که دریابند کدام دستنویس درست تر است و نیز همایشهای گردندگان (قران، تقابل، ...) در کدامین زمان روی داده است تا داوری بخردانه‌تری انجام پذیرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۹) منوچهر: شهریار ماه‌نژاد

یکی پور زاد آن هنرمند ماه
چگونه سزاوار دیهیم و گاه
همی روشن آورد و پرمایه جم
مر او را نهادش منوچهر نام
(فردوسی)

منوچهر یا منوش، همانند جم در ردهٔ یکی از نخستین انسان ـ شاهان، چهره‌ای جهانی دارد. در هند، داستان توفان بزرگ با «منو» پیوند خورده؛ کسی که نیای آریاها شناخته شده است. نخستین انسان در میان ژرمن‌ها «منوس» نام داشت. پادشاهی مصر به دست مردی نیمه داستانی، به نام «منس» پایه‌گذاری شد. این نام در بسیاری از جاها با دگرگونی‌هایی رواج داشت. در اورارتو (آرارات): منوئا، منوئه؛ در اسرائیل: منسی؛ در اکد (میاندو رود): مانیش توزو؛ جزیرهٔ کرت: مینوس، نام شهریاران این سرزمین‌ها بود. بزرگترین روح و نگهبان بشر در میان سرخپوستان: مانو نام داشت.[1] آیا دودمان ایرانی «مانا» نیز نام خود را از مانو یا منوچهر گرفته بود؟

در هند، منو را همچون یم (جم) پسر ویوسوت (ویونگهان) به شمار آورده‌اند. از دیدگاه استوره‌ای می‌توان ویوسوت را همان «وایو» یا ایزد سپهر، یم یا جم را خورشید، و مانو را کنایه از ماه دانست. به ویژه که مانو یا مونوک یا ماونگه (نام آوستایی ماه) همانند است و در شاهنامه مادر منوچهر، دختر «ماه‌آفرید» می‌باشد:

---

۱) طلای خدایان، ۲۳۱.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فریدون شبستان یکایک بگشت | بر آن ماهرویان همه برگذشت
یکی خوب‌چهره پرستنده دید | کجا نام او بود ماه‌آفرید
که ایرج بدو مهر بسیار داشت | قضا را کنیزک از او بار داشت
چو هنگامه زادن آمد پدید | یکی دختر آمد ز ماه‌آفرید

و نیز در نیانامهٔ فریدون و منوچهر، نام و نماد گاو به چشم می‌خورد که در زبان رمز اسطوره‌های ایرانی، نمودار ماه می‌باشد. در نوشتارهای پهلوی از یک قوچ جنگی (میش تگل کروشه) یاد شده که بارهٔ منوچهر بود.[1] به نوشته مسعودی، در شهر بلخ (خراسان)، منوچهر خانه‌ای به یادبود «ماه» بنیاد کرد که آن را «نوبهار» می‌خواندند.[2] و سرانجام، نام ماه در این زبانها، درخور نگرش است: لیتوانیایی: Menu، یونانی: Mene، لاتینی: Mensis.

از سوی دیگر با نگرش به پیوند شمار اسطوره‌ای «۹» با کره ماه، می‌بینیم که «مینوس» هر ۹ سال یک بار، به غاری می‌رفت و درسهایی از زئوس می‌آموخت. و با هر ۹ سال برای مینوتور (گاو مینوس) دختران و پسران را قربانی می‌کردند.

---

۱) کریشک، میش اسب مانند، که شاخی بزرگ، یک کوپه دارد؛ او را به بارگی [سواری] گیرند. چنین گوید که منوچهر، نیای ما، کریشکی را به باره داشت. (بن‌دهش، ۷۸) میش تگل کروشه، که او را سه شاخ است؛ شاخ بزرگ. و نیز برای بارگی شایسته است، و باره منوچهر بود. (گزیده‌های زادسپرم، ۱۴) آیا در اینجا راز افسر سه شاخ، و نام کوروش (کریشک، کروشه) گشوده می‌گردد؟

۲) مروج‌الذهب، جلد یکم، ۵۸۹.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

بخش سوم

گزارشی بر
پنج داستان آوستایی ـ پهلوی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

● در میان تاریخ‌های اسطوره‌ای جهان، شاید
تاریخ اسطوره‌ای ایران از دیدگاه روانشناسی
اسطوره، برای مطالعه سودمندترین باشد...
پژوهش‌های منظمی که دربرگیرند همه تاریخ
اسطوره‌ای ایرانیان باشد، می‌تواند نتایج مفید
بسیاری را در بررسی داستانها و سنتهای
عامیانه بطور اعم، و قوانین روانشناسی حماسه
ببار آورد. (آرتور کریستن‌سن)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۰) مشی و مشیانه

پس از مرگ گیومرت که نخستین انسان بود، تخمه او به درون زمین فرو رفت. پس از چهل سال، یک ساقه ریواس با پانزده برگ رویید که به گونه زن و مردِ به‌هم پیوسته‌ای درآمد و دست بر گوش داشتند. در آغاز ماه نهم، اندام‌هایشان هویدا گشت و در پایان ماه، رشد این اندام‌ها به پایان رسید.

سپس هردو از پیکر گیاهی به دو انسان جداگانه، دگردیس شدند و فره ایزدی در ایشان جای گرفت و به گونه روان (روح) درآمد. نام مرد: مشی و نام زن: مشیانه بود. اهورا[1] به آنان گفت:

ـ شما انسان و پدر و مادر جهانیان هستید. شما را با برترین خرد آفریدم تا کارها را به یاری آن، به انجام برسانید. اندیشه نیک اندیشید؛ گفتار نیک گویید؛ کردار نیک ورزید؛ و هرگز دیوها را نستایید.

هنگامی که یکی به دیگری نگریست، هردو نخست چنین اندیشیدند که:

ـ او انسان است.

چون به راه افتادند، نخستین کردار ایشان، پیشکش به آهورا بود. در نخستین گفتار گفتند:

ـ آهورا، آب و زمین و گیاه و گوسپند و ستاره و ماه و خورشید، و همه آبادی را که از پرهیزگاری پدید آید، آفرید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس اهریمن بر اندیشه ایشان تاخت و آن را پلید ساخت. ایشان گفتند:

ـ اهریمن آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیزها را.

اهریمن شاد شد و این را به دست آورد که هر دو آنان با دروغگویی خود، روانشان تا رستاخیز به دوزخ افتد. این دو تن، پنجاه سال زیستند، بی آنکه به خوراک و آشامیدنی نیازمند باشند؛ تا اینکه اهریمن خود را به گونه پیرمردی درآورد و آنان را به خوردن میوه‌های درختان برانگیخت.

خوراک مشی و مشیانه تا سی روز، از گیاهان بود و خود را با گیاهان می پوشاندند. پس از سی روز، در بیابان به بزی سپیدموی برخوردند. دهان بر پستان آن نهادند و مکیدند. هنگامی که شیر را نوشیدند، مشیانه گفت:

ـ تا زمانی که من آن شیر آبگونه را نخورده بودم، آرامش داشتم. اینک که سیر نوشیده‌ام، دیگر شادمانی پیشین را ندارم.

از آن دروغگویی دوم، زور دیوها بیشتر شد و مزه خورش را دزدیدند؛ به گونه‌ای که تنها یکـــدم آن به جای ماند. پس از سی شبانه‌روز دیگر، به گوسپند تیره‌رنگی رسیدند که آرواره‌اش سپید بود. آن را کشتند و چند تکه کردند. هیزمی گرد آوردند و به راهنمایی ایزدان، از شاخه‌های کُنار،[1] شمشاد، زیتون و خرما که بهتر فروزان می‌شدند، آتش افروختند.

بدین سان مشی و مشیانه هنگامی که از زمین رستند، نخست آب، سپس گیاه، سپس شیر و سپس گوشت خوردند. پس از کباب کردن گوسپند، به اندازه سه مشت گوشت در آتش انداختند و گفتند:

ـ این، بهره آتش.

پاره‌ای را به آسمان افکندند و گفتند:

ـ این، بهره ایزدان.

سگ و کرکس تکه‌ای از آن گوشت‌ها را به چنگ آوردند و خوردند.

---

۱) کُنار درختیست که از کوبیدن برگهایش، سدر به دست می‌آید و در کازرون فراوان است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مشی و مشیانه، نخست جامه پوستین به بر کردند. آنگاه که از پشم و موی، نخ رشتند، آن رشته را جامه کردند و پوشیدند.

در زمین، گودالی کندند و پس از یافتن آهن، در همان جا آن را گداختند. با آهن، ابزار تیز ساختند و توانستند درختان را ببُرند و پناهگاهی چوبین درست کنند.

زمانی که آهورا غله را آفرید، شاخه گندم: چهار انگشت، خوشه اش: به بلندی سه نیزه، و انبوه بود. آفریدگار به آنان کاشتن گندم را آموخت و گفت:

ـ ای مشی؛ این گاو، این گندم و دیگر افزارها، از آن توست. از این پس، تو آنها را خوب می‌شناسی.

دیوها خواستند آن غله را از مشی و مشیانه به زور گرفته نابود کنند. آهورا چاره کار کرد؛ یکی از ایزدان را که هَدیش نام داشت، به سوی مشی و مشیانه فرستاد. هدیش به گونه آسیابی درآمد و غله خواست. آن غله به او داده شد و دیوها به ستوه آمدند.

هدیش به نزد مشی و مشیانه رفت و بر نانی که از آن غله درست شده بود، نیایش خواند؛ و پس از دادن نانِ برگزیده، به ایشان گفت:

ـ باشد که این گندم از کار شما بروید و به بازماندگانتان برسد.

از آن ناسپاسی که مشی و مشیانه در آغاز کرده بودند، دیوها ایشان را دچار رشک بد به یکدیگر نمودند. آنها همدیگر را زدند، دریدند و موی کندند. سپس دیوها از تاریکی بانگ کردند:

ـ ای انسان‌ها؛ دیو را بپرستید تا رشک شما فرو بنشیند.

مشیانه برجست. شیر گاو دوشید و به سوی باختر ریخت. با آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیوپرستی، دیوها چنان نیرومند شدند که خواست و کام آمیزش را از هردو ایشان گرفتند؛ به گونه‌ای که تا پنجاه سال دارای فرزند نشدند. پس از گذشت پنجاه سال، فرزندخواهی در اندیشه‌شان پدیدار گشت. نخست مشی به مشیانه گفت:

ـ چون آن تو را بینم، آن من برخیزد.

مشیانه گفت:

ـ برادرم، مشی؛ چون آن تو را بزرگ بینم، آن من لرزد.

پس ایشان به کامجویی پرداختند و اینگونه اندیشیدند که «در این پنجاه سال، می بایست چنین کاری می کردیم». از ایشان به ۹ ماه، یک جفت پسر و دختر زاده شد.

از شیرینی و گوارایی فرزند، یکی را مادر جوید و دیگری را پدر. پس آهورا خوشگواری فرزندان را از اندیشه زایشوران، بیرون کرد و به همان اندازه، پرورش فرزندان را برایشان خوشایند نمود.

شش جفت نر و ماده از ایشان پدید آمد. برادر، خواهر را به‌زنی گرفت و با مشی و مشیانه که نخستین جفت بودند، روی هم، هفت جفت شدند. هر جفت تا پنجاه سال، فرزندانی بسیار به‌دنیا آوردند. مشی و مشیانه یکصد سال پس از آن مُردند.

از آن شش جفت، یک زوج به‌نام سیامک و ﺷﺎگ دارای فرزندانی به‌نام فرواگ و فرواگین شدند. از ایشان پانزده جفت گوناگون به‌دنیا آمدند که ۹ جفت سوار برگاو سرسوگ از دریای فراخکرد گذشتند و در شش کشور دیگر پراکنده شدند.

کوچندگان در شبانگاهان به یاری سه آتش پاک و سپند که بر پشت گاو بود، راه خود را می پیمودند. این آتش‌ها: آذر فرنبغ، آذر گشنسپ، آذر برزین‌مهر نام داشتند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۶ جفت دیگر در خونیرث[1] به‌جای ماندند که بازماندگانشان چنینند:

هوشنگ و گوزگ: زایشوران ایرانیان،

تاز و تازک: زایشوران تازیان،

مازنی‌ها،

تورانیان،

سلمی‌ها یا رومیان،

سین‌ها یا چینیان،

سُغدی‌ها،

سندی‌ها یا هندیان.

---

۱) در دوران باستان، زمین را بر هفت بخش کرده بودند وکشور میانی را که به‌اندازه شش کشور دیگر بود، خونیرث یا ایرانشهر می‌خواندند. «از این هفت کشور، همه گونه نیکی در خونیرس، بیش آفریده شد... بیشتر مردم در خونیرس‌اند و خونیرس نیرومندتر است» (بن‌دهش، ۷۰ و ۷۱) خونیره ـ آن شش کشور دیگر را مانند افسر [تاج] است. (گزیده‌های زادسپرم، ۱۲) خونیرث را به‌گونه «هنیره» نیز نگاشته و خوانده‌اند. آیا معنای خونیرث: کشور راهبر است؟ [اگر «خونی» را از ریشه خان و همساز با جای و سرزمین بدانیم و «رث» را همان «رت» یا «رد» به چم: رهبر بپنداریم]. یا آنکه: نیروی نیکو، می‌باشد؟ [خو، ه: خوب، نیکو + نیرث، نیره: نیرو = هنر؟]. نشانه دیگر آنکه، واژه «خوَن» به چم: تابندگی و شکوه می‌باشد.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گزارش

داستان مشی و مشیانه که در «بن دهش» آمده نمونه‌ای است از نخستین زوج انسان در جهان. به نوشته «بلعمی»:[1] «از طریق نجوم ایدون گوید که خدای عزوجل دو تن را بیافرید اندر آسمان، بی‌اندوه و آفت؛ و آن اندر سالهای حمل [بره] و ثور [گاو] و جوزا [دو پیکر] بود. پس به زمین آمدند و سه هزار سال بر زمین بودند، بی‌آفت و بی‌اندوه و بی بیماری؛ و این اندر سالهای سرطان [خرچنگ] و اسد [شیر] و سنبله [خوشه] بود. پس چون به سال میزان [ترازو] رسید، پتیاره و اندوه و بیماری پدید آمد. پس کیومرث پدید آمد و گویند که او «آدم» بود و پادشاه شد بر زمین، بر آب و گیاه و رستنی ها؛ و دیگر چیزی نبود... پس بمرد و آن آب که از پشت وی بیامد، اندر شکاف زمین شد و چهل سال اندر زمین بود و از پس چهل سال، دو بن پیکر از زمین برآمد. پس دو درخت گشتند بر سان مردم؛ یکی نر و دیگر ماده. پس حرکت کردند به یکدیگر و انسان بیامد و از ایشان دو فرزند آمدند و ایشان را مشی و مشانه خوانند و اسلامیان آدم و حوا خوانند؛ و این همه خلقان از ایشان پدید آمدند».

در شاهنامه از سرگذشت ایشان نشانی نیست و به جای آن، دوران هوشنگ و تهمورث نشسته است. در این یادداشتها، در جای خود، سروده‌های شاهنامه را با داستان مشی و مشیانه، برابری داده‌ایم.

---

۱) تاریخ بلعمی، ۲ تا ۱۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱ - ازگیاه تا انسان: روند مشی و مشیانه از گونهٔ گیاهی تا گونهٔ انسانی، برخاسته از نگرش ناب ایرانیست که درباره رشد و پیشرفت جهان، و سپس انسان، از دانشی ژرف برخوردار می باشد. در دفتر پرارج شاهنامه درباره این فراگشت شگفت، آمده است:

که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید / بدان تا توانایی آمد پدید
پدید آمد این گنبد تیزرو / شگفتی نماینده نو به نو
چو دریا و چو دشت و چون کوه و راغ / زمین شد به کردار روشن چراغ
گیا رست با چند گونه درخت / به ابر اندر آمد سرانشان ز بخت
وزان پس چو جنبنده آمد پدید / همه رستنی زیر خویش آورید
کزین بگذری مردم آمد پدید / شد این بندها را سراسر کلید
ترا از دو گیتی برآورده اند / به چندین میانجی بپرورده اند

زایش مشی و مشیانه می تواند همریشه باشد با داستان زایش ایزد میثره یا مشیا[1] که از میان درختی که بیشتر بسان سرو نگاریده شده، به دنیا می آید. افزون بر این، با نگرش به داستان گاوکشی میثره، پیوندی می یابیم میان روییدن گیاه از خون سیاوش و روییدن گندم از جای دشنه میثره بر تن گاو قربانی. و نیز همانند آن را در بن دهش، داستان گاو نخستین، می بینیم که پس از کشته شدنش به دست اهریمن، گونه های آغازین گیاه از پیکرش رویید. داستان سیاوش،[2] یادگاری از دیدگاه انسان - گیاهی می باشد، کجا «گروی زره» هنگام سر بریدن سیاوش، تشت زرینی را زیر گردنش نهاد و:

جدا کرد از سرو سیمین سرش / همی رفت در تشت خون از سرش
کجا آنکه فرموده بُد تشت خون / گروی زره برد و کردش نگون
گیاهی برآمد همانگه ز خون / بدانجا که آن تشت شد سرنگون

---

۱) خوانش های دیگر میثره چنین است: میترا، مهر، مشی، ماشیح، مسیح، موسا.
۲) درباره این داستان بنگرید به گزارش شاهرخ مسکوب به نام سوگ سیاوش.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به ساعت گیاهی از آن خون برست جز ایزد که داند که آن چون برست
گیا را دهم من کنونت نشان که خوانی همی خون اسیاوشان
بسی فایده خلق را هست ازوی که هست آن گیا اصلش از خون اوی

پس از مرگ سیاوش، هستی به خشم می‌آید و:

یکی باد با تیره گرد سیاه برآمد که پوشید خورشید و ماه

افراسیاب از چنین هنگامه‌ای آگاه بوده و گفته:

ور ایدون که خونش بریزم به کین یکی گَرد خیزد ز توران‌زمین
که خورشید از آن گَرد تیره شود خردمند از آن کار خیره شود

به گمان مهرداد بهار: «آیین سیاوش به آیینهای ستایش ایزد نباتی بومی مربوط است و به آیین تموز و ایشتر بابلی و از آن کهنه‌تر به آیینهای سومری می‌پیوندد».[۱]

شاید این سروده که درباره سر بریدن نوذر پادشاه پیشدادی در توران است، نشانه رنگ باخته‌ای از این اسطوره‌ها باشد:

گیاهی که روید از آن بوم و بر نگون دارد از شرم خورشید، سر

اسطورهٔ انسان ـ گیاه در این بخش از داستان زرتشت نیز بازتاب یافته است: «امشاسپندان، ساقه‌ای از هوم [گیاهِ ورجاوندی] ساختند به بالای [به اندازهٔ] مردی ... فروهرِ زرتشت را به درون آن ساقه بردند».[۲]

۲ – برترین خرد برای انسان: هم در این داستان و هم در شاهنامه، خرد و دانش، از ویژگی‌های بنیادین مردم و جداگر ایشان از دیگر جانداران است:

پذیرندهٔ هوش و رای و خرد مرو را دد و دام فرمان بَرَد

در اینجا ناهمسان با داستان آدم و حوا در تورات، آفریدگار نه تنها از دستیابی انسانها به دانش خشمگین نمی‌شود، باری، خود به ایشان برترین

---

۱) پژوهشی در اساتیر ایران، ۱۵۷. یادآوری می‌شودکه سومریان، تیره‌ای از ایرانیان کوچنده به میانرود (بین‌النهرین) بودند.
۲) اسطوره زندگی زرتشت، ۶۴.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خرد را می بخشد.[۱] به یاری همین اندیشه و خرد است که مشی و مشیانه هرچند بارها فریب اهریمن را می خورند، سرانجام راه درست را می یابند. در شاهنامه، و روی هم رفته در بینش ایرانی، خرد بزرگترین ارمغان برای انسان است.

خرد بهتر از هرچه ایزدت داد — ستایش خرد را به از راه داد
نخست آفرینش خرد را شناس — نگهبان جانست و آن سه پاس
سه پاس تو چشمست و گوش و زبان — کزین سه بود نیک و بد بی گمان

این سه پاس، همپیوند است با اندرز آهورا به مشی و مشیانه درباره پندار، گفتار و کردار نیک.

در استوره های اسکاندیناوی چنین یاد شده که خدایان، دو کنده درخت را به گونه یک زن و یک مرد درآوردند و به این زوج آغازین، سه چیز بخشیدند: نخست، روان و زندگی؛ دوم، هوش و خرد؛ سوم، سخن و معنی.[۲] بی گمان ریشه این استوره ها برخاسته از داستانهای آوستایی و پهلویست. در «دینکرد سوم»[۳] از سه ویژگی برای گیومرت یاد شده: زنده، گویا، میرا؛ که سومی را کردار اهریمن دانسته اند (در برابر زندگی بخشی آهورا).

۳ - خوراک: خوراک مشی و مشیانه، از آبخواری تا گوشتخواری، نشانگر خواست انسانها برای دستیابی به خورشهای بهتر و گوناگون است. ایشان کم کم با رام کردن جانورانی مانند بز و گوسپند، از شیر و گوشت آنها

---

۱) و خداوند، آدم را امر فرموده، گفت: «... از درخت شناساگر نیک و بد، زنهار، نخوری؛ زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مُرد»... مار به زن گفت: «هر آینه نخواهید مُرد؛ که خدا می داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا، شناسندهٔ نیک و بد خواهید بود»... آنگاه چشمان هر دو ایشان باز شد... و خداوند گفت: «همانا انسان بسان یکی از ما شده و داننده نیک و بد، گردیده...» پس خداوند، او را از باغ عدن بیرون کرد. (تورات، سفر پیدایش، باب ۲ و ۳)

۲) داستانهای وایکینگها، ۱۲.

۳) فصل ۸۰، بند ۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بهره بردند. به گفته شاهنامه:

بدان ایزدی فر و جاه کیان / ز نخجیر گور و گوزن ژیان
جدا کرد گاو و خر و گوسپند / به ورز آورید آنچه بُد سودمند

نوشاک این زوج در آغاز: آب، و سپس: شیر بز بود. نیاز کردن شیر به سوی اباختر یا شمال، نشانه دیوپرستی دانسته شده است؛ زیرا اباختر را جایگاه اهریمن و دیوان می‌دانستند. در آیینهای نیایشی مغان، شیر همواره در پیشکش ها جای داشته و در یشت‌ها، همراه با نوشاک «هوم» بوده که دوردارندهٔ مرگ و پیری دانسته می شده است.

پدیدهٔ ناهنجار در داستان مشی و مشیانه، فرزندخواری ایشان است. این پدیده هنوز در میان برخی از جانوران، گه گاه دیده می شود و شاید بازمانده دورانی از خشکسالی یا کمبود شکار باشد. از بزرگترین دستاوردهای مشی و مشیانه، کشاورزی است که مردم را از دوره گردی برای دستیابی به خوراک گیاهی آسوده می کند و سامانی پایدار به ارمغان می آورد.

به جوی و به کشت، آب را، راه کرد / به فرکیی، رنج کوتاه کرد
چراگاه مردم بدین برفزود / پراکند تخم و بکِشت و درود
بورزید پس هر کسی نان خویش / برنجید [1] و بشناخت سامان خویش
از آن پیش کاین کارها شد بسیج / نبد خوردنی ها جز از میوه هیچ

در داستان، سخن از آسیاب و بهره گیری از گندم رفته [2] و نیز یاد کرد از نان برگزیده و متبرک، برخاسته است از یک آیین دیرین مغانی. در نگاره‌های میترایی، گرده‌ای نان به چشم می خورد که روی آن، نماد چلیپا نقش بسته و بر خوان مهرپرستان نهاده شده است. مزداپرستان این نان را «درُن» می نامند. در نگاره ها همچنین نشان داده شده که از تن گاو قربانی شونده (به دست ایزد

---

۱) برنجید: رنج برد، کوشید

۲) بایسته به یادآوریست که نخستین آسیابهای آبی و بادی، و نیز آسیابهایی که با نیروی گاو و اسب می گشته، در ایران ساخته شده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میترا) گندم روییده است. آیا «هدیش» همان گاو «هدیوش» است که در رستاخیز به دست سوشیانت [نمایه مزدایی ایزد میترا] قربانی می گردد؟

۴- پوشاک: مشی و مشیانه در آغاز جامه‌ای از برگ و گیاه داشتند.

همه کار مردم نبودی به برگ[1] که پوشیدنیشان همه بود برگ

سپس جامه پوستین پوشیدند.[2]

ز پویندگان هر که مویش نکوست بکشت وز ایشان برآهیخت پوست

چو سنجاب و قاقم چو روباه گرم چهارم سمور است کش موی نرم

بدین گونه از چرم پویندگان بپوشید بالای گویندگان

آنگاه از پشم جانوران، نخ رشتند و جامه بافتند.

پس از پشت میش و بره پشم و موی برید و به رشتن نهادند روی

به کوشش از آن کرد پوشش به‌جای به گستردنی هم بُد او رهنمای

۵- روند دانش و سازندگی: به گفتهٔ شاهنامه، گیومرت در غار و شکاف کوهها می زیست.

سر تخت و بختش برآمد زکوه پلنگینه پوشید خود با گروه

دد و مرغ و نخجیر کرده گروه برفتند ویله کنان سوی کوه

پس از آن، مشی و مشیانه به یاری ابزار آهنین، درختان را بریده، کلبه‌ای چوبین می‌سازند. در پی بهره برداری از آتش و به دست آوردن آهن از سنگ بود که توانستند این ابزار را بسازند.

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ به دانش جدا کرد آهن ز سنگ

سرِ مایه کرد آهن آبگون کزان سنگِ خارا کشیدش برون

---

۱) برگ در اینجا به‌معنی نظم و سامان است.

۲) و خداوند رختها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید. (تورات، سفر آفرینش، باب ۳، آیه ۲۱)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چو بشناخت، آهنگری پیشه کرد گراز [1] و تبر، ارّه و تیشه کرد

۶- زایش نژادها: مشی و مشیانه را خواست همخوابگی نبود و این جدایی شاید یادآور دوره‌ای سهمگین و پرآشوب باشد که کام آمیزش را به انسان تلخ کرده بود.

در داستان ایشتار (ایزد باروری) آمده است که به دنبال مرگ تموز (ایزد گیاهان)، ایشتار در جستجوی وی به جهان زیرین می‌رود و به دنبال آن، ویرانی و مرگ همه جا را فرا می‌گیرد. آدمیان و جانوران دیگر نمی‌توانستند آمیزش کنند و بارور شوند.[2]

پس از کامه گزاری مشی و مشیانه، فرزندان ایشان به گونهٔ زوجهای دختر و پسر به دنیا می‌آیند. نژادها می‌بالند و می‌افزایند و پراکنده می‌گردند.

۷- کوچ با گاو استوره‌ای: در داستان از یک گاو استوره‌ای یاده شده که برخی از تیره‌ها سوار بر آن، ایران زمین را بدرود گفته، از دریای فراخکرد می‌گذرند و به دیگر جایهای دنیا می‌روند.

آیا این گاو و سه آتش آن در پرداخت داستان کشتی نوح و سه پسر وی نقشی دارد؟[3] گویا سیمای این گاو استوره‌ای در داستانهای دیگری نیز بازتاب یافته است؛ کجا پیکره ایزد میثره سوار بر گاو، ساخته شده؛ و یا به گفتهٔ ابوریحان بیرونی، در روز مهرگان: «فریدون بر گاو سوار شد»[4] و به نوشته «ابن بلخی»، فریدون: «اول خروج بر گاو نشست تا پادشاهی بر وی

---

۱) گراز: بیل پهن و بزرگ

۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: اساتیر خاورمیانه، ۲۴ و ۵۰.
نمونه‌ای از این استوره در داستان مصری «ایزیس و اوزیریس» به چشم می‌خورد و می‌توان «بیژن و منیژه» را نیز از این رده دانست.

۳) ریشهٔ داستان سه پسر نوح در سرگذشت پسران فریدون نیز نهفته است و یهودیان مانند بسیاری از برگرفته‌های خود، دگرگونی‌هایی در آن نموده‌اند. یادآوری می‌شود که برنشستن کشتی نوح بر فراز آرارات، یکی از بزرگترین کانونهای ایرانی تباران بوده است.

۴) آثارالباقیه، ترجمهٔ اکبر داناسرشت، ۳۴۶

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مقرر شد.[۱] در داستانهای یونانی می‌خوانیم‌که زئوس خویشتن را به‌گونهٔ گاوی سپید با شاخ زرین درآورده و شاهدختی به نام «اوروپا» را بر پشت خود سوار کرد و پس از گذار از دریا، او را به آبخاست (جزیره) کرت برد.[۲] اوروپا یا اریکشاد، نام‌ـنژاد گروهی از ایرانیان است که به کرت و دیگر سرزمینهای اروپایی کوچ کردند.[۳]

در شاهنامه و گزارشهای باستانی، چندین سده پیش از پژوهشگران غربی، از همنژادی و همخاندانی ایرانیان و اروپاییان (رومیان) سخن رفته بود. سلم یا سئیریم، پدر رومیان «فریدون نژاد» است. پرسئوس یا پرسه، پهلوان بزرگ یونانی نیز از تبار ایرانیست. «بازتابی از فریدون در فرهنگ یونان، پهلوانی نامدار چون پرسه را پدید آورده است.ـ پرسه از پرس گرفته شده؛ نامی که یونانیان به ایران داده‌اند و همان پارس است. نام پرسه (پارسی) آشکارا ریشه و پیشینه ایرانی این پهلوان افسانه‌ای یونان را باز می‌نماید و نشان می‌دهد».[۴]

از سوی دیگر، جای پای ایرانیان در چین و هند، روشن و آشکار است. چینیان از بهشتی در غرب سرزمینشان نام می‌برند به نام «مو» که می‌تواند همان کوه «مرو» باشد؛ کوهی سپند و بهشتی در میان هندیان باستان که یادواره‌ای از خاستگاه نیاکان ایرانی نژاد ایشان بوده است.

ایزد میترا سوار بر گاو ـ سوریه ـ

۱) فارسنامه ۱۲.
۲) اساتیر یونان، ۶۷.
۳) بنگرید به: گفتار ۱۷.
۴) بنگرید به: از گونه‌ای دیگر؛ فریدون و پرسه در افسانه‌های ایران و یونان

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۱) بز و درخت آسوریک

درختی جوان در سورستان روییده بود؛ تنه‌اش خشک و شاخه‌هایش تَر. برگش مانند نی و میوه‌اش مانند انگور، و شیرین بود. آن درخت بلند به بُز گفت:

ـ من در بسیاری از چیزها از تو برترم. و در خونیرث درختی با من همتَن و همتَراز نیست. زمانی که میوهٔ نوبرانه دارم، شاه از آن می‌خورَد. تختهٔ کشتی و تیرک بادبانها هستم. جاروب که با آن، خانه را می‌روبند، از من درست می‌کنند. دستهٔ هاون که جو و برنج را می‌کوبند از من است. دَمینه و بادزن از من می‌سازند تا آتش را تندتر کنند. برزگران و برهنه‌پایان را کفش و موزه هستم. تَناب و رَسَنی که پای تو را می‌بندند، چوبی که بر گردن تو می‌زنند، و میخی که سر تو را به آن می‌آویزند، همه از من است. هیزمم برای آتشی است که گوشت تو را بریان کنند.

در تابستان، سایه‌ام بر سر شهریاران می‌باشد. شیره‌ام برای برزگران و انگبینم برای آزادمردان است. زنبیل و داروَدان را از من درست می‌کنند و شهر به شهر، و پزشک به پزشک می‌بَرند. مرغکان را آشیان هستم. اگر مردم بگذارند و آزار ندهند، هسته‌ای که می‌افکنم، خواهد رویید. شاخه‌ام همواره سرسبز است. مردمی که نان و مِی ندارند، از میوهٔ من می‌خورند تا سیر گردند.

چون درخت آسوریک، اینها را گفت، بز سری جنبانید و پاسخ داد:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ـ تو چگونه با من رویارو می‌شوی؟ اگر کردارهای من شنیده شود، ننگ است سروکار داشتن با هرزه گوییِ تو. مانند دیو، دراز و بلند هستی و شاخه و کاکُلت به گیسوی دیو، می‌ماند. سرسبزیِ تو با اینکه تنه‌ات خشک است، از دورهٔ جمشید است که در آن هنگام، دیوها بندهٔ مردمان بودند. سزاوار است دانا در برابر نادان، بردبار باشد؛ اما تا چه زمانی بردباری کنم از تو درخت بلند و بی‌سود؟ ننگی گران است پاسخ گفتن به تو.

مردمان پارسی در افسانه‌شان می‌گویند که تو فرومایه و بدخِرَدی. برای بار آوردن، تو را مانند گاوان به درخت نر، نزدیک می‌کنند و گمانم اینست که هرجایی هستی. بشنو ای دیو دراز! من پیکار می‌کنم در راه دادار ورجاوند، آهورای روشن و مهربان. دین ویژهٔ مزدا‌ییان که آهورا آموزاند، جز به یاری من، کس نمی‌تواند ستود. زیرا در آیین پرستش یزدان، شیر مرا به‌کار می‌برند. از من است نیروی گوشورون ایزد چهارپایان و نیز هوم زورمند.[1] همچنین، خورجینی که به پشت می‌بندند، کمربند مروارید نشان و موزهٔ چرمین، از پوست من است. انگشتبان و دستکش خسروان و همراهانشان هستم. در روز گرم و سوزان، به دشت و بیابان، مَشک من است که آب را سرد نگه می‌دارد. سفرهٔ سور بزرگ که خوراک بر آن می‌آرایند، از من می‌باشد. هنگامی که شهریاران سر و ریش می‌پیرایند، برایشان پیشبند مرا با شکوه و آزرم، درکنار نگه می‌دارند.

دفتر و تومار از من درست می‌کنند و بر چرم من نامه می‌نویسند. زه‌که بر کمان می‌بندند، از من است. پارچه و شال گرانبهایی که آزادگان و بزرگان بر دوش دارند، از پشم من است. دوال که با آن، زینها را می‌بندند از من درست می‌کنند. اگر رستم و اسفندیار بر پیل بزرگ جنگی، زین‌افزار داشته

---

۱) گوشورون فرشته نگاهبان چهارپایان، و هوم گیاهی زندگی‌بخش بود. در آیین‌های باستانی ایران، برای نیرومندی ایزدان، شیر رمه پیشکش آنها می‌کردند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باشند و در کارزارهای بسیار، به‌کار ببرند، بند زینها گشوده نخواهد شد. کمان بزرگ و دیگر ابزارهای جنگی که به یاری آنها سنگهای بزرگ به سوی دشمن می‌افکنند، جز از من نمی‌سازند.

برای بازرگانان که با خود نان و آرد و پنیر و روغن به همراه دارند، انبان از من درست می‌کنند. کافور و مُشک سیاه، خز تُخاری،[1] جامه‌های شاهوار، پوشاک کنیزان، به انبان می‌گذارند و به‌کشور ایران می‌آورند. از پشم سپیدم کُشتی[2] درست می‌کنند و تشکوکِ شاهوار[3] که پوشاک بزرگان است. کنیزان بافتهٔ پشمین مرا بر دوش می‌افکنند.

یکی از همنژادانم دارای تنی خوشبوی چون گلدسته است. شاخی به اندازهٔ ده بِدَست[4] دارم. کوه به‌کوه می‌روم در کشورهای بزرگ. از مرز هندوان تا دریای وَرَکش، نژادی از مردم زندگی می‌کنند که کوتوله هستند و چشمانی برآمده دارند. سرشان مانند سگ و سبیلشان مانند آدمیان می‌باشد. برگ درخت می‌خورند و از بز، شیر می‌دوشند. از من، مردم زنده هستند. از گوشتم پیشپاره[5] درست می‌کنند و با آبجو و باده می‌نوشند. پس من بار دیگر از تو برترم ای درخت آسوریک!

از شیر من، پنیر و ماست و افروشه[6] می‌سازند. دوغم را کشک می‌کنند و برای کاخهای شاهی می‌فرستند. مزداپرستان بر پوست من، پادیاب[7] دارند. چنگ و بربت و تنبور و عود به یاری من می‌نوازند. یکبار

---

۱) تخارستان: سرزمینی میان بلخ و بدخشان که آمودریا (رود جیحون) از آنجا می‌گذرد.
۲) کشتی (کستی): کمربند مزداپرستان درباره زرتشت گویند: که چون پانزده ساله شد ـ در میان جامه‌ها، کشتی‌ای بود دو لایه که پهنای آن چهار انگشت بود و سه بار دور کمر پیچانده می‌شد. زرتشت آن را برگزید و فراز بست (گزیده‌های زادسپرم ۲۸).
۳) تشکوک: پیراهن سپید مزداپرستان
۴) بدست: وجب.
۵) تکه‌های کوچک گوشت پخته.
۶) نانی که با شیر درست شود.
۷) پادیاب: وضو.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیگر برترم از تو ای درخت آسوریک!

زمانی که بز را برای فروش به بازار می برند، هرکس کمتر از ده درم دارد، نمی‌تواند پیش بیاید و بز را بخرد. اما خرما را کودکان به دو پشیز می‌خرند و دانه و هستهٔ تو، پوسیده و نابود می‌شود. اینها هست سود و نیکی‌ام، که از من که بُز هستم، در سراسر این سرزمینِ گسترده به چشم می‌خورد.

این سخنان زرین که من به تو گفتم، چنان است که پیش خوک و گراز، مروارید بیفشانند؛ یا پیش شتر مست، چنگ بزنند. هرکس برابر با ذات خود رفتار می کند.

برای چرا به کوهساران خوشبوی می‌روم و گیاه تازه می‌خورم و از چشمه، آب سرد می‌نوشم. ولی تو چون میخ بر زمین کوبیده شده‌ای!

بُز پس از گفتن این سخنان، با پیروزی رفت و درخت خرما که به ستوه آمده بود، برجای ماند.

بزها و درخت بهشتی

نگاره‌ای از شوش (۳۲۰۰ سال پیش)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گزارش

درخت آسوریک که در بنیاد، به گونه سروده و منظومه بوده، یادگاریست از ادب پربار و درخشان اشکانیان که هنوز جای بسی پژوهش دارد. رویارویی بز و درخت، نمادواره‌ای از کشاکش دو فرهنگ و بینش است. «سیدنی اسمیت» بز را نماینده دین زرتشت و درخت آسوریک را نماینده دین چندخدایی آسور و درختی خشک و دست‌ساز می‌پندارد که در آیینهای دینی آسوریان به کار می‌رفته و آن را با زر و زیور و برگهای ساختگی می‌آراسته‌اند. بی‌پروایی و گردنفرازی بز را نیز در گفتگو، نشانه برتری فرهنگی مزداپرستان می‌داند.[1]

در بن‌دهش از پنج گونه بز یاد شده و در داستان «مشی و مشیانه»، بز سپیدموی نخستین جانور سودمند می‌باشد. بز در نگارههای باستانی، افسانه‌ها و مَثَل‌های ایران، جای بسیار دارد. جنبش و فراگردی آن در برابر ایستایی درخت، نشانه پویایی و پیشروی فرهنگ ایرانی در برابر خمودی و پس‌ماندگی نشینندگان بیابانی است.

در این داستان، از سودهای بز و درخت خرما آگاه می‌شویم و نیز به مَثَل‌هایی برمی‌خوریم که تا دوردست، ره گشوده است؛ مانند «مروارید افشاندن در پای خوک» که در انجیل، اینگونه به وام گرفته شد:

«... و نه مرواریدهای خود را پیش گرازان اندازید، مبادا آنها را پایمال

---

۱) درخت آسوریک، ۱۰.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کنند و برگشته شما را بدرند».[۱]

و ناصرخسرو نیز در سروده‌ای گفته است:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی دُر لفظ دری را

با نگرشی فراگیرتر، بن‌مایه‌ای دیرین‌تر از این داستان را می‌توان ردیابی کرد. در جنوب غربی ایران، در شهر اور، پیکره‌ای از ۴۶۰۰ سال پیش به‌دست آمده که بز و درخت را نشان می‌دهد. نگاره‌های بسیاری، همانند و همبسته با این نقش، در شوش و سومر به‌دست آمده که گاهی گاو را به‌جای بز نشان می‌دهد و ریشه‌های درخت آسوریک را بسی بیشتر در ژرفای زمان فرو می‌برد.

به‌درستی آشکار نیست که ساختار آغازین این داستان چگونه بوده و می‌شود گمان کرد که در هر زمانه‌ای به‌رنگی درآمده است. درخت آسوریک که همان درخت خرما دانسته شده، شاید در بنیاد، با درخت آفرینش در پیوند باشد. از جنوب غربی ایران (سومر) سنگ‌نبشته‌ای به‌دست آمده که داستان درخت «هولوپو» را بازمی‌گوید. تک‌درختی که در کناره فرات رویید و سرانجام از آن، اورنگی برای ایننا (ایزد آناهیتا) و چوبدست شاهی برای گیل‌گمش، شاه‌پهلوان ایرانی ساخته شد.[۲]

«فرنبغ دادگی» می‌نویسد: «از گیاهان، خرمابُن که گیاه دوپاره خوانده می‌شود، به اندازه همه گیاهان میان آسمان و زمین ارزد؛ مگر درخت گوکرن که بدو مرده خیزانند».

«مهرداد بهار» درباره فراز یادشده می‌گوید: «با نگرش به ارزشی که به درخت خرما می‌نهد، شگفت‌آور نیست اگر بر مُهر داریوش هخامنشی،

---

۱) انجیل متی، باب ۷، آیه ۶.

۲) بنگرید به: افسانه درخت هولوپو، شهلا لاهیجی، نامه فرهنگ ایران، شماره ۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درخت خرما چون نماد شهریاری، در پشت سر شاه دیده شود». [1]

به نوشته همایون فرخ: «باید به یک نکته جالب نیز توجه داشت. طبری در تاریخ خود، سخن از نخل پارسی دارد، و نلدکه می نویسد تقابل نخل پارسی به عنوان بهترین نخل، با نخل آرامی، از تلمود نیز آشکار می گردد. ریگزارهای کرانه‌های پارس برای نخل بهتر از بخش پایین دجله بوده است. بنابراین در مناظره و مفاخره منظومه نخل و بز، قصد از درخت آسوریک، خرمابن پارس یا پارسیک که مرغوبترین خرمابن‌ها بوده است در نظر سراینده آن قرار داشته نه نخلهای سرزمین خشک آشور». [2]

نگاره ساسانی نخل و بز از ایران غربی

---

۱) بن دهش، ۹۰ و ۱۸۴.

۲) تاریخ هشتهزار سال شعر ایرانی، ۵۰۶.

PDF.tarikhema.org

۳۲) ور جم کرد

«ای آهورامزدا، ای سپندترین مینو، و دادار جهان هستی».

زرتشت بود که از آهورامزدا می پرسید:

«ای اشو[۱] پیش از من، نخست کدامیک از مردمان را پرسیدی برای فرازبردن دین آهورایی و زرتشتی»؟

آهورامزدا پاسخ داد:

ای اشو زرتشت، نخستین بار از جم نیک‌دیدار و نیکورمه، فرازبردن دین آهورایی را پرسان شدم و او را گفتم:

ـ آماده باش ای جم زیبای ویونگهان[۲] برای آموزش و گسترش دین من.

آنگاه ای زرتشت، جم نیک‌دیدار به من پاسخ داد:

ـ چگونه بیاموزانم و بگسترانم دین را؟ که برای این کار، نه آماده شدم.

ای زرتشت، پس به او گفتم:

ـ اگر در برشمردن دین من آماده نیستی، ای جم پس جهان مرا بگستران، بیالان، بپروران، و آن را سالار و پاسدار باش.

آنگاه جم پاسخ داد:

ـ من جهان تو را فراخ کنم و ببالانم. من نگاهبانی از جهان تو را پذیرم.

---

۱) اشو را برابر با پاک دانسته‌اند. شاید معنای بنیادین آن، تابنده است و از این ریشه، داریم: اشا، ایشوع یا عیسا، اشعه، عشاء.

۲) ویونگهان پدر جم بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۲) ور جم کرد

«ای آهورامزدا، ای سپندترین مینو، و دادار جهان هستی».

زرتشت بود که از آهورامزدا می پرسید:

«ای اشو،[1] پیش از من، نخست کدامیک از مردمان را پرسیدی برای فرازبردن دین آهورایی و زرتشتی»؟

آهورامزدا پاسخ داد:

ای اشو زرتشت، نخستین بار از جم نیک‌دیدار و نیکورمه، فرازبردن دین آهورایی را پرسان شدم و او را گفتم:

ـ آماده باش ای جم زیبای ویونگهان،[2] برای آموزش و گسترش دین من.

آنگاه ای زرتشت، جم نیک‌دیدار به من پاسخ داد:

ـ چگونه بیاموزانم و بگسترانم دین را؟ که برای این کار، نه آماده شدم.

ای زرتشت، پس به او گفتم:

ـ اگر در برشمردن دین من آماده نیستی، ای جم پس جهان مرا بگستران، ببالان، بپروران، و آن را سالار و پاسدار باش.

آنگاه جم پاسخ داد:

ـ من جهان تو را فراخ کنم و ببالانم. من نگاهبانی از جهان تو را پذیرم.

---

۱) اشو را برابر با پاک دانسته‌اند. شاید معنای بنیادین آن، تابنده است و از این ریشه، داریم: اشا، ایشوع یا عیسا، اشعه، عشاء.

۲) ویونگهان پدر جم بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از زمستان، برف‌ها آب شده، این سرزمین سرشار از مرغزار و چراگاه است. آنگاه که آن زمستان فرا رسد، دیدن جای پای رمه، شگفت‌انگیز خواهد بود.

پس، بارویی بساز چهارگوش به درازای یک اسپریس.[1] به آنجا تخم گیاهان، یک جفت از هرگونه جانداران، و نیز مردمان را، و آتشان سرخ سوزان ببر. در آن بارو، خانه‌هایی با تاق‌های بلند که دارای ایوان و بالاخانه و زیرگذر هستند، بنا کن و برای گاوان و گوسپندان، جایی بساز.

به آنجا آبراهی اندر بتاز و مرغزاری برآر همیشه سرسبز با خورش‌های پایان‌ناپذیر. بزرگترین و بهترین و نیکوترین نژاد از همه جانداران نر و ماده، و نیز بلندترین و خوشبوترین و خوردنی‌ترین رستنی‌ها را به گونه‌ای زیان‌ناپذیر برای مردمان گردآور. نروند به آنجا مردم کوژسینه، کوژپشت، بی‌خایه، آبله‌رو یا لک و پیس‌دار، نابینا، کژاندام، بی‌دندان، جذامی، و دارای دیگر بیماری‌های اهریمنی.

بزرگترین بخش را نُه گذر، میانی را شش گذر و کوچکترین را سه گذر کن. با کرنای زرین، مردمان را به‌سوی بارو فراخوان. در نخستین بخش: هزار نر و ماده، در میانی: ششصد، و در واپسین بخش: سیصد جفت را جای بده. در آنجا دروازه و روزنه‌های تابنده‌ای بساز که به درون بارو، پرتو افشانند.

جم با خود اندیشید:

ـ چگونه بسازم آن بارویی که آهورامزدا فرمان داد؟

آهورامزدا به جم گفت:

ـ ای جم زیبای ویونگهان، زمین خیس را با پاشنه پا بفشار و با دست بمال تا خشت و گل به دست آوری.

آنگاه جم چنان کرد که آهورامزدا بخواست. باروی چهارگوشی

---

۱) اسپریس، نام میدان اسپ‌دوانی بوده که درازای آنرا هزار گام و نیز هفتصد متر دانسته‌اند.

PDF.tarikhema.org

بساخت و برگزیده‌ای از همه جانداران را جای داد.

زرتشت پرسید:

ـ ای اشو، ای دادار جهان هستی؛ آن روزنه‌ها چه هستند که در خانه‌های باروی جم، روشنی می‌دهند؟

آهورامزدا گفت:

ـ روشنی‌های دست‌آفریده و هستی‌آفریده[1] هستند. سالی یک بار، برآمدن و فرورفتن خورشید و ماه و ستارگان، دیده می‌شود؛ زیرا برای ایشان سال برابر با روز است. هر چهل زمستان، مردمان و جانداران، یک جفت می‌زایند و نیکوترین زندگی را در باروی جم دارند.

ـ ای اشو، ای دادار جهان هستی؛ چه کسی دین ستودهٔ مزدا را به سرای جم، فرا برد؟

ـ ای زرتشت سپیتمان؛[2] او پرنده‌ای تیزپرواز به‌نام وِش کَرشِپت بود.

ـ ای اشو، ای دادار جهان هستی؛ کدامین کس خواهد بود سرور و راهبر ایشان؟

پس آهورامزدا گفت:

ـ تو ای زرتشت، و سپس سومین پسرت اُروَتَتنَر.

در دین پیداست زمانی که دیو مَلکوس باران مرگبارش را فرو بارد، بسیاری از مردمان و آفریدگان آهورامزدا نابود شوند. آنگاه دروازهٔ باروی جم گشوده شود و مردمان و رمه‌گان و دیگر آفریدگان آهورامزدا از آن بارو بیرون آیند و جهان را باز آرایند.

---

۱) روشنی‌های مصنوعی و طبیعی.

۲) نام خانوادگی زرتشت.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گزارش

تاکنون پژوهش‌ها و بررسی‌های بزرگی درباره جم ـ شهریار استوره‌ای ایران و جهان ـ انجام گرفته و هنوز گفتنی‌های بسیار، به‌جای مانده است. در اینجا به چند نکته می‌نگریم.

۱ – جم و یونگهان: شناخت جم همبسته با ارزیابی ویونگهان است.[۱]

اگر ویو (وایو) که نام کیهان و آسمان بوده، با ویونگهان یگانه باشد، آنگاه جم شید، بسان چشم درخشان آسمان جلوه‌گر خواهد شد. در وندیداد، هیچ سخنی از مرگ جمشید به دست اژی‌دهاک نیست و از اژی‌دهاک با نام «اژی سرخ» که آفت ایرانویج است، یاد شده. بازشناسی معنای جم که خوانش اوستایی‌اش به گونه یَ ... است، و پیگیری شاخه‌های آن در زبانهای گوناگون، روشنگر سیمای آن شهریار شگرف می‌باشد. در وداها: یمه،[۲] در میان مردمی در هندوکش: ایمرو، در استورههای اسکاندیناوی: ایمیر یا یمیر (و نیز: گیمیر)،[۳] در میان کاسی‌ها: ایمیریا،

---

۱) ویونگهان در وداها به گونه ویوَسونت خوانده شده و «ماکس مولر» آن را خدای آسمان دانسته است.

۲) در هند «یمه» و خواهرش «یمی» را نمونهٔ نخستین زوج انسانی می‌دانستند. در چین، این دو نام به‌گونهٔ یین و یانگ درآمد. به نوشته الیاده: مردم Tcheremisse خدای بزرگ آسمان را Jume (جم؟) می‌نامیدند که در بنیاد، به معنی آسمان است. (رساله در تاریخ ادیان، ۷۵).

۳) درخور نگرش این که نام همسر گیمیر «آنوربودا» و دخترش «گرد» می‌بود که همانندی زیادی با «آهورامزدا» و «گارودا» یا «گرودمان» دارد. گرودمان (گرو + دمان) را «سرای سرود» معنی کرده‌اند که با نگرش به نمادگارودا (پرنده روشنایی) در داستانهای ودایی، شاید

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خوانده شده است. در استوره های هیتی با پهلوانی آشنا می شویم به نام ایمارا که با اژدهایی می ستیزد و بر او چیره می شود. در استوره های اوگاریت از «یم-نهر» خدای دریاها و رودها نام برده شده است. شاید واژه یوم به معنی روز و روشنایی در زبان تازی، برگرفته از این ریشه بوده است. آیا یمه به گونه یهوه نیز درآمده است؟ در تورات آمده: «یهوه، نور جاودانی تو، و خدایت، زیبایی تو خواهد بود». [1] در اوستا دو ویژگی نور و زیبایی از آن جم می باشد. بر اینها، گیل گمش شاه-پهلوان ایران غربی را می توان افزود. گیل یعنی بزرگ، و گمش از ریشه جم می تواند باشد. وی همانند جم دارای چشمان خورشیدسان بوده است.

۲- دوره جاودانگی: درباره دوره بی مرگی و جاودانگیِ جم، بارها در اوستا یاد شده است که به دو نمونه می نگریم:

- جمشید خوب رمه، آن فرهمندترین مردمان، آن هورچهر، آن که به شهریاری خویش، جانوران و مردمان را بی مرگ و آبها و گیاهان را نخشکیدنی و خوراکها را نکاستنی کرد. به شهریاری جم دلیر، نه سرما بود، نه گرما، نه پیری بود، نه مرگ و نه رشک دیوآفریده. پدر و پسر، هر یک پانزده ساله می نمود، به هنگامی که جمِ خوب رمه، پسر ویونگهان، شهریاری می کرد. [2]

- جمشیدِ خوب رمه در پای کوه هُکَر، سد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسپند، او را پیشکش آورد و زَور نیازکنان چنین خواستار شد: ای درَواسپ، ای نیک، ای تواناترین. مرا این کامیابی ارزانی دار که آفریدگان مزدا را گله ها بپرورم؛ که آفریدگان مزدا را جاودانگی بخشم؛ که گرسنگی و

«روشن سرای» یا خُرگاه درست تر باشد؛ بویژه اگر «گر» را از ریشه «کَر» یا خور بدانیم (بنگرید به: نبرد خدایان، گفتار ۱۹)

۱) کتاب اشعیای نبی، باب ۶۰، آیه ۱۹.

۲) یسنا، هات ۹، بندهای ۴ و ۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تشنگی را از آفریدگان مزدا دور بدارم؛ که ناتوانی پیری و مرگ را از آفریدگان مزدا دور بدارم؛ که بادِ گرم و بادِ سرد را هزار سال از آفریدگان مزدا دور بدارم.[۱]

۳- کوچ و پراکندگی: در پی افزایش باشندگان و کمبود خوراک و دشواریهای دیگر، کوچ مردمان به رهبری جم آغاز می‌شود. نخست: یکسوم، سپس: دوسوم و سرانجام: سه‌سوم زمین را زیر پا می‌گذارند. این شمارنگاری، نشانگر یک کوچ استوره‌ای است[۲] و پراکندگی مردمان به سوی نیمروز یا راه خور، بیشتر یک نگرهٔ نمادین می‌باشد؛ زیرا به دنبال رویدادهای کیهانی، توران زمین دچار دگرگونی، و چهارسوی آسمانی، جابجا می‌گردد.[۳] در پی این پیشامدِ بزرگ، بخشهایی از زمین را یخبندان فرا می‌گیرد و مردمان را به سوی سرزمینهای گرمتر، فراری می‌دهد. دورهٔ یخبندان را نزدیک به دوازده‌هزار سال پیش دانسته‌اند.

۴- پناهگاه برگزیدگان: برای ماندگاری نژاد انسان و جانوران و گیاهان، پناهگاه شگفت‌انگیزی ساخته می‌شود که برگزیده‌ای از نیرومندترین و بهترین گونه‌ها را جای می‌دهد[۴]

بسان این جداگزینی را در آبان یشت می‌بینیم و از زبان ایزد آناهیتا

---

۱) گوش (درواسپ) یشت؛ کرده یکم، بندهای ۸ تا ۱۰.

۲) شمار ۳ که در این کوچ دیده می‌شود، می‌تواند همبسته باشد با:

- بُن‌دهش: چنین گوید که او [آهورا] نخست یکسوم این زمین را فراز آفرید سخت چون سنگزار؛ دیگر یکسوم این زمین را فراز آفرید گرد آکنده؛ سه دیگر، یکسوم این زمین را فراز آفرید از گِل نرم. (رویهٔ ۴۰)

- گزیده‌های زادسپرم: مردمان با گاو سریشوگ به‌کشورها همی رفتند. در نیمه‌راه در پی باد سخت، آتشها یه که آتش در آن بود و بر پشت گاو در یک جای قرار داده شده بود به دریا افتاد و به‌جای آن یک آتش بزرگ که پیدا بود، به سه بخش شد و بر سه آتشها یه نشانده شدند و آنها خود سه فره بودند که جایشان بر آذر فرنبغ، آذرگشسب و آذر برزین مهر است. (رویهٔ ۱۷)

۳) بنگرید به: و جهان وارگون شد، بخش یکم، فصل پنجم

۴) بنگرید به بهشت جم؛ ماهنامهٔ ایرانمهر، شمارهٔ یکم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفته شده چه کسانی نمی‌توانند از زور (پیشکش نوشیدنی) وی بهره‌مند شوند: «آنانکه کور وکر و کوتاه‌بالا و بی‌خردند. دندانهایی درهم دارند. پشت‌گوژ یا پیش‌گوژند. به بیماری غش دچارند و...».[۱] بازتاب پناهگاه جم در ایران غربی (سومر و بابل) به‌گونهٔ بهشت «دیلمون» و کشتی زئوس‌اودرا (بابل: اوتنا پیشتیم) به چشم می‌خورد و از همین بنیاد، داستان کشتی نوح ساخته شده است. در تورات می‌خوانیم که خداوند به نوح فرمان می‌دهد:

«پس برای خود، کشتی‌یی از چوب کوفر[۲] بساز و اتاقها درکشتی بنا کن و درون و بیرونش را به قیر بیندا. و آن را بدین گونه بساز که درازای کشتی سیصد ذراع (۳۱۲ متر) باشد و پهنایش پنجاه ذراع (۵۲ متر) و بلندایش سی ذراع (۳۱ متر)؛ و اشکوبهای زیرین و میانی و فوقانی بساز. زیرا اینک من توفان آب را بر زمین می‌آورم تا هر تنی را که روان زندگی در آن باشد، در زیر آسمان از میان ببرم و هر چه بر زمین است، خواهد مُرد. باری، میثاق خود را با تو استوار می‌سازم و به‌کشتی درخواهی آمد تو و پسرانت و زوجهات و همسران پسرانت با تو. و از همه جانوران، از هر تنی، جفتی از همه، به‌کشتی درخواهی آورد تا با خویشتن، زنده نگاهداری؛ نر و ماده باشند. هر گونه از پرندگان و هر گونه از چهارپایان و همهٔ حشرات زمین، زوجانه نزد تو آیند تا زنده نگاه داری. و از هر آذوقه‌ای که خورده شود بگیر و نزد خود انبار نما تا برای تو و آنها خوراک باشد.»[۳]

۵- مرغ کرشیپت: در بن‌دهش: «درباره مرغ کرشفت (کرشیپت) گوید که سخن داند گفتن و دین به ورجمکرد او برد و رواج بخشید. بدانجا اوستا را به زبان مرغ خوانند... کرشفت، سَروَر [مرغان] است؛ آن مرغی که

---

۱) آبان یشت، کردهٔ ۲۱، بند ۹۲ و ۹۳.

۲) کوفر، در فرهنگ نفیسی به‌گونهٔ کُفر و دربارهٔ‌اش نوشته شده: قیرکه بر کشتی و جز آن مالند.

۳) سفر پیدایش، باب ۶، آیه‌های ۱۴ تا ۲۲

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دین را به ورجمکرد برد.[۱]

بازتاب درسهای مینوی این مرغ سخنور را در سروده حافظ، چنین می‌یابیم:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

«کهنترین آثار دینی و مذهبی ایرانیان یعنی مهریشت، گاثاها، ریگ‌ودا و قطعات دینی دیگر، همه سرود و شعر بوده‌اند که با آواز و الحان و نغمات دل‌انگیز خوانده می‌شده‌اند.[۲] و از همین نظر است که در زبان فارسی به هزاردستان (بلبل، عندلیب) زندواف می گویند».[۳]

از پرنده‌ای دیگر، بن‌دهش چنین آگاهی می‌دهد: «درباره مرغ اشوزشت[۴] که مرغ زوربرک و مرغ بهمن است، که جغد خوانند، گوید که بخشی از اوستا در زبان او آفریده شده است».[۵]

در «لغت‌نامه دهخدا» از مرغی به نام «قطا» یاد شده که نام دیگرش: سنگخوار، و بسان کبوتر است. آیا نام این پرنده، همبسته با «گاتا» می باشد؟

ابراهیم پورداوود درباره داستان جم، نوشتار و سروده‌ای دارد که چنین است: «جم» در آوستا «یم» پسر ویونگهونت Vivānhvant می باشد. در

---

۱) بن‌دهش، ۸۹ و ۱۰۲.

۲) به نوشته «مسعودی» توده مردم دفتر آوستا را «زمزمه» می‌نامیدند. به گمان می‌رسد که «مزامیر» داوود برگرفته از این ریشه، و به گونه اسم جمع باشد.

۳) تاریخ هشتهزار سال شعر ایرانی، ۱۰۰.

۴) زشت: از ریشه زاُش اوستایی به معنای دوست داشتن است. این نام، تقدس کهن جغد را در ادب آوستایی می‌رساند (بن‌دهش - یادداشتها -، ۱۸۹). اشوزشتا به معنی «دوست داشته اشا» است یا: آنکه اشا را دوست می‌دارد (از گونه‌ای دیگر، ۱۰۱).

۵) بن‌دهش، ۱۰۲.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سانسکریت «یما و یوسونت» آمده است. در قدیمترین قسمت اوستا که گاتها باشد یکبار از «یم» اسم برده شده، در سایر بخشهای اوستا بارها از او یاد شده است. کلمهٔ اوستایی خشئت Xšaeta که اکنون شید گوییم و معنی آن روشن و درفشان و درخشان می باشد، به آن افزوده و جمشید شد، مانند خورشید.

باغی که جمشید به فرمان آهورامزدا ساخت و در آن به انتظار بسر می برد نامدار است به باغ وَرْ. آن را در پهلوی «ور یم کرت» گویند. «مرکوشا» که در پهلوی «ملکوش» گویند و معنی لفظی آن مرگ آورنده است نام دیوی است که در رستاخیز در مدت سه سال برف و باران و تگرگ و سرمای شدید پدید آورد، به گونه‌ای که جهان ویران، و آنچه در آن است نابود گردد. داستان توفان آینده ملکوش در همهٔ دفترهای پهلوی به اندک تفاوتی با همدیگر آمده است. عین عبارت فارسی «سد در بندهش» در این باره چنین است:

«دیوی به دیدار آید که او را دیو ملکوس خوانند و مردمان را گوید پادشاهی عالم به من دهید. او را گویند دین بپذیر تا پادشاهی تو را دهیم. او نپذیرد و قبول نکند و پس بر آن ستیز و لجاج سه سال به جادوی برف و باران به دیدار آورد و این جهان را ویران کند چنانکه هیچکس درین جایگاه نماند. و چون سه سال برآید آن دیو بمیرد و برف و باران بازایستد و از وَرجمکرد و از ایرانویج و گنگدژ و کشمیر اندرون راهها و گذرها گشاده شود. بدین کشور آیند و عالم آبادان کنند».[1]

---

۱) پورداود، خت نامه، ۷۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جم

زراتشت پرسید از کردگار: «تو ای آفریننده هفت و چار [۱]
خداوند بهرام و ناهید و بهر خداوند خاکی جهان و سپهر
نخستین نمودی به که خویش را سپردی به که پیش از این کیش را»
به پاسخ چنین گفت مزدا بدوی: «زراتشت پیغمبر پاکخوی
از این پیش ای پور اسپنتمان مرا دید فرزند ویونگهان [۲]
بدو گفتم: ای جم تو وخشور باش مهین رهبر کیش و دستور باش»
چو جم کیش مزدا مهین پایه دید هراسید چون خویش کم‌مایه دید
«آهورا تو ای داور دادگر جهان‌آفرین شید زیر و زبر
نشاید مرا کار پیغمبران نیاید ز من نیروی مهتران»
به جم گفتم ار از تو این کار نیست تو را دانش و مایه بسیار نیست
همان به جهان را کنی یاوری در آغوش آن مردمان پروری
پرستار می‌باش و آموزگار فزاید ز تو هستی روزگار
خردمند و دانا و هشیار باش همی خاکیان را نگهدار باش»
پس آنگه به جمشید والاتبار سپردم دو افزار از بهر کار
یکی زان دو بد دستواری زرین دگر زرنشان تیغ تیز گزین
سه سد سال از شاهی جمّشید سرآمد به خوشی و داد و نوید
زمین پُر شد از مردم و فر و هنگ بدینسان که شد جا وگه خرد و تنگ
هم از چارپایان خرد و بزرگ فزودند و خیل و رمه شد سترگ
نبد مرغکان و سگان را پناه نبد جای بهر درخت و گیاه
زبانه ز آذر فزون شد چنان تو گویی که شد بیش از اختران

---

۱ - منظور هفت امشاسپند و چهار عنصر است (پورداود).

۲ - ویونگهان از کلمهٔ آوستایی ویونگهونت می‌باشد، در تاریخ حمزه و طبری ویونجهان آمده است (پورداود).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جم آنگه بر استارگان رو نمود نمود آنچه فرمان و دستور بود
خرامید در کُشتی نیمروز [۱] سوی چرخ خورشید گیتی فروز [۲]
فرو برد در خاک باهوی [۳] خویش زدش چاک با تیغ و نیروی خویش
به فرمان جم، خاک دامن گشود به جنبش درافتاد و بر خود فزود
همه مردم و جانور شادکام گرفتند جا چون در آغوش مام
سه سد سال دیگر زمین گشت تنگ برافتاده بر خاکیان آذرنگ
بفرمود جم تا گشاید زمین سه سد سال دیگر نمود اینچنین
ز جمشید بگذشت سالی هزار زمین کرد آباد و شد رهسپار
همی خواندم کان شه باستان به ناگاه زیر زمین شد نهان

---

۱ - [یادداشت پورداوود:] کشتی که هنوز در زبان ما جزو کلمهٔ کشتی گرفتن و کشتی‌گیر باقی است، معنی آن کنار و کمربند و طرف می‌باشد. کشت و یا کیت به معنی کنار و پهلو آمده است. کشتی و کستی یعنی کمربند و به معنی شکم و تهیگاه و پهلو هم می‌باشد و نیز به معنی ناحیه گرفته‌اند. مثلاً در ایام قدیم می‌گفته‌اند کستی کاپکو که اکنون کوه قفقاز گوییم؛ در قدیم از آن، سوی شمال ایران اراده می‌شده است. چنانچه از کستی نیمروز طرف جنوب اراده می‌کرده‌اند. پرفسور دانشمند آلمانی مارکوارت Marquart درکتاب نامدار خویش: «ایرانشهر» ، کستی را نیز به معنی طرف گرفته است. برگستوان و برگستان که غالباً در اشعار فردوسی و سایر سرایندگان دیده می‌شود از همین کلمه کست می‌باشد. سایر اقوام هندواروپایی [آریایی] مانند فرانس و آلمان و انگلیس در این کلمه با ما شرکت دارند؛ مثل کت Côte فرانسه و کوست Küste آلمانی و کست Coast انگلیسی که همه از کستا لاتینی می‌آید. بندی که زرتشتیان سه بار به دور کمر خویش بندند نیز موسوم است به کشتی. این بند که از هفتاد و دو نخ از پشم سفید گوسفند به دست زن موبدی بافته می‌شود هر زرتشتی باید پس از سن هفت سالگی به دور کمر بندد. عدد هفتاد و دو به مناسبت هفتاد و دو فصل یسنا (اوستا) می‌باشد و از اینکه سه مرتبه به دور کمر بندند اشاره است به هومت و هوخت و هورشت، یعنی اندیشهٔ نیک، گفتار نیک و کردار نیک. کشتی‌بندی، عبارت است از روز جشنی که موبدان با سرود اوستا با آداب و تشریفات ویژه‌ای، بند مذکور را به دورکمر بچه بندند و هر زرتشتی ناگزیر از داشتن آن است. به این معنی دقیقی در شاهنامه گوید:

همه سوی شاه زمین آمدند بستند کشتی، به دین آمدند

۲ - معنی این دو بیت اخیر که مبهم به نظر می‌رسد عین ترجمهٔ متن اوستاست (پورداوود).
۳ - باهو یعنی عصا و چوبدستی (لغات اسدی)

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به باغی نشسته بر اورنگ زر — ابا تیغ و بُرز و کلاه و کمر
از آن باغ دارد به ایران نگاه — به آن سرزمینی که آمد تباه
به مرزی که آن را کسی یار نیست — به رنج اندرو کس پرستار نیست
چنین بنگرد سالها بیشمار — بد و خوب این چرخ و این روزگار
سرانجام از بارش ملکوشان — همه هستی خاک یابد زیان
شود مرز ویران و زیر و زبر — تهی زآدم و زآتش و جانور
جم آنگاه با یاوران مهین — برآرد دگر باره سر از زمین
به کار آورد آنچه اندوخت پیش — ز تخم و ز آتش ز گاو و ز میش
کند جم همه مرز آباد و شاد — در آن پرورد مهر و آیین و داد
دریغا از آن روزگاران دریغ — دریغا ز آیین ایران دریغ
سه صد سال جمشید شاهی نمود — در ایرانزمین آنچه بُد برفزود
دریغا که از گردش روزگار — شده خاک جمشید ویران و تار
در ایرانزمین آنچه بود ست کاست — زکشت و ز خرمن همی دود خاست
سراسر نهال و درخت و گیاه — شد از تشنه‌کامی زبون و تباه
نه باغ و نه بستان و نه بر بماند — نه گاو و نه اسب و نه استر بماند
نکارند در مرز جز کرکنار — ندارند بر جای گل، جز که خار
کنون جغد در کنج ویرانه‌ها — بنالد همی بهر دیرانه‌ها
دریغا که بگذشت روز مهی — سرآمد سرافرازی و فرهی
امید است کز بارش ملکوشان — شود خاک ما شسته از ناکسان
پس آنگاه جمشید زان کاخ و باغ — برون آید و برفروزد چراغ
همه نیکنامی به بار آورد — نژادی ز ایران به کار آورد
ز سر گیرد ایران ما زندگی — برون آید از ننگ و شرمندگی
همی وارهد کشور باستان — ز اهریمنان و ز بیگانگان
بتابد به ما باستانی فروغ — بسوزد فریب و فسون و دروغ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۴) داستان گرشاسپ

در گذشته‌های دور، در شهر کابل پهلوانی بلندگیسو می‌زیست به‌نام گرشاسپ که هیربد[۱] آن شهر بود و کردارهای درخشانی داشت؛ برای نمونه:

اژدهایی پدیدار شده بود که مردم و اسب‌ها را به کام خود می‌کشید. گرشاسپ نیمی از روز را در پی آن شتافت. به‌هنگام نیمروز به زمینی رسید که نمی‌دانست پشتِ پیکر اژدهاست. آتشی افروخت و دیگی آهنین بر آن نهاد تا خوراک بپزد. اژدها که پیکرش مانند زمین بود و گرشاسپ ندانسته بر پشت آن، آتش روشن کرده بود، از تَف آتش عرق می‌ریخت. تا آنکه اژدها ناگهان از زیر آب برجست و آب جوشان به‌هر سو پاشیده شد. گرشاسپ، هراسان به‌کنار رفت و به اژدها نگریست. هریک از دندان‌هایش به بزرگی بازوی گرشاسپ، گوش‌هایش به‌اندازه چهارده بوریا (کلبه)، چشمانش مانند چرخ بزرگ، و شاخ بلندش به تنه درخت می‌مانست. از دهانش زهر زردرنگی به‌بلندی یک نیزه، روان بود. گرشاسپِ دلیر، پیش رفت؛ سرِ اژدها را به‌چنگ گرفت و با گرز بر گردنش کوفت و آن را کشت.

به گرشاسپ آگاهی رسید که دیوی به‌نام گندرو به کُشتن مردم می‌پردازد و در هر بلع خود، دوازده‌تن را فرو می‌برد. گرشاسپ به‌سوی او

---

۱) پیشوای دینی و نگاهبان دانش.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رفت. دیوی دید با پاشنه های زرین که در میان دندان هایش، تن بی جان مردم، آویزان است. گندرو ریش گرشاسپ را به چنگ گرفت و او را به سوی دریا کشید. ۹ شبانه‌روز با هم نبرد کردند تا سرانجام گرشاسپ برتری یافت. بی درنگ پوست گندرو را از پای تا سر، کند و با آن پوست، دستان و پاهای دیو را بست و به دوستش اخرورک سپرد. سپس پانزده اسپ را کشت و خورد؛ و پس از آن، آرمید.

از آنسو، گندرو خود را آزاد کرد و اخرورک را همراه با زن، پدر و مادر گرشاسپ به کام خود، فرو کشید. مردم، یکسر به‌نزد گرشاسپ آمدند و او را از خواب بیدار کردند. گرشاسپ برخاست و در کرانه دریاچه پیشینگه سد اسپ و هزار گاو و ده‌هزار گوسپند، به ایزد آناهیتا پیشکش کرد و از وی خواستار شد:

ــ ای آناهیتای پاک. ای نیک، ای تواناترین. مرا این کامیابی ارزانی دار که بر گندرو زرین پاشنه، در کرانه دریای پرخیزاب فراخ کرت پیروز شوم؛ که من بر این زمین پهناور گوی‌سان دور کرانه، تاخت کنان به خانه استوار دشمن دروغ پرست برسم.

سپس روی به‌دشمن نهاد. در هر جهش هزار گام پیش می‌رفت و جای پایش را آتش فرا می‌گرفت. پس از رسیدن به دریا، دگربار با گندرو به‌نبرد پرداخت؛ او را از پای درآورد و کسانی را که بلعیده بود، از کامش بیرون کشید.

از کارزارهای دیگر گرشاسپ نبرد او با راهزنان بود؛ راهزنانی ستبر و بزرگ که آب دریا تنها تا زانوانشان می‌رسید. چنین می‌نمود که ماه و ستاره، به‌زیر ایشان است و خورشید، پایین‌تر از شانه‌هایشان به راه خود می‌رود. گرشاسپ که بلندایش تا ساق پای آنان بود، در پی راهزنان رفت و پایشان را خرد کرد. آنها فرو افتادند و کوه‌ها را شکستند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیوها باد را فریفتند و به او گفتند:

ـ تو بر سراسر آفرینش، فرمانروا هستی و کسی را بر تو برتری نیست.

با این همه، گرشاسپ پاس دیوان و پاس تو را ندارد.

باد چون این سخنان را شنید، تند و پرخروش، فرا جهید. درختان و بیشه هایی که بر سر راهش بودند از جا کند و آنچنان گرد و خاک بلند کرد که جهان در تاریکی فرو رفت. اما هنگامی که به گرشاسپ رسید، نتوانست پای او را از زمین جدا کند. گرشاسپ، باد را بر زمین کوفت و با هردو پایش بر شکم او ایستاد. باد، ناچار پیمان بست که به زیر زمین فرو رود.

مرغ غول پیکری به نام کَمَگ در آسمان پیدا شد که بال های گسترده اش، جهان را تیره نموده بود. هر باران که می بارید، بر پشت او فرود می آمد و از دمش به دریا می ریخت. در زمین یک چکه آب نبود. چشمه ها، رودها و چاه ها خشک شدند. جهان را خشکسالی و مرگ فرا گرفت. مرغ کمگ، مردم و چهارپایان را مانند دانه گندم از زمین برمی چید و می خورد. کسی را چاره ای نمانده بود. گرشاسپ تیر و کمان بر گرفت و هفت شبانه روز هردو بال آن مرغ را تیرباران کرد، تا آنکه بال هایش سست شد و به زیر افتاد. مردم بسیاری در زیر پیکر تنومندش کشته شدند. گرشاسپ با گرز خود، منقار مرغ را خرد کرد.

گرشاسپ دلیر، در کناره گوذ، آبشار رنگهای مزدا آفریده، بر تخت زرین و بالش زرین و فرش زرین، در برابر بَرسَم[1] گسترده با دستان سرشار ایزد اندروای[2] را بستود و از او خواستار شد:

ـ ای اندروای زبردست. مرا این کامیابی ارزانی دار که بتوانم کین برادر

---

۱) شاخساری از گیاهان و درختان، بویژه درخت انار، که هنگام نیایش، کاربرد دارد.

۲) ایزد هوا، باد نیکو-وزنده، در برابر باد بد و اهریمنی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خویش اوروَاخشیَه را از هیتاسپ زرین تاج بخواهم و پس از کشتن او، تنش را به گردونه خود بکشم، همان‌سان که با گندرو که در آب می‌زیست، کردم.

اندروای زبردست این کامیابی را به او ارزانی داشت و گرشاسپ کامروا شد.

از دیگر دشمنان گرشاسپ، سناویذک بود، آن شاخدار سنگین دست که در انجمن‌ها می گفت:

ـ من هنوز نابرنایم. بدان هنگام که برنا شوم، زمین را چرخ و آسمان را گردونه خویش کنم. اگر گرشاسپ دلیر مرا نکشد، سپندمینو را از گرزمانِ درخشان (عرش) فروکشم و اَنگرَمینو (اهریمن) را از دوزخ تیره برآورم تا آن دو - سپندمینو و انگرمینو - گردونه مرا بکشند.

سرانجام گرشاسپ دلیر، جانش را بگرفت و او را نابود کرد.

اهریمن برای دشمنی با کابل، پری خنَثیتی را آفرید که گرشاسپ را فریفت و با او همراه شد. گرشاسپ دین مزدا را خوار شمرد و آتش سپند آذر را خاموش کرد.

روزی گرشاسپ به دشت پیشانسه در خواب بود. پری به‌نام نوهین تیری به‌سویش افکند و گرشاسپ دیگر بیدار نشد. گویند که هم‌اکنون در گودالی ژرف که رویش را برف پوشانده، گرشاسپ همچنان در خواب است. در فرجام جهان که ضحاک بندهایش را می گسلد و دنیا را به تباهی می کشاند، ایزد سروش سه بار بانگ می‌زند و در چهارمین بار، گرشاسپ از خواب دراز برمی‌خیزد و با گرز خود، برای همیشه ضحاک را نابود می کند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گزارش

۱ - فریدون و کرشاسپ

در اوستا آمده است: «نخستین بار فره بگسست، آن فرهٔ جمشید، پسر ویونگهان، به کالبد مرغ وارغن[1] به بیرون شتافت. این فره را مهر فراخ چراگاه، هزار گوش ده هزار چشم، بر گرفت. مهر، شهریار همه سرزمینها را می‌ستاییم که آهورامزدا او را فرهمندترین ایزدان مینوی بیافرید. دومین بار فره بگسست... این فره را فریدون پسر خاندان آتبین بر گرفت که بجز زرتشت، پیروزترین مردمان بود... سومین بار فره بگسست... این فره را کرشاسپ نریمان بر گرفت که بجز زرتشت، در دلیری و مردانگی، زورمندترین مردمان بود».[2].

این گفتار، نشانگر بازسازی و دگردیسی سیما و کردار ایزد مهر است که به چهره فریدون و کرشاسپ درآمده و سپس می‌بینیم که دوباره از استور-کرشاسپ، داستانهای سام و رستم زاده می‌شود. در فرجام‌نگری‌ها، فریدون و کرشاسپ نقش یگانه‌ای در روز رستاخیز دارند:

ـ پس آهورا با امشاسپندان به نزدیک روان فریدون رود. بدو گوید که: «برخیز و ضحاک را بکش». روان فریدون گوید که: «من کشتن نتوانم» نزد

---

۱) پرنده‌ای از خانواده شاهین.

۲) زامیاد یشت، کرده ۶، بندهای ۳۵ تا ۳۸

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روان سامانِ کرشاسپ [۱] روید». پس آهورا با امشاسپندان به نزدیک روان سامان رود و سامانِ کرشاسپ را برخیزاند و او، ضحاک را بکشد. [۲]

ــ نخست از جهانیان، مردهٔ کرشاسپ، پسر سام، را برانگیزد تا بیوراسپ (ضحاک) را به گرز زند و کشد و از آفریدگان بازدارد. [۳]

ــ درباره ضحاک که بیوراسپ نیز خوانند، گوید که فریدون هنگامی که او را بگرفت، به کشتن نتوانست. پس به کوه دنباوند (دماوند) ببست. هنگامی که رها شود، سام خیزد، او را گرز زند و اَوژَنَد (افکند). [۴]

ــ پس آب و آتش و گیاه، پیش آهورامزدا به گله ایستند. گله این کنند که: «فریدون را باز زنده کن تا ضحاک را بیَوژَنَد (بیفکند). چه، اگر تو آهورامزدا این نکنی، ما به گیتی نتوانیم بودن». آتش گوید که: «نَدِرَخشَم» و آب گوید که: «نتازم». پس من آهورامزدای دادار، به سروش و نریوسنگ گویم که: «تن کرشاسپ سام را بجنبانید تا برخیزد». پس سروش و نریوسنگ ایزد به سوی کرشاسپ روند، سه بار بانگ کنند و چهارم بار، با پیروزگری، سام برخیزد. پذیره ضحاک شود. وی (= ضحاک) از او سخن نشنود. او (= کرشاسپ) گرز پیروزگر را بر سر وی کوبد و زَنَد و کشد. [۵]

همسانی های فریدون و کرشاسپ از دید «بهمن سرکاراتی» چنین است:

* برابر با گواهی های اوستایی، فریدون پسر آثویه (آتبین) است و مطابق همان گواهی ها، کرشاسپ پسر ثریته، و چنانکه می دانیم در بنیاد، ثریته آثویه شخصیتی واحد است.

---

۱) به نوشته مهرداد بهار: در ادب اوستایی، سامه (سامان) لقب کرشاسپ است و کرشاسپ از خاندان سامه بشمار می آید. در ادب پهلوی، دو نام سام و کرشاسپ اغلب به جای یکدیگر به کار می روند. (پژوهشی در اساتیر ایران، ۲۴۲)

۲) روایت پهلوی، ۶۰.

۳) بن دهش، ۱۴۲.

۴) بن دهش، ۱۲۸.

۵) زند بهمن یسن، بخش نهم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

* فریدون بنا به روایات بسیار، به مازندران سفر کرده و دیوهای مزنی را کشته است. در شاهنامه و دیگر دفترها، به سفر کرشاسپ یاخام به مازندران و ستیزه او با دیوان مازندرانی، فراوان اشاره شده است.

* فریدون مطابق روایات آوستایی، اژدهاک (ضحاک) را اوژنیده [برافکنده] و به گزارش شاهنامه، ضحاک را به بند کشیده است. ولی برابر با اساتیر دینی، این کرشاسپ است که در روز رستاخیز، ضحاک را خواهد کشت.

* اُذَک (اوزگ) که در روایات پهلوی و برخی از آثار مورخین اسلامی، مادر ضحاک است، در برخی دیگر از سنت‌ها مادر اژدهای شاخداری است که به دست کرشاسپ کشته شده است.

* فریدون برای اوژنیدن اژدهاک، گرز گاوسار می‌سازد و این همان گرز گاوسار کرشاسپ یا سام است که با یک زخم و ضربت آن، در روز تن پسین (قیامت)، اژدهاک یا ضحاک کشته خواهد شد.[1]

۲ - خان‌های کرشاسپ

هر پهلوان اسطوره‌ای دارای چند خان یا رزمگاه می‌باشد که در داستانهای دیگر نیز بازآفرینی گردیده. در اینجا به نبردهای بزرگ کرشاسپ و همبستگی هرکدام با یادواره‌های بنیادین، می‌پردازیم.

در «مینوی خرد» آمده است: «از سام (کرشاسپ) این سود بود که مارِ شاخدار و گرگ کبود که پَشَن نیز خوانند و دیو آبی گَندَرو و مرغ کَمَک و دیو بیابانی را بکشت. و نیز بسیار کارهای بزرگ و ارجمند دیگر کرد. و آفتهای بسیار را از جهان بازداشت که اگر از آن آفتها، یکی بازمی‌ماند، رستاخیز و

---

۱) شاهنامه فردوسی و شکوه پهلوانی، ۱۳۷ تا ۱۴۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تن پسین کردن ممکن نمی شد.[۱]

الف) گرگ کبود:

به نوشته «احمد تفضلی»: در زامیاد یشت آمده که کرشاسپ ۹ فرزند از نژاد پشنه را کشت. گرگ کبود (در ترکی قدیم: کوک بوری) نیای نمادین ترکان است. این گرگ از یکسو با پشنۀ یادشده، و از سویی با پشنه که نام دیوپرستی در آبان یشت است، یگانه دانسته گردیده. این نام، گونۀ دیرینتر پَشَنگ پدر افراسیاب است.[۲]

ب) گندرو:

«هاشم رضی» نوشته است: در شاهنامه نیز از این غول یا پهلوان دیوینا، نشانی به جای مانده است که وزیر ضحاک بوده و چون در نبودِ ضحاک، فریدون با تاختی ناگهانی، ایرانزمین را گشوده و زیر فرمان می گیرد، برای آگاه کردن وی سفر می کند:

چو کشور زِ ضحاک بودی تهی — یکی مایه ور بُد بسان رهی
که او داشتی تخت و گنج و سرای — شگفتی به دلسوزگی کدخدای
ورا کندرو خواندندی به نام — به کندی زدی پیش بیداد گام

در استوره های ودایی،[۳] نام گندهرو نیز شایانِ سنجش با گندروی آوستایی است که در چهره ای: سرپرست گیاه سوم (هَئومه) و در سیمایی دیگر: پدر نخستین جفت انسان، به نام یم و یمی می باشد. زمانی، ایندر یکی از مهتر خدایان جنگاور، در کشاکشی که روی داد، بر گندهرو پیروز شد و گیاه سوم را که ویژه خدایان بود، از چنگ وی بیرون آورد و به مردمان داد.

افزون بر همسانی ایندر و کرشاسپ، دگرگونی نام کندرو (وزیر

---

۱) پرسش ۲۶، بندهای ۴۹ تا ۵۳.
۲) مینوی خرد، ۱۳۲.
۳) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: فرهنگ نامهای اوستا، ۱۱۴۱.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ضحاک) به جندل (وزیر فریدون) درخور نگرش می باشد [1] که هنگام فرستادنش به یمن برای خواستاری پسران فریدون از دختران شاه یمن، از او یاد شده است:

فریدون از آن نامداران خویش یکی را گرانمایه‌تر خواند پیش
کجا نام او جندل راه‌بر به هر کار دلسوزه بر شاه بر
بدو گفت: برگرد، گرد جهان سه دختر گزین از نژاد مهان

در استوره‌های هندی نیز گندهرو خداوندی بود که هنگام زناشویی، ستوده می گشت و نوعروسان برای نخستین بار از آن وی بودند. برخی پژوهشگران، نام «قنطورس» یا «مرد ـ اسپ» استوره‌های یونان را از این ریشه می دانند.

پ) دیوهای غول‌پیکر:

این دیوها که بسان راهزنان بیابانی نمودار شده‌اند، همان دیوان مزنی (مزندر، مازندران) می باشند. یادآوری می شود که «مَزَن» به معنی بزرگ و غول‌آسا بوده و در گذرگاه استوره ـ تاریخ، به گونه دیوان سرزمین مازندران درآمده‌اند. [2] در دفتر «دینکرد» درباره مزندران یا مزنان چنین آمده است: «ایشان را بلندی چنان است که دریای فراخکرد تا میان ران رسد و باشد که تا ناف، و آنجا که ژرفترین جای است تا دهان آید». [3]

در کرشاسپنامه (اسدی توسی) از این دیوها به‌نام سپاه سگسار نام برده شده که پوزه‌شان چون سگ و گوشهایشان بسان پیل بود:

---

۱) سیمای دوگانه کندرو یا جندل که هم با ضحاک (نماد بدی) و هم با فریدون (نماد خوبی) یاور بوده، برگرفته از دوگانگی گندهرو می باشد. به نوشته هاشم رضی: در روایات ودایی و افسانه‌های هندی، وی دارای منشی دوگانه است و هر دو سرشت خیر و شر را در ذات خود، دارد. (پیشین، ۱۱۳۴)

۲) بنگرید به: نبرد خدایان، گفتار ۸.

۳) پژوهشی در اساتیر ایران ۵۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سپاهی که سگسار خوانندشان | دلیران پیکار خوانندشان
چو غولانشان چهره چون سگ دهن | بسان بزان موی پوشیده تن
از آن پیل گوشان برآورد جوش | به هر گوشه زایشان سر افکند و گوش
گروهی به بیشه درون تاختند | دگر، تن به دریا درانداختند

ت) باد ویرانگر:

باد که در اوستا به گونه وات و وایو خوانده شده، دارای دو نمایه آهورایی و اهریمنی است. بنیاد نبرد کرشاسپ با وات را می توان در «ستود گر نسک» یافت که کرشاسپ این دیو هوای بد را که برهم زننده جهان مادی بود از کار بازمی دارد. به گمان «کویاجی» نبرد با دیو باد «مانند یک سنت در خاندان رستم پیشینه داشته است» و «اکوان دیو، نماد دیگری از دیو باد است».[۱]

در بخشهایی از نوشتاری دیرین به نام «افسون شاه فریدون»[۲] که برای چیرگی بر باد خوانده می شده و به گونه روان ـ درمانی بوده، آمده است: «... به فرمان ایزد، به نام نیک فریدون گاودایه... گوش حلقه مروارید من از او خریدم و گفتم: ای باد، برو به جای خود و بترس از خدای خود... سرخ باد برو، سفید باد برو، سرد باد برو، گرم باد برو، شل باد برو، کور باد برو، پلشت باد برو، سیاه باد برو، هفتاد و دو رنگ باد برو؛ از سر تا به پایش، تا به گردنش، تا به قدش، تا به رویش، تا به دوشش، تا به سینه اش، تا به پشتش، تا به کمرش، تا به سیصد و شصت و شش رگش، تا به چهارصد و چهل و چهار پاره استخوانش، تا به هفت اعضای تنش؛ برو که اینجا جای تو نیست. از تن و جان... برو.

ث) مرغ کشنده:

از پای درآوردن یک مرغ غول پیکر در داستان هفت خان اسفندیار نیز

---

۱) آیین ها و افسانه های ایران و چین باستان، ۶.
۲) پیوست «خرده اوستا»، ترجمه رشید شهمردان.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیده می‌شود. تیراندازی کرشاسپ به مرغ کمک که بالهای گسترده‌اش جلو ریزش باران را می‌گرفت شاید یادواره‌ای است از داستان میترا که با تیراندازی به ابرهای آبپوش (دیو اپوش)، باران را از چنگال ابر رهایی می‌بخشد و خشکسالی را از میان می‌برد.

ج) پری:

در بسیاری از داستانها، پیوندی میان پری و پهلوان می‌یابیم. پری «خنث نیتی» که کرشاسپ با وی آمیزش نمود، از سرزمین «وَئه کِرِت» یا کابلستان بود؛[1] جایی که رودابهٔ مشکین کمند «برآورد مر زال را دل به جوش» و بدین سان، نبیره کرشاسپ، داستان نیای خود را بازمی‌سازد و با پریروی کابلی، پیوند می‌یابد. در «سام‌نامه» نیز می‌خوانیم که سام به دختر فغفور چین به نام «پری‌دخت» دل می‌بازد. یادآوری می‌شود که گاهی پریان، بسان جادوزنان نگریسته شده‌اند و در یکی از خان‌های پهلوانی، جای دارند.

۴- بازتاب سیمای کرشاسپ در خاندانش

در خاندان کرشاسپ، داستانها بازگویی می‌شوند و پسران جای پدران را در رزم و بزم، می‌گیرند. زمانی که رستم زاده می‌شود، پیکره‌ای از او می‌سازند و برای سام می‌فرستند؛ همانسان که هنگام زایش سام، پسر نریمان، انجام داده بودند. در «کرشاسپ‌نامه» می‌خوانیم:

نریمانِ یل، نام او سام کرد — به مهرش، روان و دل آرام کرد
توندی به نزد فریدون شاه — به مژده برافکند پویان به راه
پرندین چنان کودکی ساختند — چو گردانش براسپ بنشاختند
کمند و کمان درفکنده به یال — یکی گرز شاهان گرفته به بال

---

۱) هفتمین سرزمین و کشور نیکی که من - آهورامزدا - آفریدم، وئه کرتهٔ بدسایه (بد سرای؟) بود. پس آنگاه اهریمن همه‌تن مرگ، بیامد و به پتیارگی، پری خنث‌نیتی را بیافرید که به کرشاسپ پیوست. (وندیداد، فرگرد ۱، بند ۱۰)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکی نیزه بر دست و خنجر به چنگ   سپر باز پشت و کمر بسته تنگ
فرستاد با نامه‌ای بر حریر   به کرشاسپ گردنکش گردگیر
بر آن نامه از دست کودک نشان   ز مشک و گلاب و می و زعفران

سهراب بسان رستم، اسپ خویش را که از نژاد رخش است، می‌آزماید و برمی‌گزیند. رستم با نوه‌اش که پسر سهراب است و برزو نام دارد، به گونه‌ای ناشناس رویارو می‌شود؛ همان گونه که ناآگاهانه با سهراب جنگیده بود.

پیش از این، به نقش رهایی‌بخش کرشاسپ در روز رستاخیز نگریسته شد؛ یادآوری می‌گردد که معنای کرشاسپ، «اسپ درخشان» می‌باشد [1] و رستم نیز اسپی به نام رخش (درخشنده) دارد. در داستانها، اسپ سپید و تابنده، به تنهایی و یا همراه با سوار خویش، نماد رهایی و آزادی بوده است. تهمورث دارای شیداسپ بود که در شاهنامه به گونه دستور وی نمودار شده و کیخسرو نیز اسپی با یال فروزان داشت. در آیین آریایی، اسپ سپید، ویژه ایزد خورشید بوده و گاهی برای آن، قربانی می‌شده است. نمونه بنیادین همه اینها، ایزد میترا می‌باشد: «آن که سوار بر اسپ سپید، نیزه نوک تیز بلند دسته و تیرهای دورزن با خویش دارد؛ آن یل کارآزموده چالاک...» [2] آن که اسپان سپید، گردونه‌اش را می‌کشند». [3]

---

۱) کرش هم‌ریشه است با: خور، کریشنا، کرشفت (پرنده)، کورش، قریش و... برای آگاهی بیشتر بنگرید به نوشتار محمدعلی سجادیه در ماهنامه فروهر، مهر و آبان ۱۳۶۸.
۲) مهر یشت، کرده ۲۶، بند ۱۰۲.
۳) مهر یشت، کرده ۳۲، بند ۱۳۶.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۴) سریت و گاو مرزبان

در زمان پادشاهی کاووس که توران‌را با ایران در سرزمین نوازک پیکار بود، آهورامزدا برای جلوگیری از جنگ، گاو بزرگی آفرید که مرز میان توران و ایران، بر پشت آن، بالای دنب، پیدا بود و همواره در بیشه نگه داشته می‌شد. او مرز میان ایران و توران را درست بازمی‌نمود و هر گاه ایرانیان دادخواهی می‌کردند، تورانیان پیوسته با آن مرزنمایی گاو، رسوا و دروغزن می‌شدند.

تورانیان بر کاووس رشک بردند و بر آن شدند تا آن گاو را بزنند و تباه کنند. پس با جادوگری، اندیشه کاووس را آشفته نمودند و کاووس را آرزو پیدا شد تا بهره‌ای از توران را ازآن ایران کند؛ اما می‌دید که تا آن گاو هست، این کار دشوار می‌نماید.

هفت برادر بودند که هفتمی سریت خوانده می‌شد. اندام بزرگ و زور بسیار داشت. فریادرس کاووس و در شمار نزدیکان او بود. کاووس او را پیش خود خواند و فرمود:

ـ برو آن گاو را در بیشه بکُش!

سریت رفت و چون خواست گاو را بکشد، گاو به زبان مردم، به او گفت:

ـ مرا نکش؛ زیرا اگر من را بکشی، هرگاه که زرتشت به دنیا بیاید،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدی کردن تو را به جهانیان خواهد گفت و روانت با رنج و دشواری روبرو می‌شود. کسی که گاو را بکشد، خودش نیز کشته خواهد شد.

سریت چون آن سخن را شنید، دوباره به سوی کاووس بازگشت و او را از چگونگی، آگاه کرد و افزود:

ـ گاو به شگفتی گفت هر که در زمین جنگ کامه تر است، اکنون کشتن گاو را فرمان دهد. کاووس که خواهان جنگ بود، گفت:

ـ پیدا نیست که آیا او (زرتشت) زاییده خواهد شد یا نه...

و سپس با تندخویی فرمان داد:

ـ برو و گاو را بکش!

سریت گفت:

ـ من به کشتن گاو، توانا نیستم، چون از نالهٔ او دلم به درد می‌آید.

کاووس گفت:

ـ در بیشه، پریان فراوانی هستند که مهر را از دلت می برند. به آنجا برو.

سریت به بیشه رفت. پریان که دهان گشاده‌ای داشتند، خروشیدند:

ـ بکش! بکش... بخشش مکن! گذشت مکن!

مهر و بخشش از دل سریت بیرون رفت. با مشت، سه جای از پشت گاو را شکست. گاو، زاری و بانگ شگفتی کرد. سریت پس از کشتن گاو، از آن ناله که شنیده بود، دچار ناشادی و اندوه گران گشت. به سوی کاووس باز رفت و او را از آنچه روی داد، آگاه ساخت، و از کاووس خواست که فرمان کشتن او (سریت) را بدهد، زیرا نمی‌توانست دیگر به زندگی بپردازد. کاووس گفت:

ـ من تو را نمی‌کشم، زیرا جز تو کسی را ندارم که چاره‌جو و یاورم باشد.

سریت گفت:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

- اگر تو مرا نکشی، من تو را می‌کشم.

کاووس پاسخ داد:

- تو نباید من را بکشی، زیرا پادشاه جهان هستم.

سریت همچنان ناخرسندی کرد تا اینکه کاووس به او گفت:

- به بیشه‌ای که می‌گویم برو. یک پریِ سگ پیکر درآنجاست که تو را خواهد کشت.

سریت به آن بیشه رفت و پریِ سگ‌پیکر را دید. پری را زد. آن دو تا شد. آنان را همچنان زد تا آنکه هزار تا شدند و سپس سریت را برجای کشتند و دریدند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گزارش

۱ - ایران و توران: نبردهای ایران و توران از دیدگاه استوره‌ای و نمادین، جنگی جاودانیست میان دو جهان آهورایی و اهریمنی. به نوشته «گزازی»: در آغاز، جهان روشنی و تیرگی، سرزمین نیروهای مزدایی و اهریمنی، نیکی و بدی، آسمان و زمین، از هم جدا بود. سرزمین فروغ از نیمروز (جنوب) به سرزمین تیرگی می‌رسید. روزگاری نیروهای تاریکی دیوان به سالاری اهریمن، به سرزمین روشنی تاختند... بدین سان، شگرفترین و زیانبارترین فاجعه آفرینش رخ داد. نیکی با بدی درآمیخت؛ روشنی را تیرگی فروگرفت؛ آسمان را زمین به پستی کشید؛ خاک تیره، آتش رخشان را به بند افکند؛ جان مینوی رها، در تنگنای تن، فرو افتاد. بدین سان، گومیچشن،[1] زمانه رنج و اندوه و آزار، بستر نابودی و مرگ، آغاز گرفت... از دید روانشناسی استوره، ایران سرزمین مزداست؛ سرزمین فروغ است؛ قلمرو نیکیست؛ جان رخشان است؛ آفرینش نیالوده است؛ بهشت است. در برابر آن، توران سرزمین تیرگیست؛ کنام اهریمن است؛ پناه بدیست؛ تن تیره است؛ دوزخ است. کین و کشاکش ایران با توران، ستیز همواره جان است با تن؛ نبرد روشنی است با تیرگی؛ پیکار نیکی است با بدی؛ و نیز آویزش جاودانگی است با

---

۱) گومیچشن: درهم‌آمیختگی در جهان آهورایی و اهریمنی.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میرایی، در گومیچشن.[۱]

۲ - گاو میانجی: میان مرز ایران و توران، یک گاو به جداگری دو سرزمین، گماشته شده بود. نقش گاو، بخش بندی بن‌دهش را به یاد می‌آورد که دو جهان آهورایی و اهریمنی را یک تهیگی به‌نام «وایو» جدا می‌کرد. همچنین بازتاب دیگری از آن را در گاو یکتاآفریده یا گاو نخستین می‌بینیم که در میانه جهان آفریده شد. این میانگی، با سیمای میترا - ایزد میانجی روشنی و تیرگی - نیز همبسته است. کشته شدن گاو به دست سریت، بازسازی استوره بنیادین گاو قربانی است که در داستانهایی جداگانه به دست اهریمن، میترا، و سوشیانس، از پای در می‌آید.[۲]

گفتار و بانگ گاو، همانندی بسیار با داستان بن‌دهش دارد: «چون گاو یکتاآفریده درگذشت... گوشورون که روان گاو یکتاآفریده است، از تن گاو بیرون آمد، پیش گاو بایستاد، چونان یکهزار مرد، که به یکبار بانگ کنند، به آهورامزدا گله کرد که ...کجاست آن مرد، که گفتی می‌آفرینم تا پرهیز (نیایش ضد اهریمن) گوید؟ آهورامزدا فروهر زرتشت را به او بنمود».[۳]

۳ - هفتمین برادر: هفت برادر همبسته است با شمار سپند و مقدس ۷ و می‌تواند برخاسته از استوره‌های، هفت اباختر (سیاره) باشد.[۴] اگر سریت (کوچکترین تن از هفت برادر یا اباختر) را با ایزد تیر (عطارد) برابری دهیم، به یاد خواهیم آورد که نماد گاو در تیریشت، و نگاشته‌های هیتی و مصری

---

۱) از گونه‌ای دیگر، ۴ و ۵.
۲) کریستن‌سن یادکرد کوتاهی در این زمینه دارد. بنگرید به: کیانیان، ۱۲۱.
۳) بن‌دهش، ۵۳ و ۵۴. بن‌مایه گوشورون در یسنا، هات ۲۹ می‌باشد.
۴) درباره داستانهای هفت برادر در جهان بنگرید به: زبان رمزی قصه‌های پریوار، بخش ۱۶.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همواره با این ایزد در پیوند است.[۱] از سوی دیگر آیا سریت نمایه‌ای کمرنگ از تریته (فریدون) هست؟

۴- پری سگ پیکر: پری در اینجا نه فرشته آهورایی، که آفریده اهریمن است. نماد سگ در اسطوره‌ها، در شناخت پری سگ پیکر، یاریگر می‌باشد. در اسطورهٔ ودایی جم، از دو سگ یاد شده که راهنمای روان درگذشتگان به سوی جهان مینوی هستند. در ایران «آیین سگدید» برای پی بردن به مرگ قطعی هرکس، به کار می‌رفت. در این آیین، سگی را به کنار مرده می‌آوردند و از رفتار سگ درمی‌یافتند که آن کس دچار بیهوشی یا مرگ است. در داستانهای یونانی از یک سگ دوزخی یاد شده که هماورد هرکول و دارای سه سر بود.

به نوشته کریستن‌سن، «در سرگذشت سریت جنگجو، نشانه‌ای از نمادهای داستانی عامیانه، به چشم می‌خورد. ساحره‌ای که به گونه سگی ماده آشکار می‌شود و با هر ضربت دوبرابر می‌گردد، همانندی با مار افسانه‌ای لرن دارد که هر سر آن را می‌بریدند، سری به جای آن می‌رویید».[۲]

---

۱) بنگرید به: نبرد خدایان، ۱۳۰.
۲) کیانیان، ۱۲۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دفترهای سودمند

○ آثار الباقیه
ابوریحان بیرونی، ترجمه: اکبر دانا سرشت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
○ آفرینش در ادیان
مهشید میرفخرایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
○ اسطوره زمان
اندرو توماس، ترجمه: سعید درودی، انتشارات هرم، ۱۳۷۱.
○ آیین مهر (میترائیسم)
هاشم رضی، انتشارات بهجت، ۱۳۷۱.

○ ارض ملکوت (کالبد انسان در روز رستاخیز، از ایران مزدایی تا ایران شیعی)
هنری کُربَن، ترجمه: ضیاءالدین دهشیری، انتشارات مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۸.
○ از گونه‌ای دیگر (جستارهایی در فرهنگ و ادب ایران)
میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، ۱۳۶۸.
○ اساطیر خاورمیانه
ساموئل هنری هوک، ترجمه: علی‌اصغر بهرامی + فرنگیس مزداپور، انتشارات روشنگران.
○ اسطوره زندگی زرتشت
ژاله آموزگار + احمد تفضلی، کتابسرای بابل، ۱۳۷۰.
○ اسرار انجمنهای محرمانه
رنه آلو، ترجمه: ناصر موفقیان، انتشارات شباویز، ۱۳۶۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

○ الفهرست

ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد.

○ اناهیتا در استورههای ایرانی

سوزان گویری، انتشارات جمال الحق، ۱۳۷۲.

○ انجیل

انتشارات انجمن کتاب مقدس ایران ۱۹۸۶ (۱۳۶۵).

○ انسان کامل (مجموعه رسائل مشهور به کتاب الانسان الکامل)

عزیزالدین نسفی، انتشارات طهوری، ۱۳۵۹.

○ اوستا (کهنترین سرودهای ایرانیان)

گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، ۱۳۷۰.

○ بغ مهر

احمد حامی، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).

○ بن دهش

فرنبغ دادگی، ترجمه مهرداد بهار، انتشارات توس، ۱۳۴۹.

○ بهشت و دوزخ در اساطیر بین النهرین

ن. ک. ساندرز، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۳.

○ پژوهشی در اساطیر ایران

مهرداد بهار، انتشارات توس، پاره نخست: ۱۳۶۲.

○ پژوهشی در فرهنگ زرتشتی

حسین وحیدی، انتشارات اشا، ۱۳۶۰.

○ تاثیر فرهنگ و جهانبینی ایرانی بر افلاطون

اسعاد پورتوسی، انتشارات انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران ۲۵۳۶ (۱۳۵۶).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

○ تائوی فیزیک

فریتیوف کاپرا، ترجمه: حبیب‌الله دادفرما، انتشارات کیهان ۱۳۶۶.

○ تاریخ کیش زرتشت (جلد دوم: هخامنشیان)

مری بویس، ترجمه: همایون صنعتی‌زاده، انتشارات توس، ۱۳۷۵.

○ تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی

هاشم رضی، انتشارات فروهر، ۱۳۶۶.

○ تورات

انتشارات انجمن کتاب مقدس ایران.

○ جهانبینی زرتشتی و عرفان مغان

حسین وحیدی، انتشارات اشا.

○ خط سوم

محمد حسن ناصرالدین صاحب‌الزمانی، انتشارات عطائی، ۱۳۷۵.

○ داستان جم

ترجمه: محمد مقدم، انتشارات فروهر، ۱۳۶۳.

○ دبستان مذاهب

کیخسرو اسفندیار، به کوشش: رحیم رضازاده ملک، انتشارات طهوری، ۱۳۶۲.

○ درخت آسوریک

ترجمه: ماهیار نوابی، انتشارات فروهر، ۱۳۶۳.

○ دین‌های ایران باستان

هـ. س. نیبرگ، ترجمه: سیف‌الدین نجم‌آبادی، انتشارات مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۹.

○ دیالکتیک در گات‌ها و مثنوی مولانا

حسین وحیدی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

○ رساله در تاریخ ادیان
میرچا الیاده، ترجمه: جلال ستاری، انتشارات سروش، ۱۳۷۶.
○ روایت پهلوی (متنی به زبان فارسی میانه)
ترجمه: مهشید میرفخرایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷.
○ روز هرمزد ماه فروردین
ماه فروردین روز خرداد
ترجمه: ابراهیم میرزای ناظر، انتشارات ترانه، ۱۳۷۳.

○ زروان یا معمای زرتشتیگری
آر. سی. زنر، ترجمه: تیمور قادری، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۴.
○ زمینه فرهنگ و تمدن ایران (دفتر یکم: نگاهی به عصر اساتیر)
علیقلی محمودی بختیاری، ۱۳۵۸.
○ زند بهمن یسن
ترجمه: محمدتقی راشد محصل، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.

○ شاهنامه فردوسی
ویرایش: محمد دبیرسیاقی | جلال خالقی مطلق.
○ شاهنامه‌شناسی ۱ (مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی درباره شاهنامه)
انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۷.
○ شکرستان (چند گفتار پیرامون فرهنگ ایران)
علیقلی محمودی بختیاری، ۱۳۵۱.
○ شناخت اساتیر ایران
جان هینلز، ترجمه: ژاله آموزگار + احمد تفضلی، کتابسرای بابل + انتشارات چشمه، ۱۳۶۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

○ شهاب‌الدین سهروردی

جعفر سجادی، انتشارات فلسفه، ۱۳۶۳.

○ فرهنگ تلمیحات

سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۶.

○ فرهنگ‌نامهای اوستا

هاشم رضی، انتشارات فروهر، ۱۳۴۶.

○ ذوق طبیعت

لیال واتسن، ترجمه: شهریار بحرانی + احمد ارزمند، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۹.

○ فیزیک نوین

اریک اوبلاکر، ترجمه: بهروز بیضایی، انتشارات قدیانی، ۱۳۷۲.

○ گاهشماری و جشنهای ایران باستان

هاشم رضی، انتشارات بهجت.

○ گزیده ریگ ودا

ترجمه: محمدرضا جلالی نایینی، نشر نقره ۱۳۶۷.

○ گزیده‌های زادسپرم

زادسپرم، ترجمه: محمد تقی راشد محصل، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

○ لغت‌نامه دهخدا

علی اکبر دهخدا، زیر نظر: محمد معین.

○ مزدیسنا و ادب پارسی

محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران، جلد دوم، ۱۳۶۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

○ مجموعه مقالات (محمد معین)

به کوشش مهدخت معین، انتشارات معین، جلد دوم، ۱۳۶۷.

○ مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ (اسطوره بازگشت جاودانه)

میرچا الیاده، ترجمه بهمن سرکاراتی، انتشارات نیما، ۱۳۶۵.

○ مینوی خرد

ترجمه احمد تفضلی، انتشارات توس، ۱۳۶۴.

○ نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران

آرتور کریستن سن، ترجمه ژاله آموزگار + احمد تفضلی، نشر نو.

○ نشان رازآمیز (گردونه مهر یا گردونه خورشید)

نصرت‌الله بختورتاش، ۱۳۷۰.

○ نجات‌بخشی در ادیان

محمدتقی راشد محصل، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.

○ وهرود و ارنگ (جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی)

ژوزف مارکوارت، ترجمه داود منشی‌زاده، انتشارات موقوفات محمود افشار، ۱۳۶۸.

○ هویت ایرانی و زبان فارسی

شاهرخ مسکوب، انتشارات باغ آینه، ۱۳۷۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

● برخی از نوشتارهای همین پژوهشگر:

نگاهی کوتاه به کیهان و زمان در ایران باستان

فروهر، شماره ۱ تا ۸، ۱۳۶۷.

سروشاه و یمن

فروهر، شماره ۳ و ۴، ۱۳۶۸.

پژوهشی در داستان زال:

- زال، زاول، زره

- سیمرغ، سیندخت، سرزمین ساتینی

- روشنگری‌های باستان‌شناسی

فروهر، شماره ۱ و ۲، ۱۳۶۸

جستاری درباره آریاییان:

- زبانشناسی و پایش یک خانواده بزرگ

- «آریایی» درست است یا «هند و اروپایی»؟

- معنای آریایی

- خاستگاه آریاها

- ایران ویج

- نظام آریایی

فروهر، شماره ۹ تا ۱۲، ۱۳۶۸ و ۱ تا ۱۰، ۱۳۶۹.

ترفند طوطی (ترجمه داستانی از مثنوی مولوی) **+ پردیس + ارابه پرنده کاووس**

کنتاکتو Kontakto (به زبان اسپرانتو)، شماره ۱۲۱، ۱: ۱۹۹۱ (۱۳۶۹)

نگرشی بر: زمینه فرهنگ و تمدن ایران (بررسی دفتری از محمودی بختیاری)

آرمان، شماره ۸ و ۹، دی ۱۳۶۹.

بهشت جم (پژوهشی درباره ور جم کرد)

ایرانمهر، شماره ۱ و ۲، بهمن ۱۳۶۹ و امرداد ۱۳۷۰.

دو سند از نوروز در مصر باستان

آینده، امرداد - آبان ۱۳۷۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روانپژوهی در ایران باستان

وهومن: شماره ۳، آبان ۱۳۷۱.

ایرانیان و مسیح

اطلاعات: شماره ۲۰۰۹۶، ۷۲/۱۰/۱۱.

دیباچه‌ای بر داستانهای آفرینش ایرانی

چیستا: شماره ۱۰۴ و ۱۰۵، دی و بهمن ۱۳۷۲.

ترازوی بی‌توازن تاریخ

هستی: زمستان ۱۳۷۲.

دربارهٔ زرتشت و آیین او

اطلاعات: شماره ۲۰۱۶۰، ۷۳/۱/۱۴.

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد

(پاسخی به جمالزاده درباره کورش بزرگ)

همشهری: شماره ۵۶۱، ۱۳۷۳/۹/۸.

پیشنهادی درباره دوره‌های تاریخی ایران

در آستانه فردا: شماره‌های ۸ تا ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۷۴.

نوروز جمشیدی

در آستانه فردا: فروردین ۱۳۷۵.

رازهای اوستا

وهومن: شماره ۴ به بعد.

فروزه‌های فرهنگ ایران

در آستانه فردا: شماره ۲۲ به بعد.

ایران بزرگ

در آستانه فردا: شماره ۳۱ به بعد.

● دفترها

حافظ در آستان پیرمغان (داستان کوتاه)

انتشارات عطائی: ۱۳۷۳.

نبرد خدایان (جنگهای کیهانی در نوشته‌های کهن ایرانی)

ایران در پس پرده تاریخ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

constellation of Sálm - ancesstor of Romans - is assimilated with Saturn (Cronos) which was the God of Gods in ancient Rome. On the other hand, Mars is the God of Touranians, and in Persian literature there are many hints of this relationship; like the poem of Khaju which has called this planet "Turke Khanjarkesh" (the Turk with a dagger).

As to the relation of moon and cow, a lot of information is available in myths. The death of moon (Iraj) is taken from myths of "sacrificed cow". The important point is that the name of Manuchehr is derived from the root of "Manook", and has the same root of "moon" in Avestaic language: "Mavángeh". Also attention should be paid to the name of moon in following languages:

Litvian: Menu; Greek: Mene; Latin: Mensis. Memories of this Avestaic figure have remained in the world mythology. In Veda, "Menu" is champion of the great storm, as well as the ancesstor of Arians. Among the Germans, the "first man" was called "Menus". The kingdom of Egypt was founded by Menes. Also, the name of these ancient kings deserves attention:

Menua (Urarto), Mensi (Israel), Manishtusu (Akkad), Minos (Crete), and so on.

Translated by: M.R. Mehrabadi

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org